هزار بیشه

کتابخانهٔ ابن سینا

جلد اول

هزار پیشه

یکهزار مطلب سودمند خواندنی

قسمت اول

گردآورده

سید محمد علی جمالزاده

ناشرین : کتابفروشیهای محمد علی علمی و کتابفروشی زوار

طهران

دی ماه ۱۳۲۶

چاپخانه برادران فردین

آشفته سخن چو زلف جانان خوشتر
چون کار جهان بی سر و سامان خوشتر
مجموعهٔ عاشقان بود دفتر من
مجموعهٔ عاشقان پریشان بهتر
«قاآنی»

دیباچه

از چندین سال باینطرف بنا بتوصیهٔ یکنفر از دوستان دانشمند فرنگی هروقت درضمن مطالعهٔ کتاب و مجلات وروزنامه ها بمطلب مفیدی برمیخوردم درکتابچهای مخصوصی که ترتیب داده بودم یادداشت برداشته و یا عیناً رونویسی میکردم و چون پانزده سالی بدینمنوال گذشت و یادداشت های زیادی گردآمد روزی بخیالم رسید که ایکاش همتی نشان میدادی و کلام معروف را که **العلم صید والکتابة قید** (ویا بقول یکی از فضلای ارجمند **العلم صید و الکتابة والطبع والتجلید قید**) کاربسته راضی نمیشدی که هموطنان عزیز نیز ازاین خوان هفت رنگ که بالتمام پروردهٔ ذوق وقریحه وآوردهٔ طبع واستعداد گروه انبوهی اززبدهٔ دانشمندان خاور وباختر است بی‌نصیب بمانند.

اینک بتوفیق یزدان یک هزار فقره ازآن یادداشتها را باسم «هزار بیشه» جمع آورده در این کتاب تقدیم پیشگاه ارباب علم و ادب میدارد تا اگر مطبوع طبع واقع گردید وعمرهم وفا نمود بازقسمتهای دیگری را نیز تهیه وبرای تفریح خاطرخوانندگان در دسترس استفاده بگذارد.

ضمناً باید دانست که تنها خدمتی که راقم این سطور در طبع و نشر این کتاب انجام داده چنانچه از مقالات معدود انگشت شمار واز پاره‌ای حواشی و ملاحظات ناقابل که بقلم خود او میباشد صرف نظر شود همانا صرفاً تلفیق و جمع آوری این مطالب ویادداشت‌ها است که کار مشکلی نیست ولهذا نمیتوان آن را سزاوار هیچگونه تحسین و تمجیدی دانست و غرض نقشی است کز ما باز ماند.

ژنو (سویس) ۶ تیر ۱۳۲۵ ه.ش.

سید محمد علی جمالزاده

Je désapprouve tout à fait ce que vous dites, mais je défendrai jusqu'à la mort votre droit de le dire.

VOLTAIRE

ترجمه :

من با این حرفی که میزنی کاملا مخالفم ولی حاضرم جان خود را بدهم که توحق داشته باشی اینحرف را بزنی.

(ولتر از حکمای بزرگ فرانسه)

۱ عقیدهٔ نظامی گنجوی درباب دنیا و خلقت آن

که پرسید ازمن احوال‌فلك را ؟ — که معلومش نکردم یك بیك را
ز سر تا پای این دیرینه گلشن — کنم گر گوش داری بر تو روشن
از آن نقطه که خطش مختلف بود — نخستین جنبشی کامد الف بود
بدان‌خط‌چون‌دگرخط‌بست‌پرگار — بسیطی زان دوروئی شد پدیدار
سه‌خط‌چون کرد برمرکزمحیطی — بجسم آماده شد شکل بسیطی
خط است آنکه‌بسیط آنگاه‌اجرام — که ابعاد ثلاثش کرده ای نام
توان دانست عالم را بدایت — بدین ترتیب ز اول تا نهایت

۲ دوا برای چشمی که آب آورده است

پزشك بزرگ ایرانی محمد زکریای رازی در کتاب خود موسوم به «حاوی کبیر» دوای «ماء» راکه همان آب آوردن چشم و «آب مروارید» و یا بقول فرنگیها «کاتاراکت» باشد شیاف مرارات معین نموده که عبارت است اززهرهٔ گاونر کبود چشم وآهو و کلنگ و خرس و ماهی و کرهٔ شتر وپرستو و گنجشک و روباه و گوزن وسگ وعنتر و گرگ که بایستی با آب رازیانه و اندکی عسل ممزوج نموده حرارت دهند تا خمیر شود و بعد درچشم بکشند.

نقل ازمقالهٔ «آب آوردن چشم» بقلم آقای مهذب‌السلطنه
در روزنامهٔ «ایران آزاد» آبان ۱۳۱۰

۳ تاریخ وفات «ادیسون»

مخترع بزرگ امریکائی موسوم به «ادیسون» که تا اواخر سال ۱۹۲۷ میلادی دارای ۱۰۷۸ اختراع بود وقتی در سنهٔ ۱۳۱۰ هجری شمسی وفات نمود شاعر ایرانی فرات ماده تاریخ ذیل را برای او ساخت:

ز فکر بی نظیر خود ادیسون — جهانرا ساخت روشن بعد از آن رفت
چو وی در اختراع اول بشر بود — بسال «مخترع» زاین خاکدان رفت

٤ نشانی صحیح

مردی بشهربانی آمد که جیبم را در بازار زده اند. پرسیدند چه روزی بود گفت روزش یادم رفته ولی ساعتش ربع کم بود. معلوم شد چون ساعتش عقربک ساعت شمار نداشته و تنها عقربك دقیقه شمار داشته فقط درخاطرش مانده بود که وقتی جیبش را زدند ساعتش ربع کم را نشان میداده است.

٥ ازسخنان «ادیسون»

مرد «ژنی» و نابغه که بخواهد در کاری کامیاب بشود درصد قسمت یك قسمت محتاج الهام غیبی (Inspiration) ونود و نه درصد محتاج جان کندن وعرق ریختن است (transpiration)

٦ یك فلسفهٔ معقول

یکی از طریقت های فلسفی که از قدیم الایام مانده موسوم است بفلسفهٔ «برگزیدگی» که فرنگیها «Eclectisme» میخوانند یعنی از طرق و مذاهب مختلفه فلسفی آنچه را میپسندند اختیار مینمایند واز مجموع آن برای خود فلسفه‌ای میسازند. درقرن سوم پیش از میلاد مسیح این رویه در اسکندریه شیوع یافت و دسته ای از فلاسفه این فلسفه را رواج دادند و در این زمانهای اخیر ویکتور کوزن (۱) نام از

(۱) Victor Cousin

فلاسفهٔ فرانسه نیز همین راه را پیموده است . میگویند ما ایرانیان نیز طبعاً در زمینهٔ حکمت و فلسفه متمایل بهمین طریقه هستیم .

۷ یک نامه از قائم مقام

محمد علی خان نامی که در دورهٔ ولیعهدی عباس میرزا برای تحدید حدود با عثمانیها مأمور سرحد شده بود از محل مأموریت خود درمکتوبی که بقائم مقام نوشته میگوید هیئتی که از طرف دولت عثمانی برای تحدید حدود آمده است دارای یکی دو نفر مهندس وجغرافی دان و یک نفر نقشه کش میباشد که از روی اساس فنی مذاکره میکنند و استناد میجویند و اصطلاحات فنی استعمال میکنند و چون این بنده نه خود بآن فنون و اصطلاحات مأنوسم و نه کسی را دارم که با من کمک نماید لازم است از طرف دولت یکنفری که از هندسه و نقشه کشی و جغرافیا اطلاعاتی داشته باشد و باصطلاحات فنی آشنا باشد فرستاده شود تابا بنده کمک نماید. قائم مقام درجواب مینویسد:

آقای محمد علیخان مگر تو همان نبودی که بچاپلوسی و چالاکی پاپوش بپای جن میدوختی حال چه شده از چند نفر رستم صولت افندی... اظهار عجز میکنی . با هوش فطری و چاپلوسی که داری کلاه کاغذی بسر مأمورین بگذار وکار ها را بروفق مرام دولت انجام داده غالباً و غانماً برگرد ومورد توجهات بشو . »

(از کتاب منشآت قائم مقام بنقل ازمقاله ای که دریکی از روز نامه های طهران بطبع رسیده است)

۸ مسلمان واقعی

هر که چون من بکفرش ایمان است — از همه خلق او مسلمان است

روی ایمان ندیده ای بخدا — گر بایمان خویشت ایمان است

(انوری)

۹ تربیت اولاد

اَدِّبُوا اولادَکُم بِخلقِ زَمانِکم لاَنَّهم خُلِقوا لِغَیرِ زَمانِکم

یعنی اولادتان را باخلاق زمان حاضر تربیت نمائید چونکه آنها برای زمانی غیر از زمان

شما خلق شده اند .

١٠ ایرانی شاعر خلق شده

در « رکلام » ومشتری جوئی برای « بنزین پارس » گفته شده است :

ایکه داری بسر خیال سفر
در رهی پر زدشت و کوه و کمر
گر نخواهی براه درمانی
شب بمنزل رسی بآسانی
ریز بنزین پارس در ماشین
اندرآن بی خیال و فکر نشین
که تو را سالم و خوش ودلشاد
میرساند بمقصدت چون باد

١١ حسین کرد

مطالب ذیل از کتاب « تاریخ طبرستان ورویان ومازندران» تألیف سیدظهیرالدین مرعشی در ضمن ذکرجنگ سلطان ارغش با قراچه ساقی (در حدود سال ٥٢١) در حوالی همدان نقل شده است . (١)

« حسین کرد پسر کی که شبیه چهرهٔ رستم بود بمقابل قراچه افتاد و قراچه را بانیزه بر گرفت وازاسب بینداخت چنانکه لشکرمشاهده کردند واسب قراچه را بکشید وببرد اما قراچه را نشناخت . امرای سنجرچون چنان دیدند قراچه را از دست حسین کرد باز ستاندند و نزد سلطان بردند وباهم نزاع میکردند که قراچه را من گرفته‌ام. سلطان فرمود که ازقراچه بپرسند که تو را که گرفته است . قراچه گفت آنکه مرا گرفت نام بخدمتگاری شاه مازندران بازدارد و اسب مرا آنکس دارد . چون سلطان معلوم کرد که آنکس نوکر شاه غازی رستم بود خود سوار شد و برسم پرسش زخم اصفهبد وهم بعذر خواهی گرفتن قراچه نزد اصفهبد رفت و روی او را بوسید و گفت احسنت ای‌شیربچه . اصفهبد اسب قراچه را فرمود تا پیشکش سلطان کردند وحسین کرد را ده هزار دینارصله کرد»

(١) چاپ بطرز بورغ سنه ١٢٦٦ ، صفحه ٢٣٣

پس میتوان احتمال داد که حسین کرد شبستری مشهور همین حسین کرد بودکه قراچه را اسیر کرده است .

۱۲ عمل جراحی درچشم

عمل بریدن قرنیهٔ چشم و در آوردن جلیدیهٔ چشم که فرنگیها میگویند داویل نام کحال فرانسوی درسال ۱۷۴۵ میلادی کشف نموده ولی چند قرن پیش از آن اسمعیل بن حسن جرجانی مؤلف «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» که کتاب خود را درقرن پنجم هجری تألیف نموده است از شکافتن قرنیه صحبت داشته است .

(نقل از مقالهٔ «آب آوردن چشم» بقلم آقای مهذب السلطنه در «ایران آزاد» آبان ۱۳۱۰)

۱۳ شمارهٔ گندم درخانه‌های شطرنج

حکایت انوشیروان و بوذرجمهر راست یا دروغ مشهور است که بوذرجمهر چون بقوت فکرو فراست قواعد علم شطرنج را کشف نموده بود انوشیروان خواست پاداشی باو داده باشد و پرسید چه پاداشی میخواهی‌وی جواب داد میخواهم که اول یك دانه گندم درخانهٔ اول شطرنج بگذارید و همینطور مرتباً این عدد را درخانه های دیگر شطرنج مضاعف نمائید و اگرچه در ابتدا اینکار کار سهلی بنظر آمد ولی در موقع عمل معلوم شد که تمام انبارهای گندم کشور برای انجام این توقع بوذرجمهر کافی نخواهد بود .

برحسب حسابهائی که علماء نموده اند معلوم شده که مجموع آن گندمها از اینقرار خواهد بود (۱)

۱۸،۴۴۶،۷۴۴،۰۷۳،۷۰۹،۵۵۱،۶۱۵

که تقریباً ۳۷۰۰ میلیارد خروار میشود (۷،۴۰۰،۰۰۰ کرور خروار) (۲) این بیت نیز دستور تضعیف خانه‌های شطرنج است ولی شخصاً تجربه ننموده‌ام که درست است یانه:

---

(۱) بنا بکتاب آلمانی موسوم به « هزارعجایب »
Fürst Moszkourski : "Dar Buch des 1000 Wunder„

(۲) در «مروج الذهب» مسعودی نیز با اندك اختلافی همین عدود ذکر شده است (جلد۱ ص ۶۰)

دو را در دو بزن شش بار بی رنج		یکی بفکن شود تضعیف شطرنج

۱۴ شطرنج

مطالب ذیل منقول است از مجلهٔ «گنجینهٔ فنون» شماره ۱۳ و ۱۴ (۱۵ جمادی الاولی ۱۳۲۱ هجری قمری):

«بتحقیق پیوسته که بازی شطرنج درسنهٔ ۶۰۸ قبل ازمیلاد در هندوستان اختراع شده ومخترع آن شخصی بود سسا نام پسرداهر. و پسرسسا موسوم به سجلاج آن بازی نشر نموده شایع کرد»

۱۵ دو بیت ازعارف قزوینی

سر افعی وسر شیخ بکوبید بسنگ		که‌درآن‌سم‌ودراین وسوسه‌واوهام‌است

از در خانهٔ زاهد گذری واپس رو		که بهرجائی‌ازآن کوچه نهی‌پادام است

راقم این سطورآخرین باردرهمدان دراواخراسفند۱۳۱۱ ه. ش بشرف ملاقات عارف که بلاشك یکی از مفاخر ما در این عهد اخیر است نایل گردیدم. هفده سال پیش ازآن در موقع جنگ جهانگیر اول و مهاجرت ملیون ایرانی از طهران در بغداد بخدمت ایشان رسیده بودم. سخت پیروشکسته شده بود. درهمدان مدتها بود میهمان بدیع الحکماء ازمحترمین کلیمیان آن شهر واز اشخاص بسیار بافتوت وخیر ودرمنزل ایشان مسکن‌داشت وهم یك دوسال‌بعد درهمانجا درعین استیصال وبیچارگی درگذشت و از مصیبت زندگانی و ننگ چنان زیستن و اهل زمانهٔ بی نام و ننگ رهائی یافت.

۱۶ دوبیت ازمرحوم شاهزاده شیخ‌الرئیس(ابوالحسن‌میرزا)

درموقعی که درمجلس شورای ملی نماینده بود گفته است:

در مجلس ما تازه خطی تند نویس است		خطش رقم قتل تو ای شیخ رئیس است.

و هم او در بارهٔ شریف زاده از بانوان صاحبجمال معروفهٔ طهران‌فرموده است:

برقص خیز و بده زآن می دوساله بدستم		خلاف همقدمان من شریف زاده پرستم

« خلاف همقدمان » اشاره بفرقهٔ دموکرات است .

۱۷ مدح حافظ شیرازی ازطرف گوته شاعر آلمانی

گوته شاعر مشهور آلمانی در دیوان خود موسوم به « دیوان غربی و شرقی » که بشیوهٔ شعرای مشرق وعلی الخصوص ایران سروده است مکرر بحافظ ومقام ومرتبت بلنداواشاره نموده است وازآنجمله قطعه‌ای داردکه با این بیت شروع میشود .

و ترجمهٔ تحت اللفظی آن قطعه از اینقرار است :

ای حافظ خود را با تو مقایسه نمودن عین دیوانگی است .

خروشان و جوشان بر فراز امواج دریا کشتی سریعی روان است وشراع برافراشته درکمال تهور و سرافرازی باطراف میرود و گوئی آهنگ آن دارد که قلزم را بشکافد . غزلها وسرودهای تونیز سریع و سبکروح سیل وار در امواج آتشین میافتد . شرارهٔ آن برجان من افتاده وجان تیره ام رابرافروخته است . مگرمن نیز درکشور نور وآفتاب نزیسته و مزهٔ عشق نچشیده‌ام . »

۱۸ عارف قزوینی

چنانکه یك دو صفحه پیش گذشت آخرین بار در اواخر اسفند۱۳۱۱هجری شمسی در همدان بخدمتش رسیدم . هفده سال پیش ازآن در موقع مهاجرت ملیون از طهران در بغداد چندی در منزلی که درآن شهر اجاره نموده بودم میهمان من بود . بتازگی یکی از بهترین دوستانش در حدود سرحد ایران و ترکیه خودکشی نموده بود وعارف از این باب بی نهایت افسرده بود و اغلب آه دردناکی از جگر کشیده میگفت ای بی مروت بی رحم رفتی و مرا تنها گذاشتی . حیدر خان عمو اوقلی مشهور به « بمبی » نیزکه معروف بود در اوایل مشروطیت برای محمد علی شاه بمب انداخته بود درهمان منزل من منزل داشت (۱) . عارف اعتقاد تامی باو داشت وگاهی شبها که

(۱) حیدرخان درموقع واقعهٔ جنگل در مازندران بامر میرزا کوچك خان بقتل رسید . خدا او را بیامرزدکه جوانمرد وشجاع وایران دوست وآزادیخواه بود.

با دوستان دیگر دور هم جمع میشدیم بتقاضای او برای ما با صدای بسیارعالی و بلندی که داشت تصنیفهای خود را میخواند . صدایش کم کم اوج میگرفت وبجائی میرسید که شیشه‌های درو پنجره بلرزه میافتاد . عادتش بر آن جاری میبود که وقتی میخواست آواز بخواند قوطی کبریتی گرفته آهسته آهسته با تلنگر روی آن ضرب میگرفت و کم کم صدایش بلند میشد . بخاطر دارم شبی که با هزار تمهید و مقدمه اورا برای آواز خواندن مستعد ساخته بودیم و ضربش را روی همان قوطی کبریت گرفته و در شرف بلند ساختن صدا بود که از روی بام طویله ای که درهمسایگی ما بود و شبها مهترهای عرب در آنجا جمع میشدند ناگه صدای نتراشیده ونخراشیده ای بلند گردید و ازقضا با لهجهٔ عربی بنای خواندن یکی ازتصنیفهای مشهور عارف را نهاد . این پیش آمد برای ما همه ومخصوصاً برای خود عارف اسباب نشاط خاطر غریبی گردید و شکرخدا را بجا آوردیم که هنوز درمملکت بیگانهٔ عربی زبان حتی مردم فرومایهٔ آن درموقع حال بزبان ما آواز میخوانند .

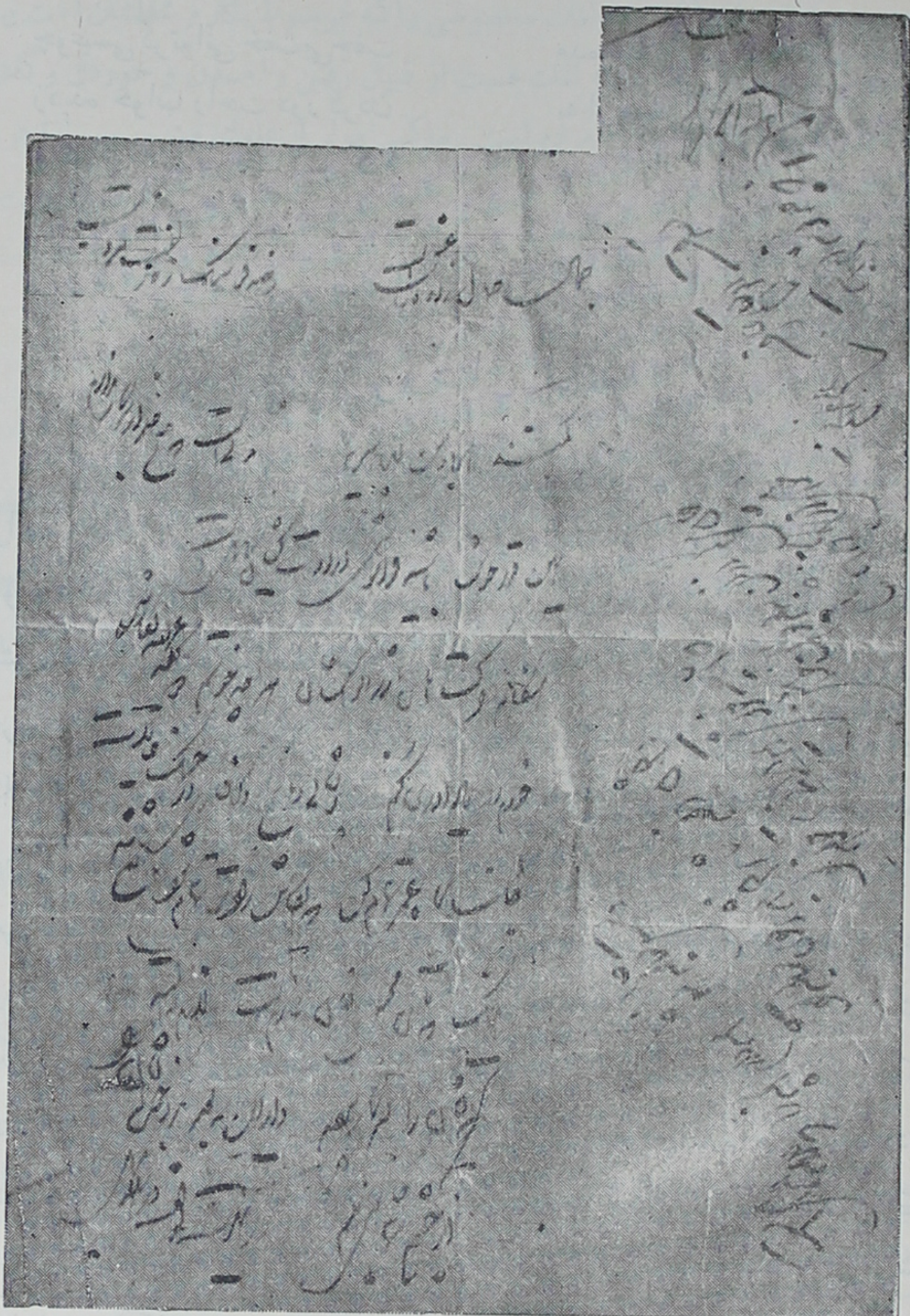


عکس عارف درموقع اقامت درهمدان دراواخرعمر

شاعر ملی آزاده ایران است این
حضرت عارف نام آور جانان است این
چین رخسارهٔ او شاهد گفتار وی است
راست گویندهٔ ماصاحب دیوان است این
کم ز پنجاه بود عمر عزیزش لیکن
مرد صدسالهٔ محبوس بزندان است این
مام ایران نتوانست نماید رخ خویش
روی حساس گرامی پسرش هان است این
ازجبین و دل خود عقدهٔ دیرینه گشود
مام ایران زچه روبازپریشان است این

تاریخ وفات عارف شب دوشنبه دوم بهمن ۱۳۱۲ هـ . ش میباشد ، گرچه «مرده آن است که نامش بنکوئی نبرند» .

نامهٔ ذیل بخط عارف است ودرموقع مهاجرت (جنك عمومی اول) از اسلامبول ببرلن نوشته شده است :



۱۹ ازدواج در نظر جامی

جامی درخصوص زن گرفتن فرموده :

چو عیسی گر توانی خفت بی جفت | مده نقد تجرد را ز کف مفت
زدیده خواب راحت دور کردن | به از همخوابگی با حور کردن
بگلخن پشت بر خاکستر گرم | به از پهلوی زن بر بستر نرم
اگر ترسی که ناگه نفس خودکام | بمیدان خطا کاری نهد گام
ز زن کردن بنه بندیش بر پای | که نتواند دگر جنبیدن ازجای

۲۰ فقر و غنای السنه (۱)

عموماً تصور میرود که آلمانیها آلمانی و انگلیسها انگلیسی و فرانسویها فرانسه وهکذا هرقومی زبان خودش را حرف میزند ولی درحقیقت اگر تأمل نمائیم خواهیم دید که هر جماعت و قومی در زبانی که بدان تکلم مینماید فقط مقدار کم یا بیشی کلمات از زبان اصلی خودش موجود است و مابقی از خارج آمده است . امروز عدهٔ کلمات زبان های معروف بی‌نهایت زیاد شده است چنانکه زبان انگلیسی مثلا دارای ۱۵۰۰۰۰ لغت و زبان روسی تقریباً ۲۰۰٬۰۰۰ و بلکه بیشتر وزبان آلمانی درحدود ۲۵۰٬۰۰۰ لغت دارد ، معهذا کلمات و الفاظی که درنوشته وتألیفات نویسندگان نامی موجود است خیلی کم است واگر بخواهیم کلماتی را که مردم معمولی و عوام روزانه استعمال میکنند بشماریم بقدری کم خواهد بود که باور کردنی نیست . شاعر انگلیسی مشهور موسوم به میلتون در مجموع نوشته های خود بیشتر از ۸۰۰۰ کلمه استعمال نکرده است . گوته شاعرمشهور آلمانی رویهمرفته درحدود ۱۱٬۰۰۰ کلمه دارد. کتاب توریة بیشتر از ۵۰۰۰ کلمه ندارد (مقصود کلمات مختلفه است که اغلب مکرر شده است) . انجیل فقط ۴۸۰۰ لغت دارد . شگسپیر شاعر مشهور انگلیسی از هر شاعر

(۱) نقل از مجله آلمانی (Berliner Illustrierte Zeitung)

و نویسندهٔ دیگری بیشتر لغت استعمال نموده چنانکه شمارهٔ آن به ۲۴۰۰۰ میرسد.(۱)
از طرف دیگر حساب کرده‌اند که مردم معمولی در روز بیشتر از ۵۰۰ لغت استعمال نمیکنند منتهی هر دسته ای از مردم لغات مخصوصی راکه مربوط بکار و شغلشان است بیشتر استعمال میکنند ولی یك دسته لغات هست از قبیل رفتن و آمدن و خوردن و گفتن و غیره که طرف استعمال عموم مردم است. ماکس مولر از علمای مشهور پس از تجربه و تحقیق بسیار دریافته است که در بعضی دهکده های انگلستان مزدوران در روز بیشتر از ۳۰۰ لغت مختلف استعمال نمیکنند. در آلمان نیز عامهٔ مردم بیشتر از ۵۰۰ لغت در روز بکار نمیبرند.

۲۱ انجمن های مخفی درامریکا

در امریکا مجامع و انجمنهای سری و مخفی بی نهایت زیاد است چنانکه در سال ۱۹۳۰ میلادی عدهٔ اعضاء اینگونه مجامع بالغ بر ۵۴ ملیون میشده و تنها در شهر نیویرك اسامی این انجمن ها و جمعیت ها کتابی تشکیل میداده که دارای ۳۴۵ صفحه بوده است.

۲۲ هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست

ابن راوندی ازعلمائی است که تفسیر برقرآن نوشته و معهذا سید جمال‌الدین افغانی اسدآبادی او را از زنادقه شمرده است.

۲۳ بعضی از بومیان ایران

آقای محمد امین ادیب طوسی که ازشعرای خوب و از اشخاص با ذوق ایران است درچند سال پیش در انجمن ادبی ایران در باب بومیان ایران کنفرانسی داد که

---

(۱) فردوسی برطبق کتاب لغات شاهنامه تالیف پروفسور ولف آلمانی اگر اسماء اعلام را یعنی اسامی اشخاص و اماکن را هم محسوب داریم ۸۸۲۵ کلمه در « شاهنامه » بکار برده است.
(Fritz Wolff : Glossar Zu Firdossis Schahname Berlin, 1935)

در شمارهٔ ٢٤ آبان ١٣١٠ هجری شمسی بطبع رسیده است . ادیب طوسی در ضمن سخنرانی خود چنین گفته است :

« خود این بنده در ضمن سیاحت سواحل جنوب در کوهستان بین سیرجان و بندر عباس مردمانی را دیدم که هنوز وضع زندگانی آنها مربوط بدورهٔ ماقبل تاریخ میباشد . خانه‌هایشان ازچوب خرما و خوراکشان هم خرما و بعضی حیوانات است . این مردم از حیث بشره و شکل بسیاه پوستها شبیه میباشند و لباسشان منحصر بیك پارچه از جنس حصیرخرما است که بکمر بسته‌اند وچوبهای نیزه‌ای شکل دردست دارند ودرموقع عبور کاروانها برای تکدی بسرراه میآیند» .

نگارندهٔ این سطورهم درکردستان وکرمانشاهان اشخاصی را دیدم که زمین را کنده زیرزمین برای خود منزلی درست کرده بودند و منزلشان یا هیچ در نداشت و یا بجای در ازگونی پرده ای برآن آویخته بودند وخود این در نیز یعنی این مدخل در زیرزمین واقع بود بطوریکه شخص تا نزدیك نمیشدآنرا نمیدید .

٢٤ حکم منجمین در زمان شاه عباس

در زمان سلطنت شاه عباس منجمین حکم نمودند که ستاره ها دلالت دارد بر اینکه صدمهٔ بزرگی بیکی از اشخاص بزرك مملکت وارد خواهدآمد . لهذا شاه عباس استعفا از سلطنت داد و یوسف نامی را بتخت نشاندند و تا وقتی منجمین حکم ننمودند که خطر گذشته شاه عباس بر تخت ننشست .

٢٥ اشعهٔ مختلفه

میگویند ٦٤ هزارنوع اشعه دردنیا دررفت وآمد است وهرنور واشعه‌ای اثرات مخصوصی داردچنانکه نورخورشید پوست را میسوزاند و قلب را متأثر میسازد وفشار خون میآورد و نور ماه اعصاب را متأثـرمیکند وکتان را میسوزاند و میپوساند . نور

زحل انسانرا مهموم ومغموم میسازد ونور مریخ برعکس حرارت انسانی رازیاد میکند واسباب، طغیان میگردد .

خدا میداند آنهمه انوار معلوم و مجهول دیگر دارای چه خواص غریب و عجیبی میباشند .

۲۶ مهمترین وقایع در تاریخ بشر

ول دورانت فیلسوف امریکائی۱۲واقعهٔ ذیل را مهمترین وقایع تاریخی میشمارد:

۱ ـ ایجاد تقویم در مصر ٤۲٤۱ سال پیش از میلاد مسیح .

۲ ـ وفات بودا در ٤٥۳ سال پیش از میلاد مسیح .

۳ ـ وفات کنفوسیوس حکیم چینی در ۳۷۸ سال پیش ازمیلاد مسیح .

٤ ـ وفات سقراط در ۳۹۹ ق . م .

٥ ـ قتل قیصر روم ٤٤ سال پس از میلاد .

٦ ـ ولادت حضرت مسیح .

۷ ـ هجرت حضرت محمد در ٦۲۲ پس از میلاد .

۸ ـ وفات بیکون فیلسوف انگلیسی درسال ۱۲۹٤میلادی .

۹ ـ اختراع چاپ از طرف گوتنبرك درسال ۱٤٥٤میلادی .

۱۰ـ کشف امریکا ازطرف کریستوف کلمب در۱٤۹۲ میلادی .

۱۱ـ کشف قوهٔ بخار ازطرف جیمزووت در ۱۷٦۹ میلادی .

۱۲ـ انقلاب بزرگ فرانسه که در سال ۱۷۸۹میلادی شروع شد .

۲۷ منصور حلاّج

« منصور وارگر برندم پای دار
مردانه جان دهم که جهان پایدار نیست »

این منصور حلاجی که همه اسمش را شنیده ایم و شعرا و عرفای ما آنهمه در حق او سخنان بلند گفته اند کیست . تصور نمیرود که از صد نفرما یکنفر باشد که بتواند باین سئوال جواب صحیح و مقنعی بدهد . یك نفر از مستشرقین فرانسوی موسوم به

ماسینیون پس از زحمات بسیار و تحقیقات و پژوهشهای بیشمار و مسافرت دور و دراز ببغداد که شهادتگاه حلاج است چند کتاب در باب منصور حلاج تألیف نموده که بطبع رسیده است و بلاشك تاکنون بدان شرح و تفصیل و دقت و تحقیق کتاب جامعی نه در عربی ونه فارسی و نه در زبان های فرنگی نوشته نشده است از این رو اطلاعات ذیل را از همان کتاب های پروفسور ماسینیون (١) در ترجمهٔ حال حلاج نقل مینماید:

حلاج یکنفر ایرانی مجذوب و دلباخته ای بود که در راه عقیدهٔ پاك و بلند خود غایت مجاهدت را بمنصهٔ ظهور رسانید ودر ترویج آن چه در وطن خود و چه در اطراف جهانی که در آن تاریخ بدان دسترسی بوده زحمات و متاعب بی نهایت متحمل گردید و بیش از آنچه بتصور آید ازدست تعصب وجهل و بد خواهی هم کیشان و هموطنان خود عذاب ومصیبت دید وعاقبت پس از هشت سال حبس متوالی درزندانهای کثیف و تاریك بغداد و پس از چند بار حد ده بیست سالی قبل از زمان فردوسی در بالای دار در کمال مردانگی وشهامت جان داد چنانکه حدیث آن هنوز ورد زبان خاص وعام و ضرب المثل جانفشانی مردانه است . حلاج مانند عیسی مسیح وهمنام خود حضرت ابا عبدالله الحسین و جانبازان بزرگ دیگر با شهامت و شجاعتی که مافوق آن تصور پذیر نیست جان داد وصدای حقانیت خود را بگوش عالم و عالمیان رسانید ولی اگر صیت وشهرت آنانرا نیافت حقا که تقصیری براو وارد نیست و اگر تقصیری در میان باشد با تاریخ است که همیشه حق ناشناس بوده وهست .

اینك وقایع عمدهٔ زندگانی حلاج با تعیین تاریخ آن :

اسمش ابوعبدالله حسین پسر منصور ازاهل بیضای فارس ودرهمان نزدیکی بیضا در حدود سنهٔ ٢٤٤ هجری بدنیا آمده است ولی تربیتش درعراق درشهر واسط بوده است . درحدود سنهٔ ٢٦٠ که ١٦ ساله بود بشاگردی بخدمت سهل بن عبدالله تستری ازمشاهیر و مشایخ و صوفیان در آمد ودرهمان تستر (اهواز) دوسال بخدمت وتحصیل

---

(١) L. Massignon: La passion d'Al-Hallâdj et l'ordre des Hallâjiy-yah, Paris Ernest Leroux, 1909.
Kitab - .Al Tawasin par Al-Hallâj Paris, P. Geuthner, 1913.

علم مشغول بود .

درحدود سنهٔ ۲۶۲ در بصره بخدمت و شاگردی عمرو المکی که او نیز ازصوفیان و مشایخ بزرگ است درآمد وهیجده ماه خدمت نمود و در همان مدت دختر یکی از مشایخ دیگر را موسوم به ابویعقوب الاقطع بزنی گرفت .

درسال ۲۶۴ در بغداد بخدمت جنید بغدادی معروف درآمد ودرشمارهٔ صوفیان بحساب آمد .

درحدود سال ۲۸۲ بمکه مشرف گردید و یك سال تمام درآنجا بگوشه نشینی تجرد بسر برد و درحین مراجعت از مکه با ابراهیم خواص درکوفه وبا جنید در بغداد مباحثاتی داردکه مشهور است .

درحدود ۲۸٤ از صوفیان بریده دو سال تمام در تستر انزوا اختیار نمود .

ازحدود ۲۸٦ ببعد مدت پنج سال بمسافرت در خراسان و فارس پرداخت و بوعظ و تبلیغات مشغول گردید وبحلاج معروف شد و بتألیف وتصنیف پرداخت .

در ۲۹۱ دوم بار بمکه رفت (ازراه بصره) .

در حدود ۲۹۲ با عده ای از معاریف اهواز ساکن بغداد گردیده یکسال در آنجا اقامت نمود .

درحدود ۲۹۳ از راه دریا بهندوستان و از هند بترکستان رفت و همه جا بموعظه و تألیف مشغول بود و کنیهٔ ابوالمغیث یافت .

درحدود ۲۹٤ سومین بار بمکه رفت ودرآنجا اقامت نمود .

درحدود ۲۹٦ ببغداد مراجعت نموده و در مساجد و مجامع بنای نطق و خطابه های عمومی را نهاد .

درحدود ۲۹۷ ابن داود اصفهانی فتوی برضد اوداد وحلاج دستگیر گردیده بتوقیف درآمد .

در ۲۹۸ ازحبس گریخته مدتی دراهواز مخفی بود ودرهمان حال شاگردش ابن بشرمورد تعقیب متعصبین واقع گردید .

در ۳۰۱ دومین بار دستگیر شده مورد استنطاقهای مفصلی واقع گردید وسپس در بغداد درحضور ابن عیسی وزیر اورا محاکمه نمودند و سخت شکنجه وعذاب

دادند وعاقبت محکوم شد بهشت سال حبس ولی در زندان هم دست ازعقاید خود وترویج آن برنداشت وچون رفته رفته طرفدارانی پیداکرد ومخصوصاً در دربار خلافت چند تن از اشخاص متنفذ بحمایت او برخاستند از نو درسال ۳۰۹ او را بازمحاکمه نمودند واین محاکمه هفت ماه طول کشید ودر روز ۱۸ ذی‌القعده همان سال فتوای‌قتل اوصادر گردید ازطرف سه تن ازعلمای‌مشهور آن عهد وچهارروز بعد امرخلافت نیز درقتل اوصادر شد ودرروز **۲۴ ذی القعده ۳۰۹** درجلوخان زندان بغداد درمقابل باب‌الطاق اورا اول‌حد زدند ودست وپایش را بریدند وبعد بدار کشیدند درصورتیکه درهمان حال باز آواز :

« انا الحق »

ازحلقوم او بیرون میآمد. آنگاه جسد اورا ازدارپائین آورده سرش‌را بریدند وتنش را سوزاندند.

شیخ عطار که او نیز درست **۳۰۹** سال بعد ازآن درسال ٦١٨ در فتنهٔ چنگیز بشهادت رسید در فصلی که درکتاب « سی فصل » خود درباب « توصیف انسان کامل و وصول بآن مقام دارد » منصورحلاج رانمونهٔ‌انسان‌کامل معرفی نموده ودرحق اوچنین سروده است.

اگرپرسی که منصور ازکجارفت — چرا اسرار پنهان بر ملا رفت
چو شد منصور مأمورشریعت — بمعنی دید اسرار حقیقت
مرید حضرت صادق بجان بود — ثنای حضرتش ورد زبان بود
ز جعفر دید انوار معانی — برو شد کشف اسرار معانی
ز سر وحدت حق‌گشت آگاه — وجود خویشتن برداشت از راه
بکلی گشت فانی در ره حق — زبانش گشت گویا در انا الحق
شناسا شد بنور خویش آنگاه — بسوی بحر وحدت یافت او راه
بدریا باز رفت و همچو او شد — باول بود و در آخر هم او شد
زجعفر* میشنود اسرار منصور — بدو گفتا ز جاهل دار مستور

---

* ظاهرا مقصود امام جعفرصادق است.

ندانند جاهل اسرار ولی را — بغفلت میرود راه نبی را

بآخر آشکارا کرد اسرار — ببردند جاهلانش بر سر دار

بگفت منصور سر لوکشف را — عیان می‌کرد سر من عرف را

شنیدی جاهلان با او چه کردند — بنادانی بدان حقگو چه کردند

اگر من بازگویم ای برادر — جهان زیر و زبر گردد سراسر

تودردل عشق چون منصور میدار — که تا گوئی انا الحق بر سر دار

شوی اندر حقیقت همچو منصور — انا الحق گوئی و گردی همه نور

حجاب خویشتن از راه کن دور — که تا گردی بمعنی همچو منصور

شنیدی تو که با منصور حقگو — ز نادانی چها کردند با او

شده بود از دو عالم برکرانه — نمیدانست جز حق آن یگانه

برآورد از وجود خویشتن گرد — سجود درگه حق راچسان کرد (۱)

و باز عطار درجای دیگر فرموده :(۲)

چون شد آن حلاج بردار آنزمان — جز اناالحق می نرفتش بر زبان

چون زبان اوهمی نشناختند — چار دست و پای او انداختند

زردشدچون ریخت ازوی خون بسی — سرخ کی ماند درآن حالت کسی

زود در مالید آن خورشید راه — دست ببریده بروی همچو ماه

گفت چون گلگونهٔ(۳) مرداست خون — روی خود گلگونه تر کردم کنون

تا نباشم زرد درچشم کسی — سرخ روئی باشدم اینجا بسی

هرکه را من زرد آیم در نظر — ظن برد کاینجا بترسیدم مگر

چون مرا ازترس یکسر موی نیست — جزچنین گلگونه اینجاروی نیست

چون جهانم حلقهٔ میمی بود — کی چنین جائی مرا بیمی بود

---

(۱) ابیات این قطعه (باستثنای هشت بیت اول) در «سی فصل» عطار پرا کنده است درا ینجا مخصوصا جمع آمده است که معنی کاملتر باشد .

(۲) نقل از «منطق الطیر» عطار . (۳)مقصود سرخاب است .

شهادت حلاج

شیخ عطار در تذکرة الاولیاء مینویسد که وقتی حلاج را برای کشتن بپای دار میبردند میخرامید ودست اندازان و عیار وار میرفت با سیزده بند گران. گفتند این خرامیدن چیست. گفت زیرا که بنحرگاه میروم ونعره میزد و میگفت:

ندیمی غیرُ منسوبٍ الی شیٍٔ من الحیف

سقانی مِثلَ مایشرب کفعلِ الضیفِ بالضیف

فلمّا دارتِ الکأسُ دعا بالنطعِ والسیف

کذا من یشرب الراحَ معَ التنّینِ بالصیف

یعنی حریف و یار من بی مضایقه بداد مرا شرابی چنانکه مهمانی مهمانی را دهد وچون دوری چند بگذشت شمشیر ونیزه بکار آورد وچنین باشد سزای کسی که با اژدها درفصل تموز شراب کهنه بنوشد.

نقل است درهمان وقتی که بطرف دار میرفت درویشی در آن میان از او پرسید که عشق چیست. گفت امروزبینی وفردا بینی وپس‌فردا بینی پس آنروزش بکشتند و دیگرروزش بسوختند وسوم روزش بباد بردادند یعنی عشق اینست.

وچون بزیر دارش بردند بباب‌الطاق (دربغداد) بوسه بردار زده وپای برنردبان نهاد. گفتند حالت چگونه است. گفت معراج مردان سردار است. پس‌میزری (شالی) درمیان داشت وطیلسانی بردوش. دست برآورد و روی بقبله مناجات کرد و گفت آنچه او داند کس نداند. آنگاه برسردارشد. پس دستش جدا کردند. خنده ای بزد. گفتند خنده چیست. گفت دست از آدمی بسته بازکردن آسان است ولی‌مرد آنستکه دست صفات که کلاه همت ازتارک عرش درمیکشد قطع کند. پس پاهایش ببریدند. تبسمی کرد و گفت بدین پای سفرخاکی میکردم ولی‌پای دیگری دارم که هم‌اکنون سفر هر دو عالم بکند اگر توانید آن پای را ببرید. پس دودست بریدهٔ خون آلود در روی در مالید تاهردو ساعد و روی خون آلود کرد گفتند این چرا کردی. گفت خون بسیاراز

من برفت ودانم که رویم زرد شده باشد شما پندارید که زردی روی من از ترس است و خون در روی مالیدم تا در چشم شما سرخ روی باشم که گلگونهٔ (سرخاب) مردان خون ایشان است گفتند اگر روی را بخون سرخ کردی باری بازوان چرا آلودی . گفت وضو میسازم . گفتند چه وضوئی . گفت **رکعتان فی العشق لایصح وضوءهما الا بالدم** یعنی درعشق دو رکعت است که وضوء آن درست نیاید الا بخون پس چشم هایش بر کندند . قیامتی از خلق بر آمد . بعضی میگریستند و بعضی باو سنگ میانداختند. پس خواستند زبانش ببرند . گفت چندان صبر کنید که سخنی بگویم . روی سوی آسمان کرد و گفت الهی بدین رنج که برای تو برمن وارد میآورند محرومشان مگردان وازاین دولتشان بی‌نصیب مکن . الحمدالله که دست و پای من بریدند درراه تو واگر سر از تن باز کنند در مشاهدهٔ جلال تو برسردارمیکنند . پس گوش و بینی اورا بریدند وسنگ میزدند . عجوزه ای باکوزه‌ای در دست میآمد چون منصوررا دید گفت بزنید و محکم بزنید تا این حلاجك رعنا(۱) را با سخن راندن از خدای چه کار . آخرین سخن منصور بر سردار این بود که گفت «**حسب الواحد افراد الواحد**» وآیه ای از قرآن برخواند و این آخر کلام او بود . پس زبانش ببریدند وهنگام نماز شام بود که سرش نیز ببریدند و در میان سر بریدن تبسمی کرد وجان بداد و مردمان خروش کردند و حلاج گوی قضا بپایان میدان رضا برد و از یك یك اندام اوآواز میآمد که انا الحق . روز دیگر گفتند این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حالت حیوة بود پس اعضای او بسوختند . از خاکستر آواز انا الحق میآمد چنانکه در وقت کشتن او هر قطرهٔ خون که میچکید کلمهٔ الله پدید میآمد چون در ماندند بدن او را بدجله انداختند و باز بر روی آب انا الحق میگفت . پس خاکستر اورا جمع کردند ودفن کردند .

۲۸ هرم بزرگ مصر

برای ساختن هرم بزرگ مصر که بهرم جیزه یاخئوپس مشهوراست ۲۶۰۰۰۰۰

(۱) رعنا در اینجا بمعنی اصلی خود یعنی با رعونت و خود پسندی آمده است .

متر مکعب (یعنی متجاوز از ده کرور) سنگ بکار رفته و بقول هردوت ابوالمورخین ساختمان آن ۱۰۶ سال طول کشیده و در تمام آن مدت صد هزار نفر عمله کارمیکردند که هر سه ماه به سه ماه عوض میشدند و مزد آنها عبارت بود عموماً از سیر و پیاز و کرفس .

۲۹ فرق بین زاهد و عالم بعقیدهٔ سعدی

صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه — بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان زاهد و عالم چه فرق بود — تا اختیار کردی از آن اینفریق را
گفت آن گلیم خویش برون میبرد ز موج — واین سعی میکند که بگیرد غریق را
(سعدی)

۳۰ نام و نشان

نام و نشان پس از مرگ مثل آن است که دلمان را خوش کنیم که در وقت غروب آفتاب سایمان از خودمان بلند تر است .

(از یادداشتهای یار دیرینه)

۳۱ راه مشیله

در موقع جنگ عمومی اول انگلیسها از بوشهر بشیراز راهی درست کردند و حتی در یك قسمت آن ظاهراً خط آهن کوچکی هم کشیدند . یکی از دوستان که از آنراه مسافرت نموده بود میگفت در بدنهٔ یکی از کوهها این بیت را دیده بود .

« زحمت تل ملو هندو کشید و راحتش ایران ببرد
بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد »

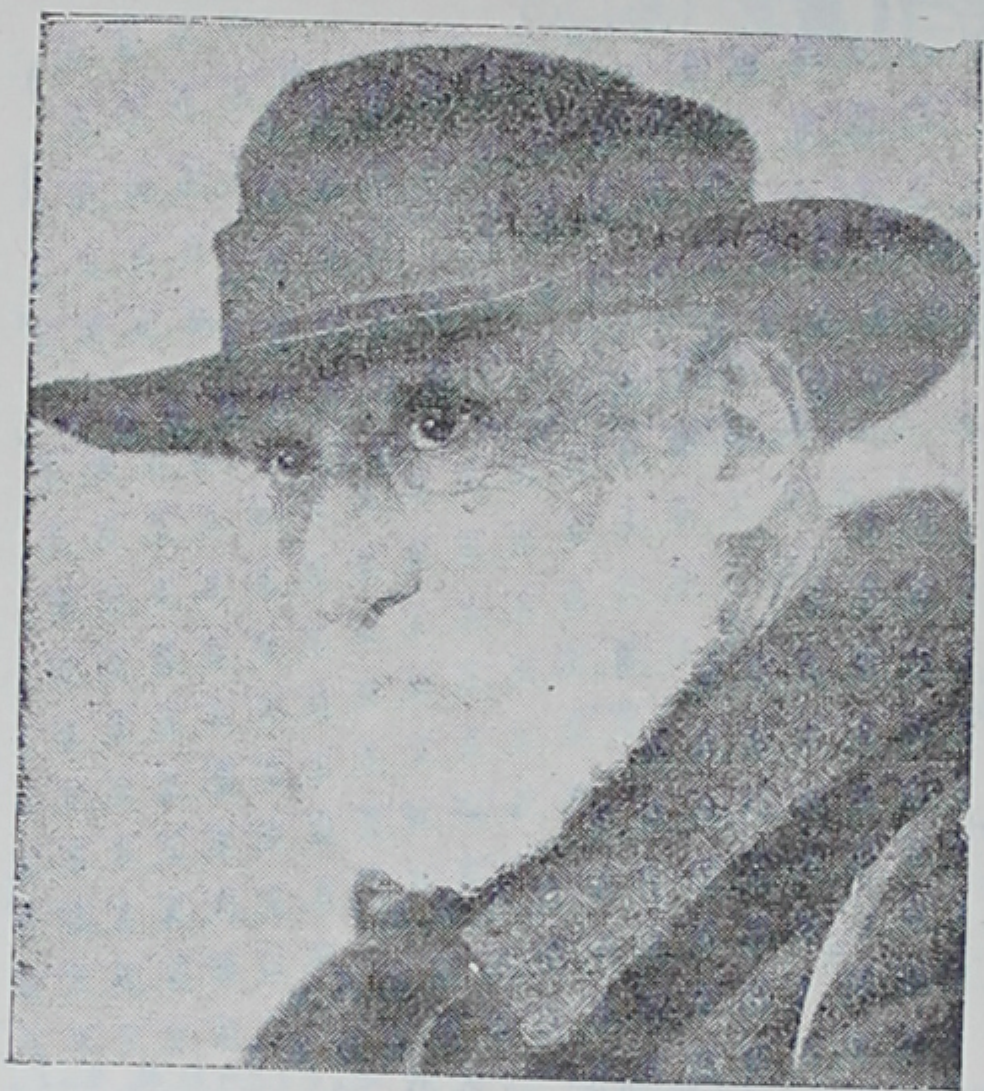
۳۲ حافظ اصلا اصفهانی است

چنانکه در تذکرهٔ میخانه « تألیف ملا عبدالنبی فخر زمانی قزوینی از آثار اوایل قرن یازدهم هجری مسطور است » جد عالی تبار خواجه (خواجه حافظ) از کوپای

اصفهان بوده وبجهاتی در زمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرده .... والده اش کازرونی بوده و در دروازهٔ کازرون شیراز خانه سکنی داشته اند . بعضی تذکره نویسان دیگر پدر خواجه حافظ را تویسرکانی نوشته اند. والله اعلم بالصواب.

۳۳ یکنفر عالم سوئیسی بهائی

اوگوست فورل (Auguste Forel) ازعلمای بنام سویس که درسال ۱۹۳۱ میلادی وفات نموده وصیت نامه ای دارد که ازطرف جمعیت « فکر آزاد بین المللی » در همان موقع درشهر لوزان ازبلاد سویس بچاپ رسیده است . فورل درضمن آن وصیتنامه درخصوص مذهب خود چنین نوشته است :



(عکس اوگوست فورل عالم سویسی بهائی)
(که درسنهٔ ۱۹۳۱ میلادی وفات نموده)

« من بامذهب آزاد و دنیائی بهائیان که هفتاد سال پیش درمشرق زمین ازطرف یکنفر ایرانی بهاء الله نام تأسیس گردیده است درسنهٔ ۱۹۲۰ درشهر کارلسروه آشنا شدم وآنرا مذهب حقیقی نیکی اجتماعی انسانی تشخیص دادم که بدون کشیش و اصول جامدی افراد بشر را در روی این کرهٔ حقیر خاکی بیکدیگر نزدیك میسازد و بهمین نظر بودم که من نیز بهائی شدم . آرزوی قلبی من اینست که این مذهب بماند ورواج یابد که نفع وصلاح نوع بشر در آن است . »

۳۴ انتقام روزگار

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده ... بگرفت بدندان ز تعجب سر انگشت
گفتا که کرا کشتی تاکشته شدی باز ... تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

٣٥ فلفل نبین چه ریز است



نظامیان ملل مختلفه دور گاندی جمع شده اند درصورتیکه او بنخ ریسی مشغول است ومیگویند جای تعجب است که این آدم ضعیف نحیف دارای چنین قدرتی میباشد.

٣٦ شاه عباس و شاعر

میگویند شاه عباس شعری ساخته بود وبرای مضطرب که شاعر بود ولی پیشه‌اش قصابی بود میخواند. مضطرب گفت « خیلی خوب است ولی ماهیچه اش کم است ».

٣٨ خصایل خوب و بد ایرانیان

یك مورخ انگلیسی موسوم به ربرت واتسون در کتابی که در باب تاریخ ایران و سلسلهٔ قاجاریه نوشته و درسنهٔ ١٨٦٦ در لندن بطبع رسیده است (١) شرح ذیل را از قول یك نفر انگلیسی دیگری ماکدونال نام درباب اخلاق ایرانیان نوشته است.

« ایرانیان چنانکه مشهوراست نژادی خوش سیما و مردمانی مهمان نواز میباشند. در مقابل مصائب بردبار ونسبت ببیگانگان مهربان هستند ودررفتار وکردار بینهایت مؤدب وملایم میباشند وحرکات وسکناتشان مطبوع است.

(١) - Robert Gr. Watson : A History of Persia
(The Kadjar Dynasty)
Smith Elder a. Co., London 1866. p. 11.

گفتارشان گیرنده ودلفریب و مصاحبتشان گوارا و دلپذیراست ولکن در عوض فاقد بسیاری از صفات پسندیده میباشند چنانکه در تمام فنون مکر و حیله ودو روئی وریاکاری ماهر، نسبت بزیردستان غدار و درمقابل زبردستان افتاده و فروتن میباشند . بعلاوه مردمی هستند بی رحم و کینه خواه و حریص ، فاقد ایمان و محروم از صفات قدرشناسی و شرافتمندی . »

۳۸ بهشت بی آزادی

یکنفر از دانشمندان فرانسوی موسوم به « ژان روستان » پسر ادموند روستان شاعر وتیاترنویس مشهوردرکتاب خود چنین نوشته است :

« من اگر در بهشت باشم ولی بمن بگویند تو حق نداری جهنم را باین بهشت ترجیح بدهی از آن بهشت بیرون میروم . »

۳۹ مخلوقات بالزاك

بالزاك از نویسندگان بسیار مشهورقرن نوزدهم (نیمه اول) فرانسه است وی دارای پنجاه شاهکار ادبی است ودر وصف اونوشته‌اند که تاکنون در روی زمین بزرگتر ازاو رومان نویسی نیامده است . دررومان های خود متجاوزدوهزارجورآدم ازهرقبیل آورده است که آنها را مخلوق او مینامند . تألیفات او آئینه سر تا پا نمای فرانسه در آن عهد است که میگویند اگر زمین لرزه ای بیاید و تمام خاك فرانسه سراسر زیر وروشود و تنهاکتابهای بالزاك باقی بماند از روی محتویـات آن کتابها دوباره میتوان مملکت فرانسه رابامردم ولباس و مساکن و اخلاق آنان ازنو ساخت .

۴۰ درطهران هم صدها اساتید خوابیده

نقل از مقاله ای که در روزنامهٔ کوشش در ۱۷ اسفند سال ... بطبع رسیده است :

« خیال میکنید علت آنکه فلان نویسنده یا شاعر اروپائی که هنوزدر قید حیات است اسم وآوازه‌اش همه جارا پر کرده و کتب ونوشتجاتش را باکمال رغبت ازمسافتهای

بعیده میطلبند ومیخوانند غیر ازاین است که مملکت باو احترام واهمیت گذاشته و در معرفی و پروپاگاند او کسی حسادت نورزیده است . شاید درهمین طهران صدها ازاین قبیل اساتید سخن پرور دانش پژوه باشند که اگر آثارشان نشر ودردسترس عامه قرار گیرد پای کمی از نوشتجات آن دسته اروپائیان نداشته باشند . »

آمین یا رب العالمین

۴۱ شعرای فارسی زبان فارسی

از قراری که حساب کرده اند از مابین متجاوز از ۳۰۰ نفر شاعر فارسی زبان عهد اول تنها هفت نفر از آنها ازجنوب ایران میباشند وبقیه ازخراسان و سایر ایالات هستند . از ۵۵ نفر شعرای دورهٔ دوم فقط سه نفر اصلا از فارس هستند ومابقی ازایالات دیگر . لهذا میتوان گفت این زبانی که بزبان فارسی یعنی زبان ایالت فارس مشهور گردیده در واقع ساخته وپرداخته شعراء ونویسندگان غیر فارسی است .

۴۲ امان ازدست حواس پرتی

آمپر عالم فرانسوی معروف ازقراری که میگویند خیلی آدم حواس پرتی بوده حکایت میکنند روزی که از خانهٔ خود بیرون میرفته وکسی درخانه نبوده روی یك قطعه کاغذ مینویسد «کسی درمنزل نیست » و پس ازبیرون آمدن ازخانه آن قطعه کاغذ را روی در خانه با میخ میکوبد و درمراجعت وقتی چشمش بآن میافتد میگوید عجب معلوم میشود کسی در خانه نیست عیبی ندارد پس حالا میروم و یك ساعت دیگر برمیگردم .

۴۳ زبان حال فقرای ملت ایران یعنی اکثریت ملت

این همه فقر و جفا ها میکشیم — جمله عالم درخوشی ما ناخوشیم
نانمان نی نان خورشمان درد ورشك — کوزمان نی آبمان از دیده اشك

جامهٔ ما روز تاب آفتاب شب نهالین (۱) ولحاف ازماهتاب
قرص مه را قرص نان پنداشته دست سوی آسمان برداشته
کز عناد و فقر ما گشتیم خوار سوختیم از اضطراب و اضطرار
قحط ده سال ار ندیدی در صور چشمها بگشا و اندر ما نگر
(مولوی)

۴۴ درد دل دیوانه

دیوانه برفیقش میگفت که سه ماه متوالی بود که شبها از بس خرنش میکشیدم خوابم نمیبرد ولی حالا بحمدالله راحت میخوابم. رفیقش پرسید پس معلوم میشود شبها دیگر خرنش نمیکشی. گفت چرا بازهم خرنش میکشم چیزی که هست خوابگاهم را تغییر داده ام و حالا دراطاق پهلو میخوابم صدا نمیرسد.

۴۵ موسیقی ایرانی در اسپانی

اسحق ارجانی معروف بموصلی کسی است که موسیقی اسلامی را که ساخته و پرداختهٔ موسیقی شناسان ایرانی بوده ترقی و تکامل بخشید. شاگرد او موسوم به «زریاب» صناعت موسیقی را که از استاد خود فرا گرفته باندلس که اسپانی باشد برد ورواج داد و این صنعت در آن مملکت ومخصوصاً درشهر اشبیلیه (۲) بحد اعلای ترقی رسید و از آنجا بسواحل مغرب وافریقا سرایت کرد چنانکه مورخ معروف ابن خلدون مینویسد: «با آنکه تمدن مغرب و اندلس از بین رفته و اساس آن منهدم شده هنوز آثاری ازموسیقی آن زمان در آنجا باقی است.»

(نقل از مقالهٔ «موسیقی و موسیقی شناسان ایران»
بقلم آقای سلطانی در مجلهٔ «هنر» شماره ۷)

۴۶ جنبش فکری در ایران درعهد ساسانیان

درآغاز قرن ششم میلادی زمامداران روم دانشمندان آتن را که ازتعالیم قدیم

---

(۱) توشك (۲) سویل (Séville)

یونان و بت پرستی پیروی میکردند بیش از پیش در زیر فشار قرار دادند تا کار بجائی کشید که آن بزرگان یارودیاررا ترك گفتند ودربدر آفاق گردیدند . سرنوشت شماره‌ای از آنانرا بایران کشانید . انوشیروان مقدم آنانرا گرامی داشت و اسباب آسایش آنها را فراهم ساخت چیزی نگذشت که این دانشمندان یك جنبش ادبی وعلمی در ایران بر پا نمودند که بهترین نمونهٔ آنرا درتأسیس مدارس نصیبین وجندی شاپورمیتوان نگریست ولی افسوس که چندی پس ازآنکه آن دانشمندان بمرزوبوم خویش برگشتند آن نهضت فکری خاموش گردید .

٤٧ ماماقان = مامای قا آن
دهخوارقان = ده خواهر قاآن

از آقای علی‌اصغر حکمت حکایت میکنند که درموقعی که وزیرمعارف بوده اند مسافرتی بآذربایجان نموده‌اند و در آن سفر آقای فهیم‌الملك که درآذربایجان حکومت میداشته‌اند همراه ایشان بوده اند . روزی درطی مسافرت صحبت ازوجه تسمیهٔ مامقان بمیان میآید و شخص فاضلی از اهالی آن شهر که حضور داشته میگوید مامقان دراصل ماما قا آن بوده وچون این شهررا مادر قاآن ساخته ومادررا ماما هم میگویند باین اسم مشهورشده‌است . چندی بعد بازدرطی همان مسافرت چون بدهخوارقان‌میرسد صحبت ازوجه تسمیهٔ این شهربمیان میآید وآقای فهیم‌الملك میگویند چون اینجارا هم خواهر قاآن ساخته به ده خواهر قاآن مشهورگردیده وکم کم بکثرت استعمال دهخوارقان شده است .

٤٨ مسافت دورزمین

دورزمین (درخط استوا) درحدود ٦٤١٠ فرسنگ است (٢٨ ٤٦٠ کیلومترودر بالا و پائین خط‌استوا ازاین کمتر است وهرچه بقطبین نزدیك بشویم این مسافت کمترمیشود) .

۴۹ مقام انسان در نظر طبیعت

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست　　بر آن که چه افزود وزان که چه کاست
تو چون مرغی و اینجهان کوه تست　　چو رفتی جهانرا چه اندوه تست
(فردوسی)

۵۰ دین و دنیا

عربها گفته اند و چه خوب گفته اند که « **ما اجمل الدین و الدنیا اذا اجتمعا** » یعنی چه خوش است که دین ودنیا بهم جمع آیند .

۵۱ سختگیری علامت خامی است

این جهان همچون درختست ایغلام　　ما بر و چون میوه های نیم خام
سخت گیرد خام ها مر شاخ را　　زانکه در خامی نشاید کاخ را
چون بپخت و گشت شیرین لب گزان　　سست گیرد شاخها را بعد از آن
سخت گیری و تعصب خامی است　　تا چنینی کار خون آشامی است
(مولوی)

۵۲ عشق وجنون

در علم افسانهٔ یونان میگویند رب النوع عشق را با رب النوع جنون نزاعی پیدا شد و بهم در افتادند جنون پیش دستی کرده ضربتی سخت بچشم عشق زد که چشمان او را کور کرد . عشق که دیگر چشم نداشت نمیتوانست راه برود وبخدایان تظلم نمود خدایان محکمه ای تشکیل دادند ورأی محکمه صادرشد که چون چشم عشق دراثر ضربت جنون کورشده بعد از این جنون باید عصاکش عشق باشد وازاین نظر است که جنون عشق را راهبری میکند وعشق خود نمیتواند بیمدد جنون بجائی برسد .

۵۳ همای شیرازی

میرزا محمدعلی هماپس ازتکمیل تحصیلات درشیرازچندی دربلاد عراق عرب وعجم



عکس همای شیرازی

سفر وسیاحت کرد وبعد ساکن اصفهان گردید صاحب « مجمع الفصحا » درحقش گوید جوانی است عاشق پیشه ونیکواندیشه درسلک درویشان وکسوت ایشان است ومصاحب فقیران وگریزان ازخدمت امیران بازیبا رخان نظربازی کند و با غزالان غزل آغازی نماید بروزی مقرر قانع است ودرسیرصنایع صانع . این دو بیت از اوست .

ما بر خلاف ننگ شناسیم نام را   بدنامی اربکیش تو ننگ است زاهدا

ما از آن باده کشانیم که دریا زده ایم   درخورمستی مارطل وخم وساغر نیست

۵۴ ایران در زیر دست خودمانی و بیگانه

« دردورۀ سه هزارسالۀ تاریخ ایران ۲۱۷۵ سال سلطنت ایران در دست بیگانگان و فقط ۸۲۵ سال در دست سلاطین ایرانی نژاد واقعی بوده است .)

(نقل از کتاب « ایران » تالیف ریموند فوررون که درسنۀ ۱۹۳۸ درپاریس بطبع رسیده است ، صفحۀ ۸ - ۱)

والعُهدة علَی الراوی .

۵۵ درشکه چی محتاط

از یوسف خان ارمنی ازاعضاء محترم وزارت مالیه حکایت میکنند که چون خیلی چاق و فربه و بزرگ و سنگین است هر وقت میخواسته با درشکۀ کرایه بشمیران برود درشکه چیها زیر بار نمیرفته اند و روزی حاضر میشود بجای ۱۲ ریال که کرایۀ معمولی تا شمیران بوده دو تومان بدهد عاقبت درشکه چی حاضر میشود ولی میگوید استدعا دارم از پشت سوارشوید که چشم اسبها بشما نیفتد که میترسم بد قلقی بکنند .

۵۶ کشف قصر چنگیز خان

هیئتی که از دانشمندان فرهنگستان مسکو تشکیل شده ومأمور بررسی ومطالعه تمدن عهد چنگیز در تاتارستان بوده در آن حدود موفق بکشف کاخ چنگیز شده اند .

این کاخ که تاریخ بنای آن بین سالهای ۱۲۲۷ ـ ۱۱۵۴ میلادی است درخرابه های شهر زیرزمینی « سووار» پیدا شده است .

هنگام کشف این کاخ ملاحظات عجیبی دانشمندان نامبرده را مبهوت ساخت زیرا مشاهده نمودند که در کاخ چنگیز اصول «حرارت مرکزی» (شوفاژسانترال) که مخصوص تمدن عهد جدید است مراعات شده و با اصول ساختمانی ایندستگاه درعهد کنونی هیچ اختلافی ندارد وبعلاوه درزیرزمین های این کاخ «نارنجکهای دستی» «اسلحه های گرم»

---

(۱) Raymond Furon : La Perse . Payot . Paris 1938 .

و مهمتر « توپهای باروتی » که چندین قرن بعد در اروپا پا بعرصه ظهور گذاشت نظر دانشمندان را جلب نموده است .

۵۷ تقسیم طلا در بین ممالك بزرك

(درسال ۱۹۳۷ میلادی)



این صورت ذخیرهٔ طلای شش مملکت بزرگ را درسال ۱۹۳۷ میلادی بفرانك فرانسوی نشان‌میدهد . برطبق این‌صورت ذخیره طلای شش مملکت مزبور از قرار ذیل است :

۱ ـ ایالات‌متحده امریکا	۲۷۰	میلیارد
۲ ـ انگلستان	۵۹	میلیارد
۳ ـ فرانسه	۵۷	میلیارد
٤ ـ ژاپون	۱۰	»
٥ ـ ایطالی	۸	»
٦ ـ آلمان یعنی ۶۳۰ ملیون	۶۳ر۰	»

۵۸ شاهزاده های کور

شاردن اسم یکنفر سیاح وتاجر مشهور فرانسوی است که درحدود سیصد سال پیش دوبار بایران آمد وهربار چند سال دراصفهان اقامت نموده است (مرتبه اول ٦ سال ومرتبهٔ دوم ٤ سال (۱)) . تألیفات وی درباب ایران کمال شهرت‌را دارد و گنجینهٔ پر بهائی است ازاطلاعات بسیارمفید که بسیاری ازآنها را درهیچ کجای دیگر نمیتوان بدست آورد . بدون مبالغه میتوان ادعا نمود که درهرصفحه ای ازصفحات کتاب او

(۱) مرتبهٔ اول از ۱۶۶۵ میلادی تا اواخر ۱۶۷۰ میلادی و مرتبهٔ دوم از ۱۶۷۳ میلادی تا ۱۶۷۷ م .

معلوماتی بدست میآید که برای ما ایرانیان اگر دارای قدر و قیمت مخصوصی هم نباشد بی قدر و بها نیست ولی بیشتر صفحات کتاب نامبرده مشتمل بر اطلاعات بسیار سودمند و دلکش میباشد و اگر عمر یاری کرد و خدا خواست راقم این سطور در نظر دارد که در طی « هزار بیشه » بعضی قسمتهای مفید و دلنشین آنرا ترجمه نماید .

اینك در اینجا مقصود مطالبی است که در موقع ذکر و توصیف عمارات و ابنیهٔ اصفهان از عمارت حوا بیگم خواهر شاه عباس بزرگ و فرزندان حوا بیگم بیان نموده است . مینویسد که فعلا عمارت مزبور را که در محلهٔ خواجو واقع است عمارت میرزا رضی صدر میخوانند و این میرزا رضا فرزند حوا بیگم خواهر شاه عباس است از صدر سابق که از علمای مشهور اصفهان بوده است . شوهر حوا بیگم در سن جوانی مرحوم شد و او زن یکنفر دیگر از علمای اصفهان گردید و از او نیز چند اولاد واز آنجمله دو پسر پیدا کرد . شاردن مینویسد که در سال ۱۶۷۳ میلادی (۲۷۰ سال پیش) که در آن عمارت ازشاه سلیمان اول $\frac{(۱۶۹۴ - ۱۶۶۷م)}{۱۱۰۵ - ۱۰۷۷ه.}$ پذیرائی شد من نیزحضورداشتم . بعد مینویسد که میرزا رضی کور است و دو پسر دیگرحوا بیگم که از شوهردوم اوهستند هم کورند چونکه در ایران عادت بر آن جاری است که تمام بچه هائی را که از دودمان سلطنتی هستند چه از طرف مادر و چه از طرف پدر بقتل برسانند و یا لا اقل کور نمایند .

شاردن در باب میرزا رضی مینویسد که وی نه تنها از باصره محروم است بلکه چنانکه در این مملکت مرسوم است تمام دستگاه چشمش را از حدقه درآورده‌اند از ترس اینکه مبادا بوسیله ای و یا در اثر جوانی و قوای طبیعی دوباره بینا شود ویاآنکه شخصی که مأمور میل کشیدن بچشم است یعنی یك تیغهٔ مسی آتشین را بایستی از جلو چشم رد نماید درست ازعهدهٔ این کار برنیاید و قوهٔ باصره راکاملا منهدم ومعدوم نسازد چنانکه سابقاً پیش ازآنکه چشم را بکلی ازحدقه در بیاورند گاهی اتفاق افتاده بود که چشمی را میل کشیده بودند وباز پس ازچندی بینا شده بود .

این عادت کور کردن شاهزادگان تا عهد قاجاریه هم معمول بوده است وفرنگی

هائی که در آن عهد در ایران سیاحت کرده اند مکرر از آن سخن رانده‌اند.

انسان وقتی تاریخ ایران را از مد نظر میگذراند کم کم متوجه میگردد که شقاوت و بیداد پادشاهان عموماً در ایران بیشتر از ممالك دیگر بوده و علی الخصوص پادشاهان بزرگ ایران عموماً (بـاستثنای معدود قلیلی) همه بیرحم و شقی و غـدار بوده اند و انسان خواهی نخواهی از خود سئوال می کند که آیا در این مملکت ایران عظمت و شقاوت همیشه با هم توأم و همرکاب بوده اند و باید باشند یا انشاء الله ترقی وتربیت این رسم وقاعده را از میان برده است وخواهد برد.

٥٩ شیخ چراغ بدست

دی شیخ گرد شهر همی گشت با چراغ — کازدیو ودد ملولم وانسانم آرزو است
گفتم که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما — گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزو است

(مولوی در دیوان شمس تبریزی)

٦٠ شراب و آتش و عارض

سابقاً روی بخاریها این بیت را نوشته بودند:

گل شراب و گل آتش و گل عـارض — اگر غلط نکنم فصل گل زمستان است

٦١ شراب = سرکه شیره

از آقای عباس اقبال شنیده شد که حکایت می نمودند که در وزارت معارف ... نامی ناظر سانسور بوده و هر وقت قطعه تیاتر یا نوشته ای می آوردند ودر آنجا چشمش بکلمهٔ شراب « افتاده لفظ شراب را زده بجایش سرکه شیره مینوشته است.

٦٢ منشی حسابی

شخصی از رفیقش پرسید آیا میتوانی یك منشی حسابی برای ما پیدا کنی گفت ولی آخر شرایطش چیست. گفت جوان باشد وخوشرو و خوش اخلاق هم باشد خط و

سواد میخواهد داشته باشد میخواهد نداشته باشد .

۶۳ نور و ماده یکی است

یکی از دانشمندان کنونی فرانسه[۱] در کتابی که پیش از جنگ عمومی دوم در باب ادبیات قرن بیستم نوشته در فصلی که در باب « دوبروگلی » عالم مشهورفرانسوی صاحب کتاب « ماده و نور » آورده میگوید که با کشفیات علمی جدید معلوم گردیده که نور و مادهٔ دو چیز متمایز نیستند و در واقع یك چیز میباشند چنانکه علمای بزرگی مانند پلانك[۲] و انشتین مشهورمعتقدند که نور مرکب ازذرات بسیار کوچکی است (کورپوسکول) و بروگلی نیز از طرف دیگر در نتیجه تحقیقات وکاوشهای خود باین نتیجه رسیده که ماده هم مثل نور دارای امواج است و از اینقرارمیتوان گفت که برای بروگلی ماده نیز نوعی از نور است[۳] وشکی نیست که این کشف بروگلی قدم فوق العاده بزرگی است بطرف وحدت دنیا (وحدت موجود) .

۶۴ عمر انسانی دراز تر شده

درنتیجهٔ ترقی علوم مخصوصا علم طب وجراحی وحفظ الصحه وهکذا اصلاحات اجتماعی دیگرمرگ و میر کمتر شده و عمر انسانی بمیزان متوسط دراز تر شده است چنانکه مثلا برحسب اطلاعات و اسنادی که در دست است عمر متوسط انسان دربعضی از ممالك اروپا در قرن شانزدهم یعنی چهارصد سال پیش بیست سال بوده یعنی اگر مثلا عمر صد نفر آدمی را که وفات مینموده رویهمرفته جمع نموده و بصد قسمت میکردیم بهر کدام بیست سال میرسید ولی امروزدر همان ممالك عمرمتوسط به ۵۸ سال رسیده است . درجنگی که درسال ۱۸۹۸ یعنی در ۵۰ سال پیش بین امریکا واسپانی واقع شد بموجب احصائیاتی که در دست است معلوم شده که از هر ۷۰ نفرسر بازیکنفر

---

(1) André Rousseau : Littérature du vingtième siècle .
(2) Planck
(3) Broglie a «luminisé» la matière .

از مرض تیفوئید میمرده است ولی در نتیجهٔ ترقی علم طب و حفظ الصحه درموقع جنك عمومی ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ میلادی از هر بیست هزار نفر سرباز یك نفر بیشتر از مرض تیفوئید بهلاکت نرسید وهکذا عدهٔ اطفالی که درهمان ابتدای ولادت میمردند درزمان های سابق خیلی زیاد بود ولی کم کم خیلی تقلیل یافته وحتی از ۱۹۰۰ میلادی باینطرف یعنی در ظرف ۴۰ سال ۵۰ درصد کمتر شده است و از سی سال باین طرف حد متوسط عدهٔ متوفیات درولایات متحدهٔ امریکای شمالی یك ثلث تقلیل یافته است .

حالا میگوئید فایده این ترقیات چیست درصورتیکه یك جنگ چند ساله ملیونها جوانانرا بهلاکت میرساند . در این قسمت راقم این سطور نیز با شما کاملا موافق است . آنچه‌را علم وفضل وزحمات چند ساله کم کم ذخیره میسازد دراثر حمق وهوی وهوسهای انسانی درظرف مدت بسیار کوتاهی یکباره بهدرمیرود .

۶۵ هوش وحمق انسانی

هوش وعقل انسانی محدود وحمق وجهالتش نامحدود است

۶۶ طبیعت نامادری نامهربانی است

نویسنده و قصه سرای مشهور فرانسوی گی‌دوموپاسان که مقداری ازقصه‌های او راآقای احمد شهیدی بفارسی هم ترجمه نموده اند در ضمن یکی از قصه های بسیار دلنشین خود موسوم به « حسن جمال بیهوده » در باب دشمنی طبیعت با انسان چنین می نویسد :

« . . . طبیعت دشمن ماست . باید همواره بر ضد طبیعت جنگید چونکه مدام ما را بحیوانیت سوق میدهد . هرچه پاکی و زیبائی و دلنشینی و معنویت در روی کرهٔ ارض است دست پروردگار درآنجا نگذاشته بلکه انسان و فکر انسانی آنرا آفریده است . این اندك لطافت و جمال و دلفریبی و اسراری هم که در خلقت دیده میشود کار و ساختهٔ ما است و از برکت طبع شاعرانه ما و صنعت و فکر ما بوجودآمده است .

البته علمای ما در تعبیر و تفسیر خلقت چه بسا باشتباه میروند ولی بوسیلهٔ همین تعبیرات بدیعه است که معنی و مقصودی برای کیفیات خلقت میتراشند. خدا فقط موجوداتی آفریده خشن و مملو از امراض که پس ازچند سال برومند وشکفتگی بهیمی درعین نقاهت و علیلی پیر میشوند وزشتیها و پلیدیهای گوناگون وضعف و سستی آنان را از پا درمیآورد. گوئی ما را نساخته مگر برای تخم گیری پر ادبار و برای مردن بدون آنکه مابین ما و پشه های عصر گاهان روزهای تابستان تفاوتی قائل باشد. راستی که از این عمل تخم گیری و تولید مثل کثیف تر و پلید تر کاری نمیتوان تصورنمود (۱) ....

هر کس یك ثانیه زحمت فکر کردن بخودش بدهد خواهد فهمید که این دنیا برای مخلوقی مثل ما خلق نشده است . . . . . تو یك نگاه باین زمینی که روی آن زندگانی میکنیم بینداز و با این درختها و گیاهها و غار ها و سنگها و شکافهایش آیا نه چنان است که گوئی برای حیوانات خلق شده است. در روی این زمین برای ماجنس بشرچه خلق شده است؟ هیچ. برای حیوانات؟ همه چیز. تمام این غارها وآبهای روان و درختها برای آنها خلق شده است. و بهمین جهت است که اشخاص حساس وحسابی هیچوقت در این زمین خاکی از سرنوشت خود راضی نیستند. تنهاکسانی که شبیه بحیوانات و بهائم هستند خوش و راضی هستند. بیچاره شعرا و اشخاص لطیف الطبع وحساس وفکور که واقعاً دل سنگ بحال آنها میسوزد. اگرمن سبزیجات وزردك و پیاز و شلغم و ترب میخورم برای این است که نوع بشر بیچاره بمرور ایام قهراً باین نوع غذا عادت کرده است وکار بجائی کشیده که از این نوع غذا خوشش هم میآمد ولی اگر من این علف ها را میخورم برای این است که روی این خاك چیز دیگری که مناسب من باشد نمیروید والا حرفی نیست که این نوع غذا ها برای خر گوش ها و بزها مناسب تر است تا برای انسان همانطور که ینجه و قصیل هم برای اسب و گاو مناسب است. من هر وقت بخوشهٔ گندم و بدانهای آن نگاه میکنیم حاضرم قسم بخورم که این دانه های کوچك و سفت برای نوك گنجشکها ساخته شده نه برای دهن من. پس هر وقتی نان میخورم در واقع غذای مرغان را از گلوی آنها در میآورم

(۱) یکی ازعلمای خودمان نیز در این خصوص فرموده « بولدانی را در بولدانی کردن ».

و میدزدم همانطور که هر وقتی گوشت مرغ میخورم غذای روباه و موش صحرائی را درواقع از آنها ربوده ام. کبوتر و کبك طعمه طبیعی قوش است همانطور که گوسفند و بز کوهی و گاو برای حیوانات بزرگ گوشتخوار ساخته شده است وشکی نیست که این گوشتهای پراز چربی و پیه برای این نیست که ما کباب کنیم و باقارچها ودنبلانیکه خوکها بکمك قوهٔ شامه خود از زیر خاك درمیآورند بخوریم. حیوانات در روی این زمین میتوانند درکمال راحتی زندگانی کنند چونکه اسباب خوراك و مسکن و غیره از هر حیث برای آنها فراهم است و در چریدن وصید و دریدن یکدیگرچنانکه خوی ذاتی آنان است آزادند وکسی را کاری بکارآنان نیست و همانطور که خداوند آنها را خلق کرده که همدگر را بدرند و بخورند بدون مانع و رادعی میتوانند ارادهٔ پروردگار را مجری سازند. ولی ما انسانهای بیچاره با چه زحمات و مرارت و خون جگر و فکر و غصه و بیخوابی و مهارت و صنعت توانسته ایم در روی این کرهٔ پر از سنگ و ریشه برای خودمان یك مختصر بخور و نمیری دست و پاکنیم....

هرچه متمدن تر و با هوش تر و با ذوق تر میشویم بیشتر باید تمایلات فطری را که دست خدا در ضمیر ما نهاده منهدم و معدوم سازیم. از جوراب گرفته تا تلفن چه چیزها مجبور شده ایم اختراع کنیم که این زندگانی مختصرمان قدری گواراتر بشود. برای اینکه زیستن پرمرارت خودمان را اندکی قابل تحمل نمائیم چه چیزها که درست نکرده ایم وچه اختراعات وکشفیاتی که ازمخیلهٔ بیچارهٔ ما بیرون نیامده است. منزل و غذا و مشروبات گوناگون وپارچه های رنگارنگ و البسه و آرایشها و بستر ودوشك و لحاف و درشکه و تخت روان و خط آهن و هزاران ماشین های غریب وعجیب وحتی تمام علوم و صنایع و فنون برای این است که از دشواری زندگانی بکاهیم وگریبان خود را از چنگ این وظیفهٔ تخم گیری و تولید مثل که پروردگارما را تنها وتنها برای آن کارخلق کرده قدری خلاص سازیم.

۶۷ سخن دو پهلو

در بالای سردر یکی ازکلیسا های ایرلند این عبارت نوشته شده است: «بدترین

دشمن های خود را دوست بدارید » . درمقابل آن کلیسا باشگاهی بود و بالای سردرآن این عبارت نوشته شده بود . « بدترین دشمنهای شما الکول است » .

۶۸ وجه تسمیهٔ استانبول

چنانکه همه کس میداند اسم قدیمی این شهر کونستانتینوپل بوده (یعنی شهر کونستانتین) که ما قسطنطنیه میگوئیم و کونستانتین اسم یکی از امپراطور های روم بوده که بنای این شهر را بدو نسبت میدهند . حالا ببینیم اسم استانبول که بعد ها اسلامبول شده از کجا آمده است باید دانست که کلمهٔ استانبول ازدو کلمهٔ یونانی ترکیب یافته که رویهمرفته معنی آن از این قرار میشود « به شهر » (رفتن بشهر) و استان پولین تلفظ میگردد . ترکها وقتی آن شهر راگرفتند چون دیدند یونانیها مدام این کلمه را تکرار میکنند تصور نمودند که اسم این شهر استان پولین است و کم کم استان پولین را استانبول کرده و آن شهررا بدین اسم خواندند و این چنان است که اهالی شمیران طهران را بهمین ملاحظه « برویم شهر » بخوانند

۶۹ اولین ایلچی آلمان در ایران

شاردن سیاح فرانسوی مشهور درکتاب خود که درباب سیاحت بایران نوشته در موقع صحبت از محله های اصفهان از محله ای سخن میراند که اسم آنرا « شیخ سبانه » (۲) مینویسد و میگوید این کلمه در اصل « شیخ یوسف بنا » بوده و این همان معمارمعروفی است که مسجد کهنهٔ اصفهان را ساخته است و وقتی پیرشد در اینقسمت شهر اصفهان که در دست چپ محلهٔ خواجو واقع است ساکن شد و درآن تاریخ این قسمت شهر هنوز بایر و بی سکنی بود . از جمله عمارتهائی که بعد ها در این محله ساخته شد و شاردن ذکر مینماید بنائی است که بر طبق قول این سیاح در سنهٔ ۱۶۳۷ میلادی (۱۰۴۶ هجری) شاه صفی ایلچی آلمان را درآن جا منزل داد .

---

(۱) Voyages du chevalier Chardin . par L. Langlés, Paris, 1811 . Vol . VIII . pp . 85-89

(۲) Cheic Sabana

شاردن می نویسد: که اولیاروس (۱) که بسمت نیابت و منشیگری همراه این ایلچی بود شرح این سفارت را بشکل کتابی برشته تحریر درآورده است. ولی مقصود واقعی این سفارت را ذکر نکرده است چونکه مقصود سفارت خیلی محرمانه بود و چون بافتضاح کشید مجبور بود که در آن باب چیزی نگوید (۲) شرح این قضیه آنکه رئیس این هیئت تاجری بود از شهرهامبورگ موسوم به بروکمان (۳) که در کارهای تجارتخانه خود مواجه بامشکلاتی شده بود و بتصور اینکه کمپانی هلندی هند شرقی منافعی را که حاصل نموده از تجارت ابریشم ایران است که باروپا آورده و میفروشد و اگر کسی بتواند ابریشم ایران‌را بجای اینکه از راه دور ودراز خلیج فارس ودریای هند از راه بحر خزر ومسکو باروپا بیاورد چون مخارج ومدت کمترخواهد شد منافع زیاد خواهد کرد. مردك بیچاره معلوم میشود ازحقیقت امر بی اطلاع بوده ونمیدانسته که کمپانی هلندی ازتجارت ومعاملات ابریشم ایران ابداً نفع وفایده‌ای نمیبرده وبرعکس شاید متضرر هم میشده است ولی ازراه اجبارهرسال ناچار بوده برای اینکه حق تجارت با ایران را داشته باشد وازادای حقوق گمرکی ازواردات وصادرات خود هم معاف باشد مبلغی ازمحصول ابریشم شاه را بقیمت معینی خریداری نماید.

بروکمان که ازاین ترتیب بی اطلاع بود عده ای از تجار شهرهامبورك را بامید منافع هنگفت باخود موافق ساخت وحتی حکومت را نیز با اینخیال همراه نمود و بنا شد شرکتی باسم کمپانی هامبورك تشکیل شود وسفیری بایران بفرستد که اجازهٔ معاملهٔ ابریشم را ازطریق بحر خزر ومسکو از دربار اصفهان بدست آورد. در اینجا اشکالی پیش آمد وآن اشکال عبارت بود ازاینکه هامبورك (٤) بخودی خود آن عظمت واقتدار را نداشت که بدربار پادشاهی مانند پادشاه ایران ایلچی بفرستد. لهذا کمپانی هامبورك متوسل بحکومت هولشتین (که در آن تاریخ مستقل بوده ودرسنهٔ ۱۸٦٤ میلادی ملحق

(۱) Oléarius
(این شخص اولین بار گلستان سعدی را هم بزبان آلمانی ترجمه کرده درسال ۱٦٥۳)
(۲) Adam Oléarius: Beschreilbung der Moskowitischen u. Persischen Reise, 1639
(۳) Brucman
(٤) هامبورك درآن تاریخ حکومت مستقلی داشت وبعد ها جزو آلمان شده است.

به پروس گردید) گردید و شاهزادهٔ آن مملکت (دوك دوهولشتين (۱) فريدريك سوم) حاضر شد که یکنفر ایلچی بهمراهی بروکمان سابق الذکر باصفهان بفرستد. این سفارت از راه مسکو روانه گردید و در روسیه با حکومت آن مملکت قرار ومداری برای عبور دادن ابریشم ازراه روسیه باروپا داد ولی شرایط این قرارداد بقدری برای کمپانی سنگین بود که همانا برای خرابی کار آن شرکت کافی بنظر میآید. خلاصه آنکه پس ازعقد چنین قرار دادی از راه بحرخزر و بنادر جنوبی آن دریاکه مرکز ایالات ابریشم خیز ایران میباشد ودرآنجا توانستند بفراغت خاطر بحساب دخل وخرج تجارتی که درنظر داشتند رسیدگی نمایند معلوم شد که اگر ابریشم را بنصف قیمت معمولی هم باشد بتوانند خریداری نمایند مخارج حمل ونقل وحقوق وعوارض راهداری وغیره بقدری سنگین خواهد بود که محال است برای آن درآلمان خریدار پیدا نمایند. وقتی ملتفت خبط وخطای خود شدند ودستگیرشان شد که معاملهٔ ابریشم ابدا بصرفه وصلاح آنها تمام نخواهد شد از راه ناچاری واضطرار مصمم گردیدند که تجارت را بکنار گذاشته و راه سیاست پیش گیرند وبا چنین عزم وتصمیمی با یکصد وسی نفر اعضاء و بستگان سفارت راه اصفهان را درپیش گرفتند ودر اصفهان هدایا وتحف گرانبهائی راکه باخود آورده بودند تقدیم شاه صفی نمودند وپیشنهاد نمودند باایران درجنگ برضد عثمانیان همدست باشند وتجارت بین ایران وایطالیاکه تا آنوقت از راه ترکیه میشد از راه هامبورك باشد. شاه صفی چیزی ازاین پیشنهاد های پیچیده و درهم و برهم دستگیرش نشد از اینرو اغلب میپرسید که آیا هیچ معلوم شد که این سفارت برای چه مقصودی بایران آمده است چون شخصاً خیلی دلم میخواهد کمکی بآنها نموده باشم. ولی افسوس که شاه صفی عاقبت نتوانست کما هو حقه ازمقصود ومنظور آنها چیزی بفهمد وآنهانیز درمخفی داشتن مطالبی که با دربار اصفهان درمیان نهاده بودند نهایت اهتمام را داشتند چنانکه درموقعی که میخواستند حرکت نمایند تقاضا نمودند اشخاصی را که بین آنها

---

(۱) Duché de Holstein

وحکومت ایران مترجم واقع شده بودند درحبس مخفی بیندازند که اسرار بخارج سرایت ننماید. شاه صفی نیز درموقع حرکت آنها هدایای نفیسی بدانها داد وچون شنیده بود که پولشان تمام شده است مبلغ کافی نیز برای مراجعت بآلمان بآنها داد. درتمام مدتی هم که در ایران بودند درنهایت بزرگواری وتجمل ازعهدهٔ کلیهٔ مخارج آنها برآمد.

همان ایامی که هنوز در اصفهان بودند واقعه ای برای آنها پیش آمد که شنیدنی است. آن واقعه عبارت از نزاع و زد و خورد خونینی بود که بین آنها و بین سفارت هند که درنزدیکی آنها منزل داشتند واقع گردید. این سفارت نیز که مشتمل برچهارهزار نفر بود درهمان ایام وارد شده بود. شرح پیش آمد مزبور آنکه یکنفر از این هندیها که در تمام عمر هرگز چشمش بیك نفر فرنگی نیفتاده بود یك روز جلوی سفارت آلمان یکنفر آلمانی را در لباس فرنگی دید و بقدری از تماشای چنین وجود نوظهوری تعجب نمود که همانجا خشکش زد. آلمانی که اصرار و وقاحت اورا دید باشاره باو فهمانید که راه خود را بگیر دورشو ولی هندو اعتنائی نکرد وکار را بجائی کشانید که آلمانی بغضب آمده و پیشتاب خود راکشیده و او را بقتل رسانید. این پیش آمد اسباب غوغا گردید و ایلچی هند دوپایش را در یك کفش نمود که باید شخص قاتل را بدو بسپارند که انتقام خون یك نفر از اتباع خود را از او بکشد. این قضیه مابین آلمان ها وهندیها موجب کشمکش زیاد گردید وعاقبت منجر بجنگ و نزاع و خونریزی گردید تا آنکه ایرانیان بمیان افتادند و نزاع را خوابانیدند. ازآنجائیکه رقابت وهمچشمی بین ایرانیان و هندیها بی نهایت زیاد است شاه صفی باطناً خوشحال شد که اهانتی بایلچی هند وارد شده باشد. ایلچی هند که نیز ملتفت این اهانت شده بود روزی در صدد برآمد که هجوم بسفارتخانه آلمان بیاورد و آلمانیها نیز ازطرف خود مستعد مدافعه گردیده و دو عراده توپ آورده جلوی منزل خود سوار کرده بودند واگر هندیها هجوم آورده بودند بلاشك عده ای از آنها را همین توپها بهلاکت میرسانید. داروغهٔ ارامنه میان افتاد و

هندیها را از خیال یورش منصرف ساخت وایلچی هند انجام این امررا بموقع دیگری محول داشت. روزی که سفیر آلمان با همراهان خود بمهمانی رفته بودند ایلچی هند با هشت هزار نفر هندی(۱) بسفارتخانه آلمان هجوم آورد و در یك لحظه بود و نبود سفارت را بغارت بردند.

بروکمان را درمراجعت بآلمان بتقصیر اینکه در ایران بی رویه زندگانی کرده سرش را بریدند ولی دزواقع برای این بودکه ازراه نادانی شهر هامبورك و حکومت هولشتین را بچنین اقدام جاهلانه وپرافتضاحی وا داشته بود.

۷۰ یك سئوال از حافظ

ای لسان الغیب شیراز بوالفضولی از سرگستاخی از من میپرسید که حافظ دریکجا فرموده

کجاست اهل دلی تا کند دلالت خیر
که ما بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

که چنین میرساند که بدون دلیل خیر بهیچ راهی نمیتوان بدوست رسید و در جای دیگر می فرماید:

اگر از وسوسهٔ نفس و هوی دور شوی
بی شکی راه بری در حرم دیدارش

یعنی بدون دلیل هم میتوان بدیداردوست راه یافت.

گفتم درمقام حکیم ربانی بزرگواری چون حافظ هرچه بگویم جسارت است و بهتر است ازخودش بپرسی که «یك دهن خواهد بپهنای فلك» که در این گونه مسائل جرئت دم زدن داشته باشد.

---

(۱) تاورنیه سیاح دیگر فرانسوی که او نیز شش بار ازسنهٔ ۱۶۳۲م. تاسنهٔ ۱۶۶۸م باصفهان مسافرت کرده و شرح مسافرت خود را بصورت کتاب نوشته است عدهٔ هندیانی را که درآن تاریخ در اصفهان ساکن بوده اند ده تا دوازده هزار نوشته و میگوید آنها را «بانیان» میخواندند وعموما بکارصرافی مشغول بود.

۷۱ خوراك انسان در مدت عمرش

انسان در مدت عمرخود (یعنی درحدود ٦٥ الی ۷۰ سال) برطبق حسابهای دقیقی که کرده اند معلوم شده که ۱٤۰۰ برابر وزن خود غذا میخورد. برای فرنگی ها این مقدار غذا عبارت است از اقلام ذیل و میتوان گفت که ما ایرانی ها (مخصوصاً در شهر ها و در طبقاتی که عایدات مناسبی دارند) همین قدر ها غذا میخوریم جز آنکه مثلا نان و برنج و ماست و میوه بیشتر ازاروپائی ها و سایرفرنگیها وگوشت و سبزی و شیر کمتر میخوریم.

روغن وچربی ۲۰۰۰ کیلوگرم

نان ۲۰۰۰۰ «

گوشت ٤۰۰۰ « (۳گاو، ۲۰گوسفند و ۳۰۰ مرغ و۷٥ غاز و ۱۰۰ کبوترو ٥۰۰۰ماهی)

سبزی ۹۰۰۰ «

میوه ۷۰۰۰ «

شیر ٦۰۰۰ لیتر (بطری)

قهوه وچای ۲۰۰۰ «

نمك ٥۰۰ کیلوگرم

تخم مرغ ٥۰۰۰ دانه

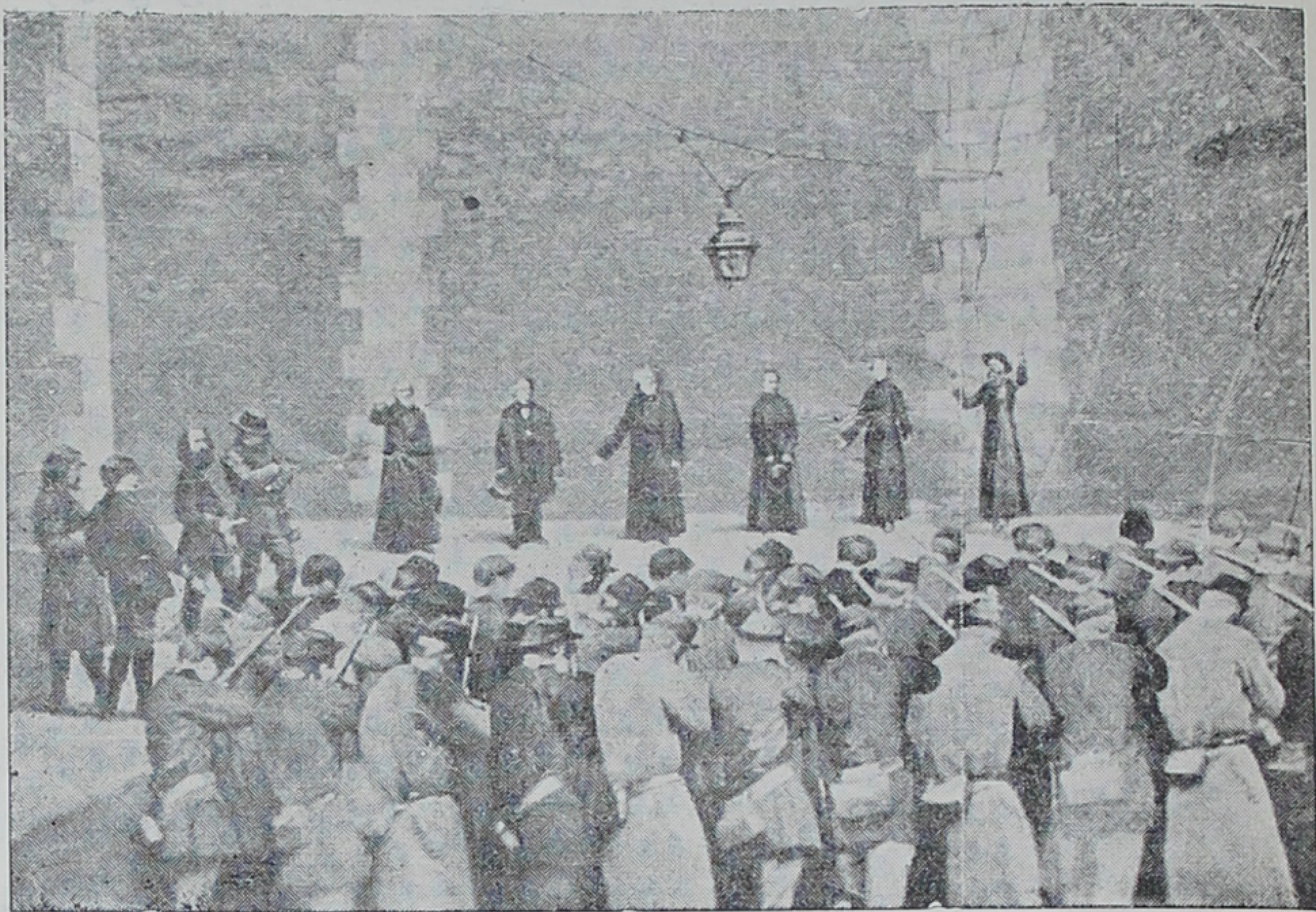
قند ٤۰۰۰ کیلوگرم

پنیر ۱۰۰۰ «

سیگار ٤۰۰۰۰ عدد

آب ۳٥۰۰۰ بطری (لیتر)

۷۲ یك عکس تاریخی مهم



این عکس از دو نظر اهمیت بسیار دارد یکی آنکه در اوایل سنهٔ ۱۸۷۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش که اولین دورهٔ عکاسی محسوب میشود برداشته شده است و دیگر آنکه یك واقعهٔ تاریخی مهمی را نشان میدهد و آن عبارت است از تیر باران نمودن شش تن از اشخاصی که درموقع انقلابی که در سنهٔ ۱۸۷۱ پس از شکست خوردن فرانسه از آلمان و تخلیهٔ پاریس از قشون دشمن پیش آمد بعنوان گرو ازطرف انقلابیون دستگیر شده بودند . تفصیل این انقلاب آنکه پس از تخلیهٔ پاریس از قشون آلمان در پاریس حکومتی باسم «کمون پاریس» یعنی حکومت بلدی سر کار آمد (در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ میلادی) که دوامی پیدا نکرد یعنی تقریبا پس از دو ماه و نیم بعد ازمیان رفت این حکومت در دورهٔ استیلای کوتاه خود عده ای از اشخاصی را که با او مخالفت میکردند تیر باران نمود که از آنجمله همین شش نفری هستند که در این عکس دیده

می شوند . در وسط این شش نفر آرشوك یعنی رئیس کشیش های پاریس که بعربی مطران می گویند ایستاده است . این عکس را آپرت نام از عکاس های مشهور آن عهد که اغلب رجال انقلاب سابق الذکر را عکس انداخته برداشته است (در ٢٤ مه ١٨٧١) و بموجب قراینی که در دست است در صحت آن هیچ گونه شک و شبهه ای جایز نیست .

٧٣ شعر ژاپونیها

در نظر ما ایرانیان شعر ژاپونی خیلی غریب بنظر میآید و لابد اشعار ما نیز در نظر آنها عجیب میآید . یك نوع شعری دارند موسوم به « های کای » که سه مصراع کوتاه بیشتر ندارد (اولی ٥ مقطع و دومی ٧ مقطع و سومی باز ٥ مقطع) . شاعرهائی را که این نوع اشعار میگویند « های جین » میخوانند و مشهور ترین آنان موسوم است به باشو که سیصد سال پیش (١٦٩٤ - ١٦٤٤م .) میزیسته و آدم بسیار وارسته و درویشی بوده چنانکه مشهور است حتی حیوانات و نباتات را هم بی نهایت دوست میداشته و پیوسته در سیر و سیاحت و موعظه و تعلیم بسر میبرده است . میگویند وقتی مرد چیزی که از او باقی ماند عبارت بود از یك مجسمهٔ کوچك حضرت بودا و یك کاسهٔ مسین و یك قلمدان و چند کتاب و چند پیراهن روزی یکی از شاگرد هایش موسوم به کی کاکو این شعر را گفته بدو نشان داد :

« پروانهٔ سرخ
بالهایش را بکن
یکدانه فلفل فرنگی میشود »

باشو این قطعه را بقرار ذیل تصحیح نمود :

« یکدانه فلفل فرنگی سرخ
دو بال باو بیفزائید
پروانه میشود »

یکی ازشعرای فرانسه موسوم به ژول درنارد (۱) اشعاری بطرزهای کای‌ژاپونی ها ساخته که مشهور است.

۷۴ امامقلی خان

«امیر کبیر عهد صفویه»

تاورنیه (۲) یکنفر تاجر وسیاح فرانسوی است که درزمان صفویه ازسنهٔ ۱۶۳۲م (۱۰۴۲هجری) تا سنهٔ ۱۶۶۸م (۱۰۷۸هجری) شش بار بمشرق زمین ونه باربایران مسافرت نمود و شرح و تفصیل مسافرتهای خود را باسم «شش مسافرت» در سنهٔ ۱۶۷۷م. (۱۰۸۷هجری) بطبع رسانید. این شخص شاهد وناظر بسیاری ازوقایع مهم چندتن از پادشاهان صفویه بوده و فعلا در اینجا مطالبی را که درباب یکنفر از رجال بزرگ آن عهد امامقلی خان نوشته ازکتاب او استخراج مینمائیم.

☆☆☆

امامقلی خان آخرین خان شیرازبود ودرزمان شاه عباس بزرگ فارس ولارستان و تمام سواحل خلیج فارس در تحت حکومت او بود و در آن عهد خانهای شیراز مقتدر ترین اشخاص ایران بودند همین امامقلی خان بودکه درعهد شاه عباس قسمت عمدهٔ ملك لارستان و هرمز را بتصرف درآورد و بتمام سواحل خلیج فارس از دماغهٔ جاسك تا بصره دست یافت و اگر مرگ شاه عباس نبود شهر بصره را نیز که درمحاصرهٔ او بود گرفته بود ولی پس ازوفات شاه عباس و بتخت نشستن نوادهٔ او شاه صفی مجبور شد ازمحاصرهٔ بصره دست برداشته برتق وفتق امورمملکتی بپردازد.

امامقلی خان فوق العاده ثروتمند و بی نهایت طرف محبت و احترام عموم هموطنان خود بود. و بهترین و زبده ترین سربازان ایرانی در لشگر او بودند و در جمع آوری لشگر ورعایت خاطر لشگریان اهتمام زیاد داشت.

وی دارای شوکت و تجمل بکمال بود و مخارج دستگاهش بامخارج دستگاه

(۱) Jules Renard

(۲) J.B. Tavernier : Voyages en Perse Publiés par Pascal Pia Paris, 1930

شاه عباس برابری میکرد چنانکه روزی شاه عباس بشوخی باو گفت امامقلی خان خوب بود تو اقلا روزی یك محمودی (۱) کمتر از من خرج میکردی تا فرق میان من و تو پیدا میشد. رفتار و بزرگواری امامقلی خان بقدری مورد توجه مردم بود که کوچك و بزرگ اورا دوست میداشتند. در جود و سخا دست بلندی داشت و سربازان شجاع و اهل علم و فضل از کرم و سخاوت او نصیب وافری داشتند. با خارجیان بسیار مهربان بود و چون سخت هوا دار فضل و کمال بود در ترویج علوم و فنون از دل و جان میکوشید. در شیراز برای تعلیم جوانان مدرسهٔ ممتازی بنا نمود و برای آسایش مسافرین چه در خود شهر شیراز وچه در جاده های عمده چندین کاروانسرا ساخت.

علاوه بر این مدرسه درشیراز مسجدی هم ساخته که از طرف داخل اینك قدری خراب شده است درجلوی این مسجد فضای هشت گوشی است که حوض بزرگ دروسط آن واقع است و آب آن ازکوه میآید و ازگوچهٔ روبرو گذشته باین حوض میرسد. این کوچه ممتد است تا پای کوه و ازکوه گرفته تا نزدیکی مسجد از دو طرف درهائی مقابل یکدیگر ساخته شده که در بالای آنها بالا خانه هائی ساخته شده که از آنجا چشم انداز قشنگی بطرف باغ های دو طرف دارد. در این باغ ها ردیف بردیف درخت های سرو کاشته شده است و تقریباً در دویست قدمی مسجد در وسط آن خیابان باز حوض بزرگ دیگری است که آب کوه اول درآن میافتد و ازآنجا گذشته بحوض دوم میرسد.

این خیابان زیبا از بنا های امامقلی خان است و در موقعی که کوه را برید که راه شیراز باصفهان یك روز کوتاه تر بشود این خیابان را هم ساخت. در نزدیکی شیراز درسمت جنوب غربی و در پای کوه خانقاهی است موسوم به «پیر بونو» (۲) که در آنجا دو سه نفر درویش منزل دارند و بقدری بدنیا و کاینات بی اعتنا هستند که وقتی مشغول کشیدن قلیانشان هستند چنانکه چند بار اتفاق افتاده اگر پادشاه هم از آنجا بگذرد اعتنائی

---

(۱) محمودی بقیمت صد دینار تا اوایل قرن سیزدهم هجری در ایران رایج بوده است و در جنوب سکه ای بوده بقیمت پنج شاهی (گنج شایگان تالیف محمد علی جمال زاده، برلن، ۱۳۳۵ وصفحه ۱۷٤)

(۲) تاورنیه این کلمه را «Pir - Bouno» بهمین شکل نوشته ولی لابد شکل دیگری و شاید «پیر بانی» بوده است.

ندارند. یکی از محاسن این خانقاه چشمهٔ آبی است که باغ خانقاه و درختهای اطراف را مشروب می سازد. همین چشمه قدری دورتر از خانقاه درویشان نهری تشکیل میدهد و بهمین مناسبت امامقلی خان در آنجا محوطه ای ساخته و آنرا بصورت باغ حیوانات درآورده وحیوانات زیادی درآن جمع نمود وچون ازآن باغ وآنحیوانات تا امامقلی خان زنده بود خوب پرستاری میشد گردش درآنجا کیفی داشت ولی پس از وفات امامقلی خان خرابی وویرانی بدانجا راه یافته است. امامقلی خان درکوهستان جهرم نیز پل بغایت محکم وزیبائی بنا نموده که دو کوه را بهم وصل مینماید. این پل که فقط یك دهنه دارد از لحاظ معماری بدیع ترین چیزی است که بتصور آید وبلاشك مهمترین کارهائی است که بدست امامقلی خان برای تسهیل مسافرت وتجارت درداخلهٔ ایران صورت یافته است. ده امن آباد هم در راه شیراز باصفهان یك منزل نرسیده بیزد خواست ازکارهای امامقلی‌خان است و هم او درطرف شرقی یزدخواست با زحمت و مخارج هنگفت برای باز کردن راه کوه را بارتفاع پانزده تا بیست قدم بریده و راهی ساخته که یک شتر وبا بار بسهولت ازآن میگذرد.

خلاصه آنکه این شخص بانی کاروانسرا ها وپلها وراهها ومساجد ومدارس متعدد است و برای کوتاه ساختن راهها کوه‌ها را برید ومابین کوهها پلها ساخت که عقل انسان از تماشای آنها حیران میماند.

امامقلی خان ازآنجائیکه خیلی پیر و معمر بود در اواخر عمر دیگر بدربار اصفهان نمیآمد و بیشتر اوقات را درشیراز میگذراند که مقرحکومتش بوده ومردم بی نهایت باو علاقمند بودند. درآن زمان شاه صفی هنوز خیلی جوان بود و رتق و فتق امور بیشتر در دست مادرش بوده و دردست وزیر بزرگ که اعتمادالدوله خوانده میشد واین هردوازراه حسادت وعناد بدخواه امامقلی خان بودند وخیال اینکه دربار امامقلی خان با دربار شاه صفی برابری میکندآنها را سخت ناراحت میداشت مخصوصاً که امامقلی خان و پسر هایش که حکومت فارس و لارستان و سواحل خلیج فارس را در دست داشتند معمولا تنخواهی هم باصفهان نمیفرستادند و حتی شاه مجبور بود برای

مخارج قشونی که در فارس ساخلو داشت مبالغی نیز کمك نماید . ولی علت واقعی بد خواهی وسعادت مادر شاه این بود که پسر بزرگ امامقلی خان که جوان جسور و کاردانی بود ادعای سلطنت داشت و میگفت پسر شاه عباس است و تفصیل این قضیه آنکه ازجمله از عادت ها و رسوم درباری پادشاهان صفویه یکی این است که هر وقت میخواهند لطف و مرحمت خاص خود را دربارهٔ یك نفر از بزرگان مملکت ابراز دارند یکی اززنان حرم خود را بزنی باو میدهند وشاه عباس بزرگ نیزیکی از پردگیان خود را بامامقلی خان داده بود و از قراری که میگویند این زن درآنموقع ازشاه عباس سه ماهه بار حمل داشت چنانکه شش ماه پس از رفتن بخانه امامقلی خان همین پسر ازاو بدنیا آمد وچون سن این پسردرموقع وفات شاه عباس ازشاه صفی که نوادهٔ پسری شاه عباس بود بیشتر میشد لهذا ادعای سلطنت داشت و این خیال را پیوسته در دیگ کله میپخت . ولی شاه عباس نوادهٔ خود شاه صفی را جانشین خود معین کرده بود و لهذا امامقلی خان باخیالات پسرخود موافقت نمینمود . روزی که شاه صفی دراطراف شیراز با امامقلی خان وپسران اومشغول شکار بود پسرامامقلی خان سربگوش پدرش نهاده وگفت « ازاین بهترموقعی بدست نخواهد آمد یاتوخودت باید پادشاه بشوی و یا من واگر بخواهی فوراً سرشاه صفی را برایت میاورم . » امامقلی خان بازوی پسر را گرفته گفت من هرگز بدین امر راضی نخواهم شد . شاه صفی پادشاه و ولینعمت من است و هزار بار مردن را بقتل او ترجیح میدهم . » آنگاه چون پسرش باز در انجام منظورخود اصرارمیورزید امامقلی خان گفت فراموش منما که شاه عباس مکررشاه صفی را بعنوان جانشین خود معرفی وتوصیه نموده و از شخص من نیز خواسته بود که او را برتخت سلطنت بنشانم وتاوقتی نفس درتن دارم شاه صفی را جانشین شاه عباس وپادشاه بحق ایران میدانم .

حالا ببینیم شاه صفی اجرخدمتگذاری این پیرمرد وفادار را بچه طریق اداءنمود .

برای جواب دادن باین سئوال لازم است قبلا بطور مختصر شرحی درباب شخص شاه صفی بیاوریم . چنانکه سیاح نامبرده یعنی تاورنیه سابق الذکر در کتاب خودمینویسد

پس از آنکه شاه عباس بزرگ یکتا پسر وولیعهد خود صفی میرزا را بتصورات موهوم در کمال شقاوت بقتل رسانید عادت چنان جاری گردیده بود که تمام شاهزادگان ذکور را درحرمسرای بانوان سلطنتی نگاهداشته نمیگذاشتند بیرون بیایند و دوسه تن از خواجه سرایان جاهل را بر آنان گماشته نمیگذاشتند که تحصیل علم وهنری بنمایند. این شاهزادگان گاهی که اجازه داشته باشند درهمان داخل اندرونی خرسواری میکنند و یا با تیر و کمانی بازی میکنند ولی ابداً حق ندارند اسب سوار بشوند و مردم شهر نیز هرگز آنها را نمی بینند . پسری را هم که از ولیعهد مقتول مانده بود بحکم شاه عباس بهمین ترتیب تربیت میکردند و برای اینکه روز بروز قوای عقلی او ضعیف تر بشود هر روز مقدار تریاکی راکه باو میخوراندند زیاد تر میکردند بطوریکه درموقع وفات شاه عباس در سال ۱۰۳۸ هجری وقتی این شاهزاده جوان را بتخت نشاندند از بس سست و ضعیف بود اطباء تجویز نمودند که قدری باو شراب بنوشانند که بتواند خود را روی تخت نگاهدارد . شاه عباس چهل سال سلطنت نموده بود و قبل از مردن فرمان داده بود که در جائی که کس نداند او را بخاك بسپارند و نوادهٔ او را باسم شاه صفی بر تخت سلطنت بنشانند . شاه صفی چندین سال در اثر تریاك زیادی که باوخورانده بودند از امر سلطنت چیزی نفهمید ولی عاقبت چشم گشود و اولین کار عمده ای که از دست او ساخته شد این بودکه در موقعی که در قزوین بود سر امامقلی خان را با سر سه پسراو برید و آنگاه پس از مراجعت باصفهان حکم کرد که سر هفت نفر دیگر از درباریان را نیز از تن جدا کردند .

تاورنیه تفصیل بقتل رساندن امامقلی خان و پسران او را از این قرار حکایت نموده است :

شاه صفی بنا بتوصیه و اصرار مادرش و اعتماد الدوله مصمم شد که امام قلی خان و پسرانش را بقتل برساند ولی نمیدانست بچه بهانه ای او را بدربار کشیده دستگیر و مقتول سازد . عاقبت تمهیدی اندیشیدند یعنی چون مقارن همان احوال سلطان مراد خان ایروان راگرفته و قشون به تبریز کشیده بود و این شهر را یکسره ویران

ساخته بود (۱) شاه صفی امر نمود که تمام خوانین یعنی حکمرانان ایران با قوای خود درقزوین گرد آیند و خود شاه نیز بشتاب هرچه تمامتر (چنانکه قسمت عمدهٔ اشخاصی که بایستی در رکابش حاضر باشند و حتی حرمسرایش عقب ماندند) خود را بقزوین رسانید. امامقلی خان بمجرد اینکه حکم شاهی را دریافت داشت از آنجائیکه خان اول ایران و رئیس کل قوای مملکتی بود هر چه زودتر سپاهیان خود را حاضر ساخت و مستعد حرکت گردید. چنانکه در پیش گذشت بهترین سربازان و صاحبمنصبان ایران درخدمت او بودند. همینکه بطرف قزوین درحرکت آمدند پسر ارشد او بدو نزدیك گردیده و گفت این عجله از برای چیست مگر نمیدانی که بطرف مرگ میرویم ودشمنان اسباب چینی کرده اند که بمحض رسیدن بقزوین ما را بهلاکت برسانند!. امامقلی خان گفت شاید حق باتو باشد ولی تا بامروز نسبت بشاه مطیع وفادار بوده‌ام و حالا نیزهرچه باداباد تا دم مرگ مطیع اوامر او خواهم بود. همینکه امامقلی خان و پسران وهمراهانش بقزوین رسیدند شاه صفی با مسرت و ابتهاج زاید الوصف از او پذیرائی نمود و چند روز بعد که از هر سو لشگریان و سران سپاه بقزوین رسیدند شاه صفی قشون را دید و پس از اتمام امر سان دیدن جشن بزرگی که سه روز و سه شب طول کشید شروع گردید تمام خوانین و بزرگانی که در قزوین بودند درآن جشن و مهمانی حاضر بودند و هر سه پسر امامقلی خان نیز از جمله میهمان بودند ولی خود امامقلی خان بملاحظهٔ پیری معذرت خواست و اجازه خواست که در منزل خود بدعا گوئی و ترتیب امور لشگری مشغول باشد ولی اظهار داشت که با اینهمه اگر امر عالی صادر گردد اطاعت خواهدنمود ودرمجلس جشن حاضر خواهد گردید. شاه صفی امتنان نموده و گفت امامقلی خان آزاد است که هرطورمیل خودش است رفتار نماید. در روز سوم جشن شاه صفی از مجلس بیرون رفت و وارد اطاقی شد که درهمان نزدیکی واقع بود. نیم ساعت بعد سه تن از محرمان او بهمدستی عده ای دیگر شمشیر بدست وارد مجلس شدند و بسه پسر امامقلی خان که از همه جا بیخبر بودند ومجال دفاع نیافتند

(۱) ایروان را در ۸ ماه اوت ۱۶۳۵ گرفت ودر ۱۱ ماه سپتامبر همان سال وارد تبریز گردیده واین شهررا با خاك یکسان نمود

حمله برده هر سه تن را بقتل رسانیده سر آنها را از تن جدا ساختند و در طشتی ازطلا نهاده نزد شاه بردند شاه امر نمود که طشت را باآن سه سر بریده بمنزل امامقلی برده باو نشان بدهند و برای اینکه در هر چهار گوشهٔ طشت یك سر بریده باشد سرخود امامقلی خانرا نیز بریده سرپدر پهلوی سر پسرانش بگذارند. وقتی وارد شدند که امامقلیخان مشغول نماز بود. نمازش را بریدند که بیا تماشا کن ببین چه میبینی وحکم پادشاه را باو تبلیغ نمودند. بدون آنکه ابداً ترس ووحشتی بخود راه دهد گفت امر پادشاه مطاع است و اجازه خواست که نماز خود را بآخر رساند. همینکه نمازش تمام شد سرش را بریدند و در همان طشت طلا در پهلوی سر پسرانش نهادند بحضور شاه صفی بردند و شاه صفی پس از ملاحظه و تماشا امرداد که طشت را دراندرون بحضور مادرش ببرند.

امامقلی خان دارای بزرگترین خانوادهٔ ایران بود و خودش بشخصه پنجاه و دو فرزند داشت. بمحض اینکه او و سه پسرانش را بقتل رسانیدند شاه صفی چند تن چاپار بشیراز فرستاد حکم نمود که تمام فرزندان اورا نیز بقتل برسانند بمحض اینکه این چاپارها بشیراز رسیدند امر پادشاه بمقام اجرا درآمد و باستثنای دونفرازفرزندان خان که هنوزشیرخوار بودند ودایه های آنها چنان پنهان ساختند که دیگرهیچوقت کس از آنها خبری نشنید دیگرانرا ازکوچك وبزرگ وذکورو اناث همه را بقتل رسانیدند واین دودمان نجیب و اصیل را یکسره برانداختند.

۷۶ فرق بین دیپلومات و خانم

فرق بین دیپلومات وخانم این است که دیپلمات وقتی بله میگوید مقصودش شاید است و وقتی شاید میگوید مقصودش نه خیر است و اگر نه خیر بگوید معلوم میشود که اصلا دیپلمات نیست. اما خانم چون نه خیر بگوید مقصودش شاید است و اگرشاید بگوید مقصودش بله است و اگر بله بگوید دیگر خانم حسابی بشمارنمیآید

٧٦ رباخواری

آقای وحید دستگردی درمجلهٔ «ارمغان» (اردیبهشت ۱۳۰۹) چنین مینویسد:
«یك آخوند اصفهانی دستیار کفر بنام امین اسلام یا شریعت با یك سرمایهٔ نامشروع ۵۰ تومانی در ظرف بیست الی سی سال از راه رباسی چهل ملیون ثروت اندوخته است.»

٧٧ قالی بافی در یونان

صنعت قالی بافی در یونان و بلغارستان هم خیلی پیشرفت کرده است. در یونان تنها در سنهٔ ۱۹۲۹ میلادی (۱۳۰۸ خود ما از تاریخ هجری شمسی) ۱۳۵ کارخانهٔ قالی بافی موجود بوده با ۵۲۳٤ دستگاه و ۷۵۲۰ نفر عمله که اکثریت آنها یعنی ۷۰۱۱ نفر زن و دختر بچه بودند بشغل قالی بافی مشغول بودند و درسال ۱۹۲۸ میلادی بمقدار ۱۹۵۵۰۰ متر مربع قالی بقیمت ۱۹۵ ملیون و نیم درهم یونانی (دراخ) ازآن مملکت صادر گردیده بود که قسمت عمدهٔ آن بامریکا رفته بود.

٧٨ شعر نوزاد فارسی

درکتاب قدیمی «تاریخ سیستان» که باهتمام فاضلانه آقای ملك الشعراء بهار درسال ۱۳۱٤ درطهران بطبع رسیده است درموقع ذکر یعقوب بن لیث صفاری پادشاه صفاری چنین مسطور است که:

«پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی وچون شعر برخواندند اوعالم نبود درنیافت محمدبن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامهٔ پارسی نبود. پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت. محمدوصیف پس شعر پارسی گفتن گرفت و اول شعر اندر عجم او گفت و پیش از او کسی نگفته بود که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان برود باز گفتندی بـر طریق خسروانی و چون

عجم بر کنده شدند وعرب‌آمدند شعر میان ایشان بتازی بود وهمگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی برنیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی . . . .

چون یعقوب زنبیل (۱) وعمارخارجی (۲) را بکشت وهری بگرفت و سیستان وکرمان و فارس اورا دادند محمد بن وصیف این شعر بگرفت :

شعر

ای امیری که امیران جهان‌خاصه‌وعام　　بنده وچاکرو مولای وسگانند وغلام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید　　بابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
بلتام [۳] آمدزنبیل‌ولتی [٤] خوردپلنگ　　لتره(۵)شدلشگرزنبیل‌وهباگشت‌کنام
عمرعمارترا خواست وزوگشت بری　　تیغ توکرد میانجی بمیان دد و دام
عمراونزد توآمدکه‌توچون‌نوح بزی　　درآکار تن او سر اوبـاب طعام

این شعر دراز است اما اندکی یادکردیم وبسام کورد (٦) ازآن‌خوارج بودکه بصلح نزد یعقوب‌آمده بودند چون طریق وصیف بدیداندر شعر شعر هـاگفتن گرفت و ادیب بود وحدیث عمار اندر شعری یاد کند :

شعر

هرکه نبود اوی بدل متهم　　بر اثـر دعوت توکرد نعم
عمر ز عمار بران شدی بـری　　کاوی خلاف آورد تـا لاجرم
دید بلا برتن وبرجان خویش　　گشت بعالم تن او در الم

---

(۱) زنبیل امیرکابل بود .

(۲) رئیس خوارج بود ودرسال ۲۵۱ یعقوب اورا شکست داد و بقتل رسانید وسراورابدروازهٔ طعام درشهر زرنگ سیستان وتنش را بدروازهٔ آکارهمان شهرآویخت .

(۳) ظاهرا اسم محلی است .

(٤) کت - ضرب و گرز .

(۵) پاره پاره ورانده و منهزم .　　(٦) کرد .

مکه حرم کرد عرب راخدای   عهد ترا کرد حرم در عجم
هر که درآمد همه باقی‌شدند   باز(۱)فنا شد که ندید این‌حرم

بازمحمد بن مخلد هم سکزی بود. مردی فاضل بود وشاعر. نیز پارسی گفتن گرفت و این شعررا بگفت:

نظم

جزتونزاد حواوآدم نکشت   شیر نهادی بدل و بر منشت
معجز پیغمبر مکی توئی   بکنش وبمنش وبگوشت (۲)
فخر کند عمار روزی بزرك(۳)   گوید آنم که یعقوب کشت

بس از آن هر کسی طریق شعر گفتن بر گرفتند اما ابتداء اینان بودند و کس بزبان پارسی شعر یاد نکرده بود الا بونواس (که) میان شعر خویش سخن پارسی طنزرا یادکرده بود.»

۷۹ تکثیر نفوس در اروپا

برطبق تحقیقات کنگرهٔ بین‌المللی‌نفوس دررم اروپا درسال ۱۸۰۰م دارای۱۹۰ملیون جمعیت بوده است وصد سال بعد درسال۱۹۰۰میلادی جمعیت اروپا به۴۰۱ ملیون رسیده بود و ده سال بعد در۱۹۱۰ به ۴۵۰ و در۱۹۳۰ تقریبا به ۵۰۰ ملیون‌رسیده‌بود (با وجود آنکه در جنک عمومی اول عدهٔ تلفات نظامی و غیر نظامی ۲۴ ملیون نفر بوده است).

در اروپا هرسالی ۵ ملیون نفر بجمعیت مردم افزوده میشود.

۸۰ رعایت حفظ نوع

مرحوم گزی ازعلما و فقهای اصفهان درضمن تدریس فقه درباب حد سرقت‌بدین

(۱) یعنی بسوی فنا رفت.
(۲) منش و گوشت ــ منشست و گوشت بمعنی اندیشه و گفتاراست.
(۳) مقصود روزقیامت است.

خبر رسید که « روی عن جابر عن النبی (ص) لَیْسَ القَطع علی المُختَلس و المُنتَهب الخائن » یعنی جابر از حضرت رسول (ص) روایت نموده که فرمود دست مختلس و غارت کننده و خائن در امانت را نباید برید وتوضیح آنکه مختلس کسی است که مالی را آشکار بدزدد و منتهب کسی که بزور برباید وخائن کسی است که مال امانت را برباید درصورتیکه سارق دزد حسابی است که مالی را نهانی میدزدد و باید مطابق قوانین شرع دستش را برید.

طلاب سبب این استثناء را ازمرحوم گزی پرسیدند. جواب داد ظاهراً این حدیث برای حفظ نوع باشد ومقصودش این بود که اگر بنا میشد دست مختلس و منتهب و خائن را هم ببرند باید دست همهٔ مردم را برید. (۱)

خداوند روح چنین ملای منصف باذوق وچیز فهمی را شاد دارد.

۸۱ کلمهٔ « دیپلومات »

کلمهٔ « دیپلومات » که اینك دراغلب زبانها وحتی در زبان فارسی رایج ومتداول است از سنهٔ ۱۷۹٦ میلادی ببعد شیوع پیدا کرد و اولین بار از طرف برك (۲) رجل سیاسی ونویسندهٔ معروف انگلیسی استعمال گردید.

۸۲ آداب (۳)

آداب بر دوقسمند عمومی، خصوصی وعمومی عبارتست ازلوازم انسانیت یعنی دوستی وتقرب باخلاق زیبا ودشمنی و کناره جوئی از کارهای زشت اعم ازاجمال وتفصیل. خصوصی عبارتست ازلوازم انسانیت بطریق تفصیل وبسه قسم منقسم میشود. اول لوازم انسانیت نسبت بخدا دوم نسبت بذات انسان که عبارتست از معرفت ناموس طبیعی سوم نسبت بنوع که عبارتست ازسیاست مدن.

(۱) نقل ازمجلهٔ « ارمغان » اردیبهشت ۱۳۰۹.

(۲) Edmond Burke (1730 - 1797)

(۳) نقل ازمجلهٔ «ارمغان» سال یازدهم شمارهٔ ۳ (خرداد ۱۳۰۹ هجری شمسی)

معرفت ناموس طبیعی وسیاست مدن را دو مصدراست یکی طبیعی یعنی ذوق سلیم و دیگری وضعی. وضعی نیز بر دوشق است یکی مقدس که عبارتست ازشرع و تعبد ودیگری اجتهادی که عبارتست از مقررات قوانین اجتماعی بحسب زمان ومکان و عادت بر وفق ذوق و تألیفات بشری.

از اقسام آداب وضعیه بشر یکی لغت ومتعلقات لغت است درتمام السنه وملل و نحل و در زبان عرب لغت ومتعلقات آنرا علوم عربیه نامیده وبدوازده قسم وبعضی تا بیست قسم منقسم ساخته اند. شیخ حسن عطار علوم عربیه را دوازده قسم شناخته و چنین گوید:

نحو و صرف عروضُ بعده لغة — ثمّ اشتقاق قریض الشعر انشاء

کذا المعانی بیان الخطّ قافیة — تاریخ هذاالعلم العرب احصاء

درین باب بهترین تحقیق از میر سید شریف جرجانیست وخلاصه ترجمۀ گفتارش این است:

علم ادب که شامل تمام علوم عربیه‌است عبارتست ازعلمی که بدان احترازحاصل میشود ازلغزش وخطا درسخن عرب ازحیث لفظ و کتابت، این علم بردو قسم است یکی دراصول ودیگری درفروع، در اصول اگر بحث از ذوات مفردات باشد علم لغت است و اگر از صور و هیئات مفردات باشد علم صرفست و اگر ازحیث انتساب مفردات بیکدیگر باشد علم اشتقاق و اگربحث از مرکبات باشد باعتبارهیئت ترکیبیه ورسانیدن معانی اصلیه علم نحو است و باعتبار افادۀ معانی مغایر با معانی اصلیه علم معانی است و باعتبار کیفیت افاده ازوضوح وخفاء علم بیانست و باعتباروزن هیئت ترکیبیه علم‌عروض است و باعتبار اواخر ابیات موزون علم قافیه است.

درفروع اگر بحث ازنقوش کتابت باشد علم خط و اگر ازکیفیت نظم علم قریض و اگر از چگونگی نثر باشد علم انشاء است و اگر غیر از اینها باشد علم محاضراتست که تاریخ یك شق از آنست، وعلم بدیع علم مستقلی بشمار نیست و ازفروع مسائل‌علم بلاغت محسوبست.

۸۳ گرفتاری زیاد



دختر ماشین نویس ـ آقای مدیرعرضی داشتم .

مدیر ـ زود بگو که کارم زیاد است .

دختر ماشین نویس ـ آقای مدیر رئیس ضبط مدام میخواهد مرا ماچ کند .

مدیر ـ من که دیگر نمیتوانم همه کارها را خودم بکنم کار از سر و گوشم بالا میرود

۸۴ محمد شاه قاجار

دکتر پولاك اطریشی که طبیب ناصرالدین شاه بود و در ایران بحکیم پولاك معروف است نه سال درایران اقامت داشت و کتاب بسیارنفیسی باسم « ایران . مملکت ومردمش » در دوجلد بزبان آلمانی نوشته که حاوی مطالب بسیار نفیس ومفید باشد و متاسفانه هنوز بزبان فارسی ترجمه نشده است (۱) . درجلد دوم همین کتاب (صفحات ۲ و ۳) شرح ذیل را درباب محمد شاه نوشته است .

محمد شاه آدم ضعیف وعلیلی بود که درتمام مدت سلطنت خود شقاوت وقساوتی راکه صفت ممتازهٔ قاجاریه است تنها یکبار آنهم درمورد قتل قائم مقام بمنصهٔ ظهوررسانید.

وی چون از رتق وفتق امور مملکتی بکلی عاجز بود تمام امور سلطنت را بدست معلم پیر خود آقاسی ماکوئی که پیرمردی هفتاد ساله بود سپرده بود و او را دارای کرامات پنداشته عقیدهٔ غریبی درحق اوداشت و اطاعت او را درهر امری برخود واجب میشمرد . حاج آقاسی باصطلاح ایرانیان مرشد و شاه ومرید او بود . حاج آقاسی هم

Y. Eduard Polak : Persien . Das Land u. seine Bewohner
Leipzig 1865

ابداً وقوفی از ادارهٔ امور مملکتی نداشت ولی تا بخواهی از دسایس وحیل ملائی باخبر بود واز تقدس مآبی و نادانی وضعف محمد شاه سوء استفادهٔ کامل مینمود چنانکه طولی نکشید که قشون بالمره ازمیان رفت وخزینهٔ شاهی و دار وندار ایالات وولایات دستخوش یك دسته ماکوئی که همه از دست نشینان همشهری خود حاج آقاسی بودند گردید و کار بجائی کشیده بود که ماکوئیها بکلی مالك الرقاب مردم گردیده و از دایرهٔ قوانین و مملکتی بکلی بیرون افتاده بودند. هرچه دلشان میخواست میکردند و درهر خانه ای زن وبچه خوشگلی سراغ میکردند وارد میشدند و درهتك عرض وناموس مردم ازهیچ کاری روگردان نبودند. هنوزهم که سالها از آن تاریخ میگذرد مردم ازافسار گسیختگی آن جماعت ومخصوصاً ازشنایع اعمال ایلخانی نام که ناپسری حاج آقاسی بود و از ولخرجیهای این شخص و ازهنگامه ای که از بچه های بیمو دور خود جمع کرده بود چیزها حکایت میکنند که مو بربدن انسان راست میشود.»

پروردگارا آیا این اوضاع که صدها وهزارها سال است که افق زندگانی ما ایرانیان سیه‌بخت را تیره وتار کرده روزی پایان خواهد یافت ویا از روز ازل سرنوشت ما بهمینطور نوشته شده است و تغییرپذیر نیست.

۸۵ تسلیت دل

«عاقبت جمع شود زیر دو خط از بد و نیک
آنچه یك عمر بدارا و سکندر گذرد»

۸۶ تالیفات شیخ عطار

مؤلفات شیخ عطار بعدهٔ ۱۴۰ است و قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین در این باب فرموده:

همان خریطه کش داروی فنا عطار — که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینه های عزیز و کتابهای گزین

٨٧ عایدات نفت عراق

مطابق قراردادی که دولت عراق با شرکت نفت انگلیسی موسوم به «شرکت امپراطوری توسعهٔ نفت (۱)» دارد برای هرتن نفتی که استخراج میشود مبلغ ٤ شلینك دریافت‌میدارد بعلاوه بیست درصد منافع خالص وهرسالی هم که شرکت کار نکند باید ۱۲۰۰۰۰ لیره‌بدولت عراق بپردازد.

٨٨ قوهٔ فکر

چنین گفته اند که فکر هم مثل گازهای‌لطیف هرچه بیشتر تحت فشار قرار بگیرد قوت انفجارش بیشتر میشود.

٨٩ آمدن ورفتن

گر آمدنم بمن بدی نامدمی ‌ ‌ ‌ ور نیز شدن بمن‌بدی کی‌شدمی
به زان‌نبدی که‌اندر‌این‌عالم‌خاك ‌ ‌ ‌ نه آمدمی نه شدمی نه بدمی

عمر خیام

٩٠ یك چشمه حقه بازی

کاغذ سفیدی را بقدر یك نیمه شمع بشکل شمع لوله‌کنید و دستمال ابریشمی کوچکی برنگ سرخ یا رنگ زنندهٔ دیگری در داخل آن وارد سازید و بقدر نیم سانتیمتر شمع بریدهٔ در دهنهٔ‌آن بگذارید و چنین شمعی راکه قسمت اعظم‌آن از کاغذ است و فقط نیم سانتیمتر بالائی‌آن شمع واقعی است در دهنهٔ یك بطری داخل سازید بطوریکه اشخاصی که در فاصلهٔ کمی هستند تصور نمایندکه واقعاً شمعی را در دهانهٔ بطری گذاشته اید. آنگاه شمع را آتش بزنید و مشغول صحبت کردن ولیچار بافی بشوید و همینکه دیدید شمع دارد بآخر میرسد آن را فوت کنید و از دهنهٔ بطری

(۱) Jmpèrial Petroleum Development Co.

برداشته در مقابل حضار در وسط یك ورقه روزنامه میپیچید و روزنامه را با شمع لوله کنید و از میان با دست یا قیچی ببرید و در میان تماشاچیان بیندازید. بدیهی است وقتی روزنامه باز شود بجای یکدانه شمع یك دستمال ابریشمی سرخ یا رنگ دیگری درآن خواهد بود.

۹۱ صرف و نحو زبان فرانسه

کتاب صرف و نحو فرانسه را چهل تن اعضاء « فرهنگستان فرانسه » درمدت سیصد سال نوشته اند و متجاوز ازصد سال هر روز باآنها در باب پیشرفت آن صحبت داشتند و عاقبت در ۵۰۰۰۰ نسخه بچاپ رسید و تمام این پنجاه هزار نسخه در همان روز اول بفروش رسید. نکته خوشمزه آنکه با وجود این عاری از اغلاط نیست و بعضی ازعلماء و نحویین فرانسه ایرادات وارد ساخته‌اند که از قضا بی‌اساس هم نیست.

۹۲ دهاتی و آینه

یکنفر دهاتی از شهر برای زن جوانش که بعمر خود آینه ندیده بود آینه ای خریداری کرد. زن بیچاره همینکه صورت خود را درآینه دید تصور نمود شوهرش زن تازه ای بخانه آورده شکوه بمادرخود برد و آینه را بدو نشان داد پیرزن نیز که هرگزآینه ندیده بود چون صورت زشت و پرچین خود را درآینه دید در مقام دلداری دخترش برآمده گفت نه نه جان غصه مخور که این عجوزه هرگزجای تو را در دل شوهرت نخواهد گرفت.

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر اول)

۹۳ اصفهان نصف جهان

شاردن سیاح مشهور فرانسوی که در زمان صفویه دوبار بایران مسافرت نموده و رویهمرفته ده سال در ایران اقامت داشته است (۱) در کتاب مشهور خود بتفصیل از شهر اصفهان سخن رانده و تصاویر بسیار نفیسی ازعمارات و ابنیهٔ آن شهر ازاو باقی مانده که همه دلالت دارد برعظمت وجلال اصفهان درآنزمان . در اینجا پاره‌ای ازمطالب آن کتاب را درباب شهر اصفهان باختصار نقل مینماید :

۱- اصفهان درقرن یازدهم هجرت

اصفهان بلاشك بزرگترین و قشنگ ترین شهر تمام مشرق زمین است. ایرانیان در وصف بزرگی این شهر چنین حکایت میکنند که غلام یکنفر از تاجر های اصفهان که ثروتی بهمزده بود فرار کرده دریکی از محله های آنشهر برای خوددارالتجاره ای باز نمود و مشغول بهمان تجارت خواجهٔ خودگردیده و دو سال تمام طول کشید تاآن تاجر توانست غلام خود را در شهر پیدا کند . در این شهر از هر کیش و مذهبی آدم ها پیدا میشوند وازتمام نقاط برای تجارت ومعامله بدانجا میآیند وعلاوه براین این شهر درتمام مشرق زمین مرکزعلم و معرفت بشمار میرود و ازآنجاست که علوم و کمالات بسایر نقاط و علی‌الخصوص بهندوستان میرود .

اصفهان دارای ۱٦۲ مسجد

۴۸ مدرسه

۱۸۰۲ کاروانسر

۲۷۳ حمام

۱۲ قبرستان میباشد .

در این شهر برای مصرف اهالی هر روز ۲۰۰۰ رأس گوسفند سر میبرند وعلاوه بر این مقدار روزی ۹۰ گوسفند دیگر نیز در آشپز خانه سلطنتی بمصرف میرسد . مصرف گوشت مردم بیرون دروازهٔ شهرهم روزانه ۱۵۰۰ رأس گوسفند میشود .

---

(۱) سفر اول شاردن از ۱٦٦۴ تا ۱٦۷۰ م . (زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان اول) و سفردوم او از ۱٦۷۱ تا ۱٦۷۷ م . (عهد شاه سلیمان اول) بوده است .

شهر نو اصفهان یعنی قسمتهائی که بیرون از دروازه ها واقع است از خود شهر اصفهان وسیع تر ومعتبر تر است وقسمتهائی است که بدست پادشاهان صفویه ساخته شده است .

مرکز این قسمت خیابان بزرگ موسوم بچهار باغ است که با عمارت و باغهای زیاد معناً حکم دربار سلطنتی را دارد . این خیابان قشنگترین خیابانی است که من در عمر خود دیده ویا شنیده‌ام طولش ۳۲۰۰ وعرضش ۱۱۰ قدم است . (۱) این خیابان همینطور امتداد دارد تا باغ « هزارجریب » که در آنطرف زاینده رود در پائین کوه صفه ساخته شده است . در تمام طول این خیابان نهری جاری است که با سنگ مرمر تراش ساخته شده است بارتفاع تقریباً ۲۵ سانتیمتر ولی عرض این سنگ های مرمر در هر طرف نهر بقدری است که دو نفر سوار بآسانی میتوانند پهلو بپهلو از روی آن عبور نمایند . « چهار باغ » در تمام طول خود یکنواخت نیست یعنی طبقه بطبقه است و درواقع دارای پله هائی است که مسافت بمسافت درقسمت اول (درطرف شمال پل الله وردی خان) پایین ودر قسمت دوم که آنطرف پل واقع است بالا میرود . اینمسافت عموماً معادل است با ۲۰۰ قدم و هر پله ای سه پا ارتفاع دارد ولهذا میتوان گفت که این خیابان بطور آب نما ساخته شده است که انسان در هر کجای آن بایستد ازدوطرف تمام چشم انداز خیابانرا میتواند تماشا نماید .

چندین خیابان عرضاً چهار باغ را قطع مینماید وآنها هم خیابانهای وسیعی میباشند که از وسط آنها هم نهرجاری است وهر کدامشان دارای دو رج مضاعف درخت است دو رج درجلوی عمارات دو طرف خیابان و دو رج دیگر در اینطرف وآنطرف نهر نهری که در وسط خیابان چهار باغ جاری است در امتداد جریان خود چندین آبشار تشکیل میدهد و ازچندین حوضهای کوچك و بزرگ مختلفة الشکل میگذرد که همه

---

(۱) کمپفر سیاح دیگری که او نیز دراصفهان بوده طول وعرض چهار باغ را در کتاب خود از اینقرار نوشته است : طول خیابان رویهمرفته ۴۳۱۰ قدم (قسمت داخلی یعنی شمالی تا پل ۱۶۲۰ قدم خود پل الله وردی‌خان ۴۹۰ قدم وقسمت خارجی یعنی بین پل و کوه صفه ۲۲۰۰ قدم) وعرض آن ۶۳ قدم بزرگ اسم دیگر چهارباغ « تخت سبز » بوده وآنرا شاه‌عباس بزرگ درسال یازدهم خود یعنی درسال ۱۰۰۶ هجری ساخته است .

دارای فواره‌هائی است که آب از آنها جستن میکند . تمام این حوضها هم ازسنك مرمر ساخته شده است و حتی دو پیاده روی هم که در دوطرف خیابان ساخته شده از سنك مرمر میباشد بهمانعرض دو راه سواره روی که با سنگ مرمر در دو طرف نهر ساخته شده است وذکرآن گذشت . ولی ارتفاع پیاده روها کمتر از ارتفاع سوارروهاست .

درقسمت اول این خیابان یعنی درقسمت داخلی که درشمال زاینده رود واقع است هفت حوض بزرگ و کوچك ساخته شده است چنانکه بدان اشاره گردید . ازاین هفت حوض چهار تای آن بزرگتر و سه تای دیگر نسبتاً کوچکتر است . حوض اول مربع است وهرضلع آن ۱۵ پا است . حوض دوم هم مربع است و محیط آن رویهمرفته معادل است با ۱۲۰ قدم و در وسط آن کوشکی ساخته شده هشت گوش بارتفاع یك پا از سطح آب که برای ده نفر درکمال خوبی جا دارد و دورادور آن طارمی گذاشته اند که مانع افتادن اشخاص است .

حوض سوم هشت گوش است و محیطش ۱۲۰ قدم میشود . حوض چهارم که درمحل آبشار واقع است محیطش ۲۰ قدم است وحوض پنجم هم در زیر آبشاردیگری واقع گردیده و ببزرگی حوض چهارم میباشد . حوض ششم چهار گوش است و دورش ۱۲۸ قدم میباشد . حوض هفتم دورش ۱۲٤ قدم است و نهرهائی که در خیابانهای دو طرف که چهار باغ را قطع میکنند جاری است ازدوطرف درآن میریزد . مابین این دوحوض اخیر یعنی حوض ششم و هفتم آبشار سومین جاری است . آنگاه میرسیم بپل الله وردی خان که آنرا پل جلفا نیز میخوانند ولی پیش ازآنکه از این پل گذشته و داخل قسمت دیگر خیابان چهار باغ بشویم چند کلمه هم در باب باغهائی که دردو طرف این حوضها و آبشار ها واقع است بگوئیم . در دو طرف این قسمت اول خیابان چهار باغ باغها و عمارات مجلل بسیاری ساخته شده که همه تعلق باعیان واشراف دارد هر باغی دارای دو عمارت است یکی عمارت اساسی که دروسط باغ واقع است وازهر طرف درها و پنجره ها دارد و دیگری عمارت سر در میباشد که در کنارخیابان ساخته شده وآن هم ازهرطرف باز و گشاده است . دیوارهای این باغها از طارمیهائی ساخته

شده مشبك که مانع دیدن درون باغها نمیگردد . تمام این قصور و ابنیه همه بطرزی دلنشین نقاشی و طلاکاری شده است . از اینقرار هرکدام از آن حوضهای هفتگانه و آبشارها در وسط دو باغ و دو عمارت واقع است چنانکه حوض اول و دوم در وسط دو باغ موسوم به « باغ هشت گوشه » و «باغ خر» واقع است و در این باغ اخیر میدان بزرگی برای سان قشون ومشق نظام وورزش‌ها وتماشای پهلوانان ساخته‌شده است .

حوض سوم در وسط « باغ تخت » و « باغ بلبل » واقع است . در سمت چپ حوض چهارم دروازهٔ منقش و مطلای بزرگی است که میرود بشهرنو و درطرف راست آن دروازهٔ دیگری است که آن هم منقش ومطلا میباشد ومیرود بقصرسلطنتی . حوض پنجم درمیان « باغ انگور » و « باغ توت » واقع است حوض ششم در جلوی دو باغ واقع شده که یکی از آنها تعلق دارد بدرویشهای حیدری و دیگری بدرویشهای نعمتی و تمام آن باغها و عمارت ها تعلق بآن درویش دارد . حوض هفتم چنانکه گفتیم در محل تلاقی خیابانهائی واقع شده که از چپ و راست خیابان چهارباغ راقطع مینماید .

خیابان چهارباغ پس از این حوض هفتم میرسد بپل الله وردی خان ولی پیش ازآنکه قدم بروی این پل بگذاریم نظری هم بدست چپ و راستمان بیندازیم .خواهیم دید که در هر دو طرف درکنارزاینده رود و درامتدادآن بخط مستقیم دوخیابان‌ساخته شده(بشکل خیابانهای‌ساحلی که فرنگیها «که» ـ Quai ـ میخوانند (١)) خیابان‌دست راستی قشنگ‌تر است وبسیاری ازعمارات اعیانی‌شهر بادرهای مجللی‌وهکذاشکارخانه شاهی در آن خیابان واقع است شیرخانهٔ شاهی هم همانجا واقع شده است و در دو طرف پل راههائی ساخته شده که وقتی‌آب پائین است جوانان شهر برای‌آب تنی و شناوری ازآنها پائین رفته برودخانه میرسند . اسبها و مادیانها را هم برای مشق دادن و شستن آنجا میآورند .

قسمت بالای‌آنطرفی خیابان چهار باغ هم بعین همان قسمت اول‌آن است با حوضها وآبشارها و فواره ها و باغهائی که در دو طرف واقع میباشد . عموماً درفصلهائی که هوا خوب است یعنی نه، ماه سال خیابان را آب پاشی میکنند وگل کاری‌میکنند و

---

(١) ازز بان مترجم

جلوی در باغها تخت میزنند و مردم نشسته قلیان میکشند و یا پیاده وسواره بگردش و سیر وسیاحت و تفرج و تفنن میپردازند. چه با صفا است گردش شب در این خیابان معطر باصفا.

وجه تسمیهٔ چهار باغ این است که قبل از آنکه شاه عباس آنرا بسازد آنجا چهار تاکستان بود و چون از اراضی موقوفه بود شاه عباس آنرا بطور دائم بسالی دویست تومان (۹۰۰۰ فرانك) اجاره کرد. شاه عباس بقدری بساختن این خیابان علاقمند بود که راضی نمیشد یك درخت را بدون حضور او بنشانند. میگویند در زیر هر درختی یك سکه طلا و یك سکهٔ نقره باسم خودش خاك کرده است.

حالا رسیده ایم بپل الله وردی خان که امیرالامراء فارس و فاتح لارستان و و سپهسالار قشون شاه عباس بود و تمام مخارج ساختن این پل را خودش تکفل نمود.

این پل ازدوطرف بوسیله جاده ای که کم کم سربالا و سرازیر میشود ازدوطرف ملحق میشود بخیابان چهار باغ. طول هر یك از این دو جاده ۸۰ قدم است طول خود پل ۳٦۰ قدم و عرض آن ۱۳ قدم است و با سنگ تراش ساخته شده است (۱).

خیابان چهار باغ در قسمتی که آن طرف این پل واقع است منتهی میگردد بباغ هزار جریب که بمناسبت وسعت و عظمتش بدین نام خوانده شده است. طول این باغ که آن هم از بناهای شاه عباس است یك میل (تقریباً یك ثلث فرسنگ) وعرضش نیز همانقدرها است (۲).

این باغ هم مثل خیابان چهارباغ طبقه بطبقه است و رو بهمرفته دارای دوازده طبقه است وهرطبقه ای بقدر ٦ الی ۷ پا از طبقه زیر دست خود بلند تر است در هر طبقه ای خیابان عریض ساخته شده و هر خیابان چهارمی دارای نهر بزرگی است که در وسط آن روان است. سه خیابان بزرگ دیگر هم درطول باغ واقع است که طبقات

---

(۱) چون این پل بحمدالله هنوز باقی است و استحکام و استواری آن مانع آمده که مورد دستبردهای ظالمانهٔ حکام و بزرگان عهد قاجاریه گردد ازشرح و تفصیل جزئیات آن صرف نظر میشود. (مترجم)

(۲) بقول سیاح دیگری نهری باسم «جوی شاه» (؟) در سه فرسنگی از زاینده رود جدا میشده و اراضی هزار جریب را مشروب میساخته است. (مترجم)

دوازده گانه را قطع مینماید . درمحل تلاقی این خیابانهای طولی وعرضی درآنجاهائی
که نهرهای آب میگذرد شتر گلوهائی ساخته شده که انسان از روی آن عبور مینماید .
از این سه خیابان طولی آنکه دروسط واقع است دارای نهریست سنگی بعمق ۸ پوس
(درحدود ۲۲ سانتیمتر) و بعرض ۷ پاکه درهرده قدم بده قدم آن فواره ای ساخته
شده است که آب را بفاصلهٔ زیادی بطرف هوا پرتاب مینماید . در پای هر طبقه ازآن
دوازده طبقه ای که بدان اشاره شد در وسط حوضی واقع است که دور هر کدام ازآنها
ده پا میباشد ولی حوض طبقهٔ بالا بمراتب بزرگتر است و در واقع حکم استخر
بزرگی را دارد که عمق آن تقریباً دو متر میشود . شکل این حوضها مختلف است
بعضی ازآنهاگرد بعضی دیگر چهار گوش و عده ای بشکلهای دیگر میباشند . حوضیکه
در طبقهٔ سوم واقع است دوازده گوشه دارد و دورش سیصد قدم است . در دوطرف هر
حوضی دو کلاه فرنگی ساخته شده که ارتفاع آنها زیاد است و تماماً منقش و مطلا
میباشند . دروسط طبقهٔ ششم کلاه فرنگی بزرگی ساخته شده که دارای سه طبقه‌است
وبقدری وسیع است که در طالارآن دویست نفردر کمال‌آسانی میتوانند دورهم بنشینند
دوعمارت دیگر هم ساخته شده است یکی درمدخل آب ودیگری در انتهای آن . وقتی
آبها روان میگردد و فواره ها بنای جستن را میگذارند (و این اغلب اتفاق میافتد)
راستی که انسان ازآن دلنشین تر و زیبا تر چیزی نمیتواند در مخیلهٔ خود تصور نماید
علی الخصوص در فصل بهار که تمام صحن باغ ومخصوصاً درکنار نهرها از گل‌وشکوفه
مملو است . انسان ازتماشای‌آنهمه فواره وآب که تا چشم کارمیکند درجریان وجستن
هستند حیرت مینماید وازآنهمه جلال وشکوه وحسن وجمال طبیعی خیره شده‌ازآواز
مرغها و رائحهٔ گلها مست میشود .

این بود بطور اختصار شرحی که سیاح فرانسوی درباب چهارباغ نوشته است .
اگر بخواهیم مطالبی راکه در باب عمارات سلطنتی و قصرها و ابنیهٔ باشکوه اعیان و
اشراف ومتولین شهر نوشته نقل نمائیم خود کتابی خواهد شد لهذا بهمینقدر اکتفا
میشود واین قسمت را بترجمهٔ تحت اللفظی یك جمله ازمقاله ای که در۱۹۳۲میلادی

یکنفر ازمعمارهای نامی درمجله « شهرسازی » منطبعهٔ پاریس (۱) در باب اصفهان نوشته پایان میدهیم . مینویسد :

« میدان شاه (۵۱۰ مترطول و ۱۶۵ مترعرض) قلب این شهر عظیم است که بعضی از نویسندگان جمعیتش را درعهد صفویه یك ملیون ودویست هزارنفر نوشته اند قلب این کشور پهناور و این تمدن لطیف و پر ذوق که ثروتش بی اندازه و بی حد و حصر و پیوسته دلباختهٔ تجمل وشیفتهٔ صنعت و جمال بوده و میباشد .)

هنوزچندان بیشتر از یك قرن از آن زمان نگذشته بود که سیاح فرنگی دیگری شرح مسافرت خود را باصفهان نوشته است (۲) اسم این سیاح انگلیسی موریر است ودرزمان فتحعلی شاه بسمت نیابت سفیرانگلیسی سیر گور اوزلی (Sir Gore Ousely) بایران آمد (قبلا هم باز یکباردیگر با ایلچی سابق انگلیس بایران آمده بود و درآن باب هم کتابی نوشته است)

سطورذیل ازسیاحت نامهٔ او (سیاحت نامهٔ دوم) نقل شده است .

« شهر بزرگ اصفهان که بقول شاردن محیطش درآنزمان ۲۴ میل (۳) (در حدود شش فرسنگ و نیم) بوده اینك مانند مرده ای در میان خرابه هایش مدفون است و بیشتر از ربع سطح و مساحت سابق خود را ندارد . بمشاهدهٔ این شهرانسان بفکر میافتد که شاید غضب آسمانی همانطور که قدیم الایام بشهر بابل نازل گردید بدین شهر نیز نازل شده است . خانه ها و بازارهاومسجد وعمارتها و قصرها و کوچه‌های زیاد سرتاسر ازسکنه خالی وویران افتاده است . چندین میل درمیان این خرابه هاراه‌رفتم بدون آنکه جانداری را ببینم باستثنای یك دو شغالی که از پشت چینهٔ دیوار خرابی

---

(۱) «Urbanisme» 2ème année, No 10 .
(۲) Jacques Morier : Second voyage en Perse, en Arménie et dans L'Asie Mineure (Fait de1810 à 1816) (Traduit de L'anglais) Paris, 1818
مؤلف این کتاب همان مؤلف کتاب « حاجی بابای اصفهانی» مشهور است که بفارسی ترجمه شد.
(۳) هرمیلی ۱۶۰۲ متر است .

سرشان‌را دیدم . درمیان این تودهٔ عظیم وخرابه ها وعمارتهای ویران بیادکتاب تورية افتادم آنجائیکه حضرت ایوب درحق مردگنهکاری چنین گفته است :

« درشهرهای‌خراب وخانه‌های بیصاحب وبی‌ساکن که بزودی ازآنها جزتودهٔ خاك وسنگ چیزی باقی نخواهد ماند زندگانی مینماید » .

اینست اندیشه هائی که در تماشای اوضاع فعلی اصفهان بانسان دست میدهد و تاکسی دوچار این حزن و حیرت مخصوص که از این خرابه ها برمیخیزد نشده باشد محال است که بیان و کلامی ازعهدهٔ توصیف‌آن برآید . »

۹۳ مکرر افسون رفع کیك ودفع شر مار وعقرب

برای رفع کیك کیکی راگرفته در وسط اطاق زیر طاسی میگذارند و در چهار گوشهٔ اطاق چهار شمع روشن میکنند و بعد از مدتی تنبك و دایره زنان شمعها را برداشته کیك را در طاس (باآب) گذارده بکوچه میبرند و بیرون میاندازند و این آواز را میخوانند :

کك را بکك می بندم　　　سر کك لچك می بندم

دل كك‌جلزی درست کبابه　　　اگر كك‌نخوردمان خیلی‌ثوابه

اما برای دفع شرماروعقرب باید با نوك چاقو دروقت خوابیدن دایره ای دور رختخواب خود کشید ودرحال دایره کشیدن این ورد را خواند :

بستم دم مار و نیش عقرب بستم

نیش ودم هردو را زبن بشکستم

شَجّاً قَرَنّیاً قَرَنیاً قَرَنی (یا قُرِشیّاً قُرِشیاً قُرِشی)

۹۴ داروی راستگوئی

دوائی وجود دارد بنام « اسکوپولامین» که اگرازآن بانسان تزریق نمایند قدرت دروغگوئی از او مسلوب میگردد و انسان بهر سئوالی که از اوبنمایند مطابق واقع

جواب میدهد. این دوا برای بیاد آوردن چیز ها و مطالب فراموش شده نیز بسیار مؤثر است.

٩٥ انجیل بزبانهای مختلفه

در سال ١٩٣٢ میلادی که «جمعیت توریة انگلستان» مجلس عمومی یکصد و بیست وهشتم خود را درلندن منعقد نمود معلوم شد تا آن تاریخ کتاب انجیل به ٦٥٥ زبان مختلف (بالتمام و یا تنها قسمتی از آن کتاب) ترجمه شده بوده است وهرسال‌هم بچند زبان دیگر ترجمه میشود چنانکه درهمانسال بزبان کاراموبونگ (Karamojong) که زبان وحشیهائی است که درخاك كنیا (ازمستملکات انگلیس در افریقای شرقی) در دریاچهٔ موسوم به دریاچهٔ رودولف ساکن‌هستند ترجمه شد.

٩٦ زنان پارلمان نشین



چندی پیش ازجنگ جهانگیر دوم که جماعت زنان درخاك فرانسه برای‌تحصیل حق رأی وحق وکیل شدن درپارلمان فرانسه جنجالی راه انداخته بودند یکی از روزنامه ها این کاریکاتور را بطبع رسانید که صورت پارلمان فرانسه را نشان میدهد اگر عده ای از زنان وکیل انتخاب شده وکرسی نشین شده باشند.

۹۷ شاه و شاعر و میر غضب

مراد از این هر سه تن یکنفر بیش نیست و آن شاه اسمعیل دوم صفوی است که مدتها در قلعهٔ قهقهه در قراجه‌داغ محبوس بود و بعد از مرگ پدرش اورا بقزوین که در آن تاریخ پایتخت بود آوردند و در سنهٔ ۹۸۴ هجری قمری بتخت نشانیدند. وی براحدی از امرای پدر و برادران و بنی‌اعمام خود ابقاء ننمود همه را یا کشت و یا کور کرد. مادر پیرش را که سالها در حضرت عبدالعظیم بامید فرزند دلخوش بود و برای حفظ و تندرستی او دعا میکرد رخصت دیدار نداد و بعد از کشتن و کور ساختن برادران و خویشاوندان فرمان داد که برادرش سلطان محمد و برادرزاده‌اش عباس میرزا را نیز هلاك نمایند ولی روزگار امانش نداد و در سنهٔ ۹۸۵ در شب رمضان معجون زیاد و حلوای فراوان خورد و بامعشوقش حلواچی اوغلی نام بخفت و فردای آن روز اورا مرده یافتند که معلوم شد مسموم شده بود و درغرایب آنکه بچنین پادشاه خونخوار غداری لقب «عادل» داده بودند و از آن غریب‌تر آنکه چنین موجود ناموزونی چنانکه صاحب «مجمع الفصحاء» نوشته طبع موزونی هم داشته و این ابیات از اوست:

چون غنچه چه‌دانی توکه درخلوت نازی — کز بهر تو چون بادصبا در بدری هست
از خندهٔ پنهانی لعل تو توان یافت — کزحال دل گمشده اورا خبری هست

۹۸ آرامگاه فردوسی

درمقابل آرامگاه فردوسی که در سنهٔ ۱۳۱۳ شمسی ساخته‌شده درباچهٔ نسبهٔ وسیعی واقع است که در پشت آن قطعه‌زمینی برای گل‌کاری قرار گرفته‌است. در انتهای آن قطعه‌زمین شروع میشود بچند پلکان مستطیل بعرض درباچه که کلیه آن پلکان از سنگهای مرغوب یکنواخت ساخته شده‌است ازاین پلکان که گذشتیم میرسیم بتختگاه وسیعی که آن نیز ازسنگ و بعرض همان پلکان‌است و آنگاه میرسیم بکاخ اصلی. این کاخ را از طرفین دو دست عمارت احاطه نموده که یکی از آن دو عمارت قرائت‌خانه و کتابخانه و دیگری آسایشگاه واردین و زایرین است. مسعودی که در آن تاریخ نمایندهٔ خراسان در مجلس شورای ملی

بودقطعه‌ای بمناسبت بنای کاخ فردوسی ساخته که مقطع از اینقرار است:

این همایون بنای چون فردوس   هست آرامگـاه فـردوسی

که هر مصراع آن بحساب ابجد تاریخ بنای کاخ فردوسی میباشد.

۹۹ نرخ ارزاق در شاهرود

نرخ ارزاق درشاهرود درتابستان ۱۳۱۱ هجری شمسی ازقرار ذیل بوده است:

گوشت بره پروار	یك من	۵ قران
هیزم	یك خروار	۱۰ »
زغال	»	۱۸ »
سیب زمینی	»	۱۴ »
پیاز	»	۱۰ »
شیر	دومن ونیم	۱ »
ماست	منی	سه عباسی

(ازمقالهٔ « دور نمای خراسان » بقلم آقای روحی در روزنامهٔ « ایران » شمارهٔ ۲۶ تیر ۱۳۱۱)

۱۰۰ مأمور زیرك



مأمور ادارهٔ سرشماری از صاحبخانه میپرسد آیا متأهل هستید ؟

صاحبخانه جواب میدهد : بله !

مأمور ادارهٔ سرشماری میپرسد آیااولاد هم دارید ؟

۱۰۱ نسخ و مسخ و فسخ و رسخ

نسخ یا تناسخ حلول روحی است از بدن انسان ببدن انسان دیگری
مسخ وقتی است که روح از بدن یکنفر انسانی ببدن حیوانی برود
فسخ وقتی است که روح از بدن انسان در نباتی (گیاهی) وارد گردید
رسخ وقتی است که روح از بدن انسان وارد جمادات گردد

(نفایس الفنون ، جلد اول ، صفحهٔ ۲۴۴)

۱۰۲ وجود زن

یکی از رفقا حکایت کرده بود که روزی بدیدن دارالمجانینی رفته وشخصی را دیده بود که پیوسته زینب زینب گویان آه و ناله مینموده است و وقتی درصدد تحقیق آن بر آمده بود طبیب دارالمجانین باو حکایت نموده بود که این شخص خاطرخواه دختر کی بوده زینب نام وچون شخص دیگری که او نیز عاشق وخواهان زینب بوده دختر را از دست او بیرون آورده است وی ازفرط یأس و بیچارگی بدینصورت درآمده که ملاحظه میفرمائید وشب و روز از ذکر وفکر زینب فارغ نیست .

همان رفیق میگفت که هشت ماه بعد باز گذارم بدان دارالمجانین افتاد و این مرتبه دیدم شخص دیگری باز بحال زار زینب زینب میکند. ازطبیب که از دوستانم بود پرسیدم این دیگر چه حکایتی است ؟ گفت عاشق اولی جانش را بشماداد و این عاشق دومین زینب است که از دست جورو جفای این دختر پس از هشت ماه عروسی باین صورت درآمده است .

این قصه حکایت ذیل را بخاطر آورد که بامضای «نکته سنج» دریکی ازروزنامهای طهران دیده شد :

هنگامیکه خداوند عالم را بیافرید تمام آنچه را داشت برای خلقت مرد بکار برد بنابراین چون نوبت آفرینش زن فرارسید چیزی باقی نمانده بود تا آنرا با «صلصال» بیامیزد وازآن دگرباره خلقتی شگفت برانگیزد !

عاقبت از هرجا چیزی گرفت و آنهارا بادست خلقت آمیزش داد . بنابراین اول چشمش بخورشید ودریا وآسمان افتاد وپرتو نوری‌از خورشید ولمعانی ازستارگان و جزرومدی ازدریاو طراوتی‌از باران‌وانقلابی ازطوفان‌بگرفت‌وپس‌از آن‌نظرش‌بگلستان افتاد عطری‌و رنگی ازگل وشادابی‌و لطافتی‌از شکوفه رقت‌و ملایمتی‌از نسیم‌اخذکرد وآنگاه مستی شراب‌و شیرینی عسل‌وروشنی طلاوسختی الماس‌را بدان‌بیفزود وازآن پس‌بباغ وراغ‌و جنگل نظرافکندو تلون‌حرباء ورمیدن آهو وحیای خرگوش و تکبر طاوس وقوت‌و قدرت‌شیر ومکرو خدعهٔ‌روباه ونیش‌زدن عقرب‌و هذیان طوطی را نیز بگرفت و آنهارا باعدم ثبات روزگاربهم آمیخت و ازآن معجونی ساخته نام آنرا زن گذاشت . چون‌خلقت زن‌تمام شداورا بمرد عطاکرد چون‌هفته‌ای براین‌مقدمه‌بگذشت مرد بدرگاه خداآمده عرض‌کرد خدایا این موجود جدید زندگی را برمن تیره‌و تبـاه ساخته چون وی بی‌جهت گریه میکندو پیوسته‌حرف میزندآرزوهای اوراحدی‌وپایانی نیست‌و مختصرچیزی اورامتألم ومتاثر میکند.

. . . .

خدایا اورابمن بازبخش که بی‌اوزندگی کردن نتوانم.

خداوند باردیگر دعوت‌اورا لبیك اجابت گفت‌و زن‌رابوی عطاکرد.

ولی‌طولی نکشید دوباره‌مرد پریشان وبرسرزن‌ّن بدرگاه الهی بازگشت و زبان بشکایت گشوده عرض‌کرد خدایا این جفت وشریك زندگی بیشتر ازآنچه بمن راحت میرساند مراآزارمیدهد خدایا اورااز‌من بستان ،که‌سلامت دروحدت‌است ومن وحدت رادوست دارم.

خداوندا ازاین تلون‌مرد درغضب آمدوگفت زنت‌را بردار وبرو و دیگر اینجا میاکه بهیچوجه بگفتارت‌گوش نخواهم‌داد چون‌وضع خلقت‌زن رادانستی بایدبدانی.

بلائی زین جهان آشوب تر نیست   که‌رنج‌خاطراست ارهست‌ورنیست

۱۰۳ تاریخ وفات سعدی

برای تعیین تاریخ وفات شیخ‌سعدی عموماً این‌ماده تاریخ‌را میاورندکه :

شب آدینه بود و ماه شوال زتاریخ عرب خ صاد الف سال

۶۰۰ ۹۰ ۱

همای روح پاک شیخ سعدی (۶۹۱) بیفشاند از غبار تن پروبال

که ازاینقرار تاریخ وفات سنهٔ ۶۹۱ هجرت میشود ولی حافظ عبدالرزاق بن الفواطی بغدادی در کتاب تاریخ خود موسوم به «الحوادث الجامعة والتجارب النافعة فی المائة السابعة» درضمن وقایع سال ۶۹۴ چنین مینویسد :

« وفیها توفّی سعدی الشّاعر المشهور بالفارسیة بشیراز »

یعنی در آن سال (۶۹۴) سعدی شاعر مشهور درشیراز وفات نمود و ازاینقرارماده تاریخ مذکوردرفوق نباید صحیح باشد (ازمقالهٔ آقای عباس اقبال درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ۲۱ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی).

اما آقای جواد مجد زادهٔ صهبا درضمن مقاله‌ای درروزنامهٔ ایران شمارهٔ ۲۳ شهریور همان سال یعنی ۱۳۱۱ هجری چنین نوشت که درکرمان کتابی دیده اند بنام «تاریخ - شیراز» تألیف قاضی ابوبکر بن احمدبن مسعود رازی که ماده تاریخ وفات سعدی را چنین ضبط نموده بوده است :

شب آدینه بود وماه شوال زهجرت رفته خا وصاد با دال

۶۰۰ ۹۰ ۴

(۶۹۴)

همای روح پاک شیخ سعدی بیفشاند ازغبار تن پر و بال

که باز همان ۶۹۴ میشود. پس تاریخ وفات شیخ سعدی ۶۹۴ هجری میباشد.

۱۰۴ خلیفه وآسیابان

آورده اند که یکی ازخلفای عباسی آسیابانی را دید که نشسته و بر یکدست شلاقی و بر دست دیگر زنگی دارد وقاطری هم چشم بسته زنگی بگردن دارد و در گردش است. خلیفه از آسیابان پرسید که این شلاق برای چیست گفت تا اگر قاطر بایستد او را بحرکت درآورم. گفت پس این زنگ چه خاصیتی دارد. گفت درموقع

خواب آنرا بدرخت می بندم و بحرکت باد بصدا میآید و قاطر تصور مینماید که من بیدارم . خلیفه گفت پس آن زنگ گردن قاطر چه فایده ای دارد گفت اگر احیاناً فکر ونگاهم متوجه جای دیگری باشد چون قاطر بایستد و زنگ ازصدا بیفتد ملتفت میشوم و او را بحرکت باز میدارم . خلیفه پرسید اگر اتفاقاً تو متوجه نباشی و قاطر بایستد و گردن خودرا حرکت داده زنگ را بصدا آورد چه خواهی کرد . آسیابان گفت یا خلیفه این قاطر عقل خلیفه را که ندارد .

۱۰۵ سلطنت نژادهای مختلفه در ایران

اورینی نام (۱) از علمای ایطالیائی در کتابی که در باب ایران نوشته (و ایکاش بفارسی ترجمه میشد) مدت سلطنت نژاد های مختلف را در ایران ازاینقرار نوشته‌است :

تورانیان قدیمی (۲)	۶۳۳ سال
ایرانیان آریائی	۱۰۲۰ «
یونانیان	۷۴ «
شامیان (عرب)	۲۳۰ «
ترك ومغول (۳)	۵۶۸ «

۱۰۶ فرمول تبدیل سال هجری قمری بسال شمسی میلادی گریگوری

اول برسال هجری ۶۲۲ بیفزائید بعد سال هجری را به ۳۳ قسمت کرده حاصل قسمت را ازمجموع اول کم کنید .

(۱) Et. Lorini : La Persia economica contemporena ela sua Questione monetaria Roma 1900 .

(۲) Turanica antica

(۳) Turano altaica

۱۰۷ پسر عمرولیث صفاری در زنگبار

یکی از پسران عمرولیث درجزیرهٔ زیبائی موسوم به «کیلواکیسیوانی» (۱) واقع درحوالی زنگبارحکومت کوچکی مستقرساخت ودر آنجا مسجدی بشکل وسبک معماری مسجد قدیمی نائین وشیراز ومسجد جامع اصفهان بنا نمود (نقل ازمقالهٔ پروفسور بوپ «معماری ایرانی» در روزنامهٔ ایران شمارهٔ ۱۹ امرداد ۱۳۱۱ هجری شمسی).

۱۰۸ عالم روحانی اوستا

آقای ابراهیم پورداود که عمر خود را صرف تحقیقات در مذهب زرتشت پیغمبر وکتاب اوستا نموده و دراین زمینهٔ تألیفات پربهائی نوشته اند درماه نوامبر فرنگی سال ۱۹۳۲ میلادی ازبرلین چنین نوشته اند:

«همانطور که نوشته بودی باز در کار اوستا هستم. هنوز رشته ارتباطم با عوالم روحانی نگسسته است وخوشبختانه عالم روحانی اوستا برخلاف عوالم روحانی کتب مقدس دیگر کاملا با همین جهان خاکی سر و کار دارد. در اوستا صحبت همه از فر و جلال واسبهای شیهه زننده و گردونهای خروشنده وخود وجوش زرین وزور و بازوی یلان میباشد نه ازکرم بدن ایوب و اشك چشم یعقوب و بنابراین از درویشی و قلندری که یگانه مایهٔ پریشانی ایران است متنفر وبحال دوستانی که بچیزهائی که بچشم نمیآید چشم دوخته اند وبنغمه ای جز ازنغمهٔ زندگانی شریف وبرازنده گوش فراداده اند رقت کامل دارم.

۱۰۹ معنی منال دیوانی

در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۱۱ هجری شمسی که درمجلس شورایملی صحبت ازخالصه ومنال درمیان بود آقای اورنگ چنین گفتند: «من اصلا میخواهم ببینم منال یعنی چه؟» آقای کازرونی درجواب گفت: «منال یعنی بده ومنال یعنی ناله نکن».

(۱) Kiloa Kisiouani

۱۱۰ حاج ملاهادی سبزواری

(بنقل یکی از روزنامهای طهران که متأسفانه اسم وتاریخ آن وهمچنین اسم صاحب مقاله فراموش شده است) :

یکی ازمفاخر سبزوار مرحوم حاج ملاهادی متخلص باسرار است که در عصر خویش دانشمند وحکیمی بامعرفت بشمار رفته ، و ازبهترین آموزگاران علم واخلاق میبوده است.

این حکایت مختصر که نگاشته میشود شرذمه ایست از کرامت نفس وپاکدامنی و تقوای حاجی سبزواری :

وی معلوم نیست در اثر چه سانحه و واقعه ای از راه لوط و کویر بین خراسان و کرمان بدون رعایت شئون ظاهر بالباس پادوان متنکرا و ناشناس به کرمان مسافرت فرموده و درمدرسه (خاندان قلی بیك) که در آن موقع حجراتش مشحون ازطلبه ها بوده است بکمك کاری و پادوی خادم آن مدرسه استخدام میگردد - این مجموعه علم و دانش قریب به چهار سال در آن مدرسه فرمانبردار طلاب و زیردست خادم آنجا بوده و باسم (هادی) فقط مخاطب میشده و نه آنقدر رفتار عالمانه و اخلاق حکیمانه اش مطبوع ودلپذیر میبوده که همگان فریفته فرخوی کریمانه وی گردیده وپس ازهشت ماه توقف خادم آن مدرسه آن تقوی و مراتب عالیه اخلاقی را که در وی آشکار می بیند دخترش را بزنی به آن حکیم داده و دو اولاد از آن دختر بوجود میآید و در عرض تمام این مدت که این دریای دانش وادب بخدمت دونان تر ازخود میپرداخته هیچوقت وزمان ذره ای و قطره ای از دریای بیکران علم و ادب و دانش ترشح ننموده گوئی امی و مادرزاد است که مشامش بوئی از درس وبحث نشنیده ، و تنها کرامت اخلاق و ملکات فاضله ذاتی وی هویدا و برملا بوده است .

حاجی‌سید جواد شیرازی که در آنوقت امام جمعه و جماعت کرمان و بعلم‌معقول آشنا و شرح منظومه حاجی سبزواری را تدریس میکرده اتفاقاً مرحوم سبزوازی پی

فرمانیکه خادم بوی داده رهسپار گشته از مسجد جامع که در آن ساعت حوزهٔ درس حاج سید جواد بوده رهگذار میشود من الاتفاق شرح منظومه سبزواری مورد بحث و درس بوده و ظاهراً مدرس مزبور تحقیقات خارج از موضوع در این مبحث مینموده است. حاجی سبزواری بعجله فرمان خود را انجام داده حوصله صبرش سرریز شده در پایان درس جزو طلاب شلخته زن در رکاب آقا تا منزل بدرقه آمده همینکه آقا پیاده و در کریاس خانه فرود میآید وزوائد متفرق میشوند باآقا میگوید عرضی دارم: پاسخ میشنود که وامانده و فرسوده ام اگر تمنائی داری مورد ندارد - حاجی میفرماید احتیاجی به کمك شما ندارم و آموزگاری و تعلیم امروزه شما ناپسندم افتاده واگر گوش فرا دهید تا مقصود ونظر مؤلف منظومه را فرا گیرید سود میبرید و بیدرنگ آن قسمت از بحث را چنانچه سزاواراست تحقیق میفرماید وبدون تأمل پی کارخویش میرود مرحوم حاج سید جواد را شگفتی بس عجیب دست داده و از بیانات عالمانه سبزواری بفکرتی ژرف فرو رفته تا آن حد که قریب یك ساعت در آن کریاس متوقف میماند - سپس این واقعه سبزواری خادم مدرسه را ازعزیمت فوری خود بخراسان آگاه ساخته وزن و دو بچه‌اش را برداشته ازهراس اینکه این واقعه معرف شخصیت او در کرمان گردیده ودوچار موقعیت و اهمیت نگردد یکسره به سبزوار برمیگردد بعد آنروز امام جمعه پی میبرد که معترض وپرخاش کنندهٔ باو حکیم مشهور حاجی سبزواری بوده، وی آقای میرزاحسین مهین فرزند باجودت خود را باتجملی نیکو برای تعلیم حکمت وعلم بدرگاه سبزواری گسیل میدارد ومرحوم میرزاحسین امام جمعه کرمان که تا چندسال قبل زنده‌میبود یکنفر ازدانشمندانی بود که درخدمت سبزواری بمراتب عالیه معقول ومنقول رسیده ونگارنده ازآن استاد شنیدم که میگفت نخستین بار که بزیارت دیدار سبزواری نایل گردیدم با نوکر چیزفهمی را که پدرم همراهم کرده بود پس‌ازبرخاستن گفت: این آقا همان هادی وردست خادم مدرسه است که باین مقام رسیده؟!

۱۱۱ اشکالات تاریخی در «گلستان» شیخ سعدی

انسان وقتی «گلستان» را میخواند اگر اهل تاریخ و مرد دقیق باشد پاره ای

از مشکلات برمیخورد که حل آنها چندان آسان نیست.

فقرهٔ ۱- خود سعدی در ابتدای گلستان فرموده است که «در آن مدت که ما را عهد خوش بود - زهجرت ششصد و پنجاه وشش بود» پس از اینقرار تاریخ انشاء گلستان ۶۵۶ هجری است (۱) حالا درضمن مطالعهٔ گلستان درباب دوم بحکایت دوم میرسیم که میگوید:

«شیخ عبدالقادر گیلانی رحمة الله علیه را دیدم درحرم کعبه ... الخ»

وچون در کتب تاریخ وفات شیخ عبدالقادر گیلانی را در سنهٔ ۵۶۱ نوشته اند و «گلستان» ۹۵سال بعد از آن نوشته شده وسعدی ۱۳۳ سال پس از آن تاریخ وفات نموده ودرواقع بیشتر از یك قرن پس اززمان شیخ عبدالقادر گیلانی میزیسته ملاقات او با شیخ گیلانی نه فقط بعید بنظرمیآید بلکه ازمحالات مینماید.

فقره ۲- درباب پنجم «گلستان» سعدی ازسر گذشت خود درجامع کاشغر صحبت میدارد و تصریح مینماید که درسالی بوده که سلطان محمد خوارزمشاه برای مصلحتی با خان خطا صلح اختیار کرده بود ولی چون بنا بر کتب معتبر آخرین سالی که سلطان محمد خوارزمشاه با خان خطا ارتباطاتی داشته سنهٔ ۶۰۷ هجرت است که درهمان سال هم دولت قراخطائی برافتاد مستبعد بنظرمیآید که سعدی که درآن اوان بهرحیث بیشتر از بیست سال ازعمرش نگذشته بود تا بمقام وشهرت رسیده باشد که طفلك دبستانی در کاشغر نام وصیت اورا شنیده وچنانکه درهمان حکایت گلستان مذکوراست اشعاری از سعدی از برداشته باشد.

فقرهٔ ۳- سعدی درحکایت هجدهم ازباب دوم «گلستان» میفرماید:

«چندانکه مرا شیخ اجل عالم ابوالفرج بن جوزی رحمة الله ترك سماع فرمودی... الخ»

این مطلب نیز امکان پذیر نیست چونکه ابوالفرج بن جوزی واعظ ومحدث معروف برطبق کتب تواریخ درسال ۵۹۷ وفات نموده است وآخرین تاریخی که برای تولدشیخ سعدی ذکرنموده اند ۵۸٤ است ودراینصورت نمیتوان باور کرد که طفل سیزده ساله‌ای

---

(۱) یعنی انشاء نهائی آن.

قابل بوده که درمجلس شیخ عالیمقامی حضور بهمرسانیده باشد مخصوصاً که شیخ اورا بترک سماع نیز میفرموده است .

☆ ☆ ☆

فاضل محقق آقای عباس اقبال درمقاله ای که بقلم ایشان در روزنامهٔ «ایران» در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۱۱ هجری شمسی بطبع رسیده در مورد فقرهٔ سوم یعنی حضور سعدی درمجلس ابوالفرج بن جوزی چنین احتمال داده اند که مقصود سعدی نوادهٔ ابوالفرج بن جوزی است که بهمان اسم و کنیه و پسر پسر ابوالفرج بزرگ مشهور بوده است و در زمان سعدی در بغداد مدرس بوده‌است وچنانکه آقای اقبال تصریح نموده اند درموقع اقامهٔ مراسم افتتاح مدرسهٔ مستنصریهٔ بغداد (۵ رجب سال ٦۳۱) بنیابت تدریس آن مدرسه گماشته شد و درهمان اوقات بود که سعدی اورا دیده وچون تاریخ انشاء نهائی «گلستان» ٦٥٦ است چند ماه پس از فتح بغداد بوده است ولهذا رحمةالله علیه پس از اسم ابوالفرج آمده است .

☆ ☆ ☆

فقرهٔ ۴- باز در باب اول «گلستان» سعدی چنین حکایت نموده است که :
«درویشی مستجاب‌الدعوة دربغداد پدید آمد . حجاج بن یوسف را خبر کردند... الخ»
ولی چنانکه در تواریخ مظبوط است حجاج ابن یوسف ازسرکردگان معروف عرب در سنهٔ ۹۵ هجری وفات نموده است وبنای شهر بغداد ۵۰ سال پس از آن تاریخ بوده‌است و اولین سنگ بنای آن شهر را المنصور خلیفهٔ عباسی درسنهٔ ۱۴۵ نهاد و ازاینقرار این مطلب نیز مانند مطالب مذکور در فقرهٔ اول و دوم از لحاظ تاریخ بنظر صحیح نمیآید .

☆ ☆ ☆

البته درمقام بلند شیخ سعدی گستاخی جایز نیست که فرمودهٔ خود او را مصداق قرار داده و بگوئیم «جهان دیده بسیار گوید دروغ» ولی در این هم حرفی نیست که این مشکلاتی که درفوق بدان اشاره شد تا بحال لاینحل مانده است .

۱۱۲ عنصری و اسب سلطان محمود غزنوی

چنین نوشته‌اند که روزی سلطان محمود غزنوی درموقع گوی وچوگان بازی از اسب افتاده وچهره اش خراشیده شد. حکیم عنصری حاضر بود این رباعی‌را درمعذرت گفت:

شاها ادبی کن فلك بدخورا   کاکفت رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا رفت بچوگانش زن   وراسب غلط کرد بمن بخش اورا

سلطان اسب بعنصری بخشید وعنصری پس از تصاحب اسب این رباعی را گفت:

رفتم بـر اسب تا بزارش بکشم   گفتا که نخست بشنواین عذرخوشم
نی گـاو زمینم که جهان بر گیرم   نی چرخ چهارم که خورشید کشم

۱۱۳ قصه و تاریخ در باب جنگ روس و ایران

جیمس موریر مؤلف انگلیسی سابق‌الذکر (۱) که درموقع جنگ روس وایران درسنهٔ ۱۸۱۱ بسمت نیابت سفارت انگلیس در ایران بوده درضمن سیاحت نامهٔ خود (سیاحت دوم) (۲) چنین مینویسد:

چندی پس از ورود بطهران (۳) روزی منشی مخصوص صدراعظم (٤) بهمراهی میرزا ابوالحسن خان ایلچی با همهمه و شتابزدگی بسیاری وارد شد و خبر آورد که فتح بزرگی نصیب عباس‌میرزای ولیعهد شده است. چنانکه حکایت نمود ایرانیان ۲۰۰۰ تن از سربازان روسی‌را کشته و ۵۰۰۰ نفررا اسیر کرده بودند و۱۲ عراده‌توپ ازقشون روس گرفته وشهر شیشه را هم بتصرف درآورده بودند. چندی بعد حقیقت امر برما مکشوف گردید ومعلوم شدکه تلفات روسها بیشتر از ۳۰۰ نفر نبوده وعدهٔ اسرا هم از ۵۰۰ نفر تجاوز نمیکرده و تنها دو عراده توپ بدست قشون ایران افتاده بوده است.

---

(۱) رجوع شود بحواشی (چاپ ششم) فقرهٔ ۹۳ از «هزار بیشه جمالی» در باب «اصفهان نصف جهان»
(۲) ترجمهٔ فرانسوی، پاریس، ۱۸۸۸، جلد اول ازصفحه ٤۰۱ ببعد.
(۳) سفیر انگلیسی سیرگور اوزلی با مصاحبین خود درروز ۹ نوامبر ۱۸۱۱ بوده است.
(٤) مقصود میرزا شفیع است.

وقتی بآورندهٔ خبر گفتیم که چرا اینهمه بمبالغه سخن گفته است با نهایت توقیر وسنگینی جواب داد که «اگر نترسیده بودم که مشتم در نزد شما باز شود تلفات روسها را ده بار بیشتر گفته بودم چون نباید فراموش کرد که این اولین مرتبه ایست که درجنگ با روسها فتحی نصیب ما گردیده است ....

درموقعی که سفیر انگلیس بدیدن صدر اعظم رفته بود دیده بود که مشغول است درباب این فتح مراسله ای بحاکم مازندران تقریر مینماید ومنشی کلمه بکلمه مینویسد وقتی صحبت از تلفات و اسرا بمیان آمد منشی ازصدر اعظم پرسید شمارهٔ کشته واسیر را چقدر بنویسم . صدر اعظم با یك خونسردی قابل تحسین و تمجیدی گفت بنویس که «عدهٔ دشمن ده هزارنفر بود ودوهزارنفرشان کشته شده و یکهزارنفرشان اسیر گردید» آنگاه خطاب بسفیر چنین بیان نمود که این مراسله بجای دورمیرود وهرقدرراه دورتر باشد برعدهٔ کشته و اسیر میافزائیم .»

موریر که نامش گذشت مؤلف کتاب مشهور «حاجی بابای اصفهانی» است که بفارسی‌هم ترجمه شده وبطبع رسیده است . درضمن گفتارچهل ودوم آن کتاب ازهمین فتح سخن‌میراند ومینویسد که سردار سپاه ایران حاجی‌بابا را مأمور مینماید که بطهران رفته شرح قضیه را که خود شخصاً شاهد آن بوده بصدر اعظم حکایت نماید .

موریر تفصیل این قاصد فرستادن را بدینقرار نقل نموده است :

«پس یك دستمال کاغذ از برای صدر اعظم و سایر بزرگان و عریضه ای بشاه داده مرخصم نمود .

«تابستان گذشته ووقت رجعت بطهران رسیده اما باز پادشاه (۱) درسلطانیه بود با چند تن ازقاصدان ولایت دیگر وقت صبح کاغذ ها را بحضور صدراعظم بردم . اوبعد ازمطالعه مرا خواسته باواز بلندگفت «خوش‌آمدی . آیا توهم درحماملو(۲) بودی ؟»

حاجی - بلی بلی آقا .

---

(۱) فتحعلی شاه

(۲) جائی است درقفقاز که‌زد وخورد بین ایرانیان وروسها واقع گردید وایرانیان فاتح‌شدند.

صدراعظم - روس منحوس با قزلباش جرئت مقابله و مقاتله که نکرد ؟

حاجی - خیر خیر آقا .

صدراعظم - معلوم میشود که خان شما زخمدار شده است او ازفدویان شاه و ازجانسپاران دولت است . خدا رحم کرده است . الحمدلله ضرری چندان بوجودش نرسیده ؟

حاجی - خیر خیر آقا .

صدراعظم - در کنار آب پینك جنگ پر زوری کرده اید ؟

حاجی - بلی بلی آقا . . . .

وزیر یکی ازمیرزایان خود را طلبید که پیش بیا وفتحنامه بنویس که بهرجا و بخصوص بخراسان فرستاده شود تا فتنهٔ خانان عـاصی فرو نشیند وقدر پادشاه مظفر و منصورمعلوم نزدیك و دور گردد . درحقیقت مارا این فتح لازم بود . اما ملتفت باش که این فتح خیلی عمده وخونین است .

میرزا روی بمن کرد که « خوب عدد دشمن چقدر بود ؟ »

من مترددکه چه بگویم که موافق طبع ایشان بشود گفتم بسیار بسیار .

وزیر آهسته دربینی گفت بنویس پنجاه هزار .

میرزا - چقدرشان کشته شد ؟

وزیر - بنویس ده پانزده هزارشان وملتفت باش که فتحنامه براه دور میرود . شأن پادشاه اجل آنست که دست بخون پنج شش بلکه ده هزار دشمن بیالاید . پادشاه کجاش ازرستم وافراسیاب کمتراست . خیرخیر تاپادشاه خونخوار وخونریزودشمن کش قلم نرود رعایای دور دست از او حساب نمیبرند . میرزا نوشتی یا نه ؟

میرزا - بلی سرکار وزیر .

پس فتحنامه را بخواند بدین مضمون :

صورت فتحنامه

« آنکه حکام دور ونزدیك وتبعهٔ ترك وتاژیك ذات اقدس ملوکانهٔ ما بدانند که در این اوقات روس منحوس خورشید کلاه (۱) معکوس چون ادبار طالع ناسازگـار و

(۱) مقصود ملکهٔ روس کاترین است که ایرانیان اورا بدین اسم میخوانند .

برگشتگی بخت نامیمون بی هنجار بمخاصمت ذات اقدس همایون ما که سایهٔ آفریدگار ومایهٔ رحمت‌شاملهٔ پروردگاریم برانگیخته سپاهی گمراه شقاوت پناه باچند عرادهٔ توپ بلااراده راه رود ارس بصفحات آذربایجان از بلاد مینونژاد ایران حرکت داد از آنجا که همواره تأییدات الهی و فیوضات و تفضلات نامتناهی در خاطر دریا مآثر ما مکنون ومکمون است امر و مقرر فرمودیم تا مقرب‌الخاقان معتمدالسلطان نامردخان با سپاهی شیرافکن و کیتبه ای لشکرشکن بمدافعه ومقابلهٔ آن گروه شقاوت انبوه نامزد گردیده بیمن بخت بلند و کوکب ارجمند فیروزی موکب حضرت شهریاری ما که همه جا فتح وظفر همعنان دارد ونصرت وشوکت همدست نامردخان مومی الیه دریك حمله‌چون مردان شیرشکار وشیران دلیر درمیدان کارزار آن فرقهٔ نابکار را تار ومار نموده و مانند طومار بهم پیچید و دریك حملهٔ مردانه پانزده هزار و پانصد وشصت نفر از آن نابکاران را برخاك هلاك افکنده وآنانرا شکست داده پست نمود وبقیةالسیف ایشانرا تعاقب کرد بلی‌گور وگوزن را همینکه اجل نزدیك شود ومرگ بسر رسد خودرا هموزن‌شیرنر خواهد وهمسنگ پلنگ بیند. لهذا برحسب . . . .

المقرر آنکه مضمون حکم مطاع وفرمان واجب‌الاتباع را مستوفیان عظام ثبت دارند و درعهده شناسند. فی فلان . . . الخ».

وزیر - بارك‌الله خوب نوشته‌ای. اگرهم قضیه‌چندان واقعیت ندارد بیمن همت پادشاه انشاءالله واقعیت بهم‌میرساند. فال‌نیك بزنیم تاانشای توبهدر نرود .... الخ(۱)

۱۱٤ دروصف غروب آفتاب و درآمدن هلال عید

نمازشام که پنهان شد آتش اندر آب
سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب

هوا نهان شد در زیر خیمهٔ ازرق
زمین نهان شد در زیر خرگه سنجاب

هوای مشرق تاری تر از سیاه شبه
هوای مغرب رنگین‌تر ازعقیق مذاب

ز نورو ظلمت برروی آسمان وزمین
هوا زقوس‌قزح درهزارگونه خضاب

(۱) ترجمه سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، طبع ثانی، کلکته. ۱۹۲۳م. صفحات ۲۳۸ تا ۲٤۱

یکی چو آینه ای زیر پردهٔ ظلمات
یکی چو برك سمن زیر لالهٔ سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو
دودیده‌دوخته برروی گوهرین دولاب
بت مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید
چکیده بر گل احمر هزار گونه گلاب
ورا ز دیدن مه هردو دیده پر زخیال
مرا ز دیدن او دیده پرمه و مهتاب
گهی بگوش همی برنهاد مرزنگوش
گهی ز درج عقیقین نمود در خوشاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود
چوشمع زرین پیش زمردین محراب
فلك چو چشمهٔ آب و مه نواند روی
بسان ماهی‌زرین میان چشمهٔ آب
گهی نهان‌شدو گاهی همی‌نمود جمال
چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانهٔ دریا
گهی باوج براز موج و گاه در غرقاب

(عمعق بخارائی) (متوفی در ۵۴۲) (۱)

۱۱۵ زهر و تریاق

ارسطو فرموده است که « قَلیلُ الخمر سَمُّ الموت و کَثیرُها سَمُّ الحیوة » یعنی شراب اندکش مرگ را میکشد وزیادش زندگی را .

۱۱۶ حافظ شیرازی وهندوستان

بنابر مشهوردومرتبه ازحافظ دعوت بعمل‌آمدکه بهندوستان برود ولی نتوانست دل خود را راضی بترك وطن وشیرازوآب رکنی وآن باد خوش نسیم بنماید ودرهمان گوشهٔ شیرازبا دیدهٔ دل سرتاسر آفاق را پرسه زد. ابتدا ازطرف سلطان غیاث‌الدین شاهزادهٔ بنگال ازاودعوت بعمل آمد ولی حافظ غزلی راکه این ابیات ازآنست

شکر شکن شوند همه طوطیان هند
زین قند پارسی که ببنگاله میرود
طی مکان ببین وزمان در سلوك شعر
کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود

برای غیاث‌الدین فرستاد و بدین طریق معذرت خواست. بار دیگراز طرف محمد شاه

(۱) مجمع الفصحاء . جلداول (عمعق بخارائی) .

بهمنی حکمران دکن از حافظ دعوت بعمل آمد ومبلغی نیز برای مخارج وتدارك سفر فرستاده شد وحافظ نیزدعوت را پذیرفت ولی چون بکشتی نشست که بهندوستان برود دریا طوفانی شد وشاعرشیراز از مسافرت بهند منصرف گردید بشیراز برگشت وغزلی برای محمد شاه فرستاد که این بیت ازآنست :

شکوه وتاج سلطانی که بیم جان دراودرج است
کلاهی دلکش است اما بدرد سر نمیارزد

۱۱۷ از عجایب اعداد ورقوم

بکسی بگوئید عددی بنویسد که رقم اول دست راست آن ازرقم دست چپش کوچکتر باشد .

فرض نمائیم نوشت ۳۴۹۶۷۲ (که ۲ از ۳ کوچکتراست)

بگوئید این عدد را وارونه نماید میشود ۲۷۶۹۴۳

حالا بگوئید این عدد دوم را ازعدد اول تفریق نماید میماند ۷۲۷۲۹

بگوئید این عددآخررا درعدد دیگری خواه یك رقمی یا چند رقمی ضرب نماید تصور نمائیم که در ۹ ضرب نموده میشود ٦٥٤٦٥١

حالا بگوئید عددی از آن کم کند که یك رقمی باشد وفرض کنیم ۸راکم نموده میشود ٦٥٤٦٤۳ . حالا این عدد را بشما نشان میدهد

حالا بدون آنکه شما این اعداد را دیده باشید میتوانید بوسیله عمل ذیل پیدا نمائید که این عدد اخیر ۸ است . طریق عمل ازاینقرار است :

ارقام این عدد را باهم جمع میکنید بدین ترتیب

$$٦+٥+٤+٦+٤+۳=۲۸$$

حالا باین عدد اخیر یعنی ۲۸ عددی بیفزائید که مجموعاً (یعنی ۲۸ بعلاوهٔ آن عدد) قابل قسمت به ۹ باشد وآن عدد یعنی ۸، همان عددی است که طرف درآخر عملیات خود از٦٥٤٦٤۳کم نموده بوده .

۱۱۸ عالم حیرت و اندیشه

دیروز «یار دیرینه» گفت بتازگی از مطالعه کتاب «اندیشه‌ها» ی حکیم فرانسوی پاسکال فراغت یافته ام و هنوز گیج وحیرت زده ام. گفته ام اسم این حکیم بزرگ را مکرر شنیده ام ولی چیزی از آن نخوانده ام و نمیدانم گفت پاسکال بلاشك از اعجوبه های روزگار است و رو بهمرفته میتوان گفت عمر خیام موحدی است. گفتم از افکار او چیزی ازحفظ داری؛ گفت یاد داشتهای زیاد برداشته ام ولی فعلا همین یك کلام از او یادم است که «عالم دایره ایست لا یتناهی که مرکزش همه جاست و محیطش هیچ کجا» گفتم حقا که کلام بلندی است. استدعا دارم این کتاب را بدهید من هم بخوانم گر چه تصور نمیکنم به میزان فهم وشعور ناقص من وفق بدهد کتاب را آورد ومدتی بمطالعه آن گذراندم. عالم غریبی است. این کلامی که مکرر شنیده بودم که «انسان خاشاکی بیش نیست ولی خاشاکی است که فکر میکند» از پاسکال است وبقیهٔ این کلام از اینقرار است: «برای مضمحل ساختن چنین خاشاکی لازم نیست که عالم سرتاسر مسلح بگردد. یك ذرهٔ بخار ویك قطره آب برای کشتن او کافی است. ولی تازه وقتی عالم اورا خرد و مضمحل نمود انسان بازاز آن که اورا کشته سرفرازتراست چونکه میداند که میمیرد در صورتیکه دنیا وعالم از برتری خودنسبت باو بی خبراست». خلاصه درضمن مطالعه کتاب دیدم «یار دیرینه» بخط خود در حاشیهٔ صفحات این مطالب را نوشته است

«انسان وقتی کلاه خودرا قاضی میکند وسعی مینماید که درست فکر بکند یعنی از لباس اوهام وتقلید وعقاید وافکار رایجه بیرون بیاید می بینید که واقعاً باسنگ ودرخت وپیازچه و بزمجه وپشه و قورباغه فرق فاحشی ندارد و آنوقت است که احساس مینماید که زندگانی کوتاه وپرمرارت چندان آش دهن سوزی نیست وحتی لذاید وعیش ونوش این دنیا نیزچون کوتاه و گذران است وخاتمه‌اش مرگ ونیستی جاودانی است بهاوحقیقتی ندارد.

ولی دراینحال باز بخود میگوید از کجا که برای دنیا و زندگانی معنی و مقصودی نباشد که عقل وادراك آدمی امروز ازفهم آن عاجزاست وشاید بعدها که عقل و فهم

بیشتر ترقی کرد این معنی ومقصود معلوم و آشکار گردد. دراینجاست که اگر بخواهیم عقل انسانی را محدود وغیر قابل ترقی بدانیم پلمان یکسره آن‌طرف خواهد بود و بکلی در لجهٔ ناامیدی، غرق میشویم ولی اگر عقل را هم مثل خیلی چیزهای دیگر (نمیگویم همه‌چیز) قابل ترقی بدانیم آنوقت روزنهٔ امیدی پیدا میشود و بخود میگوئیم خیلی خوب پس باید صبر وحوصله داشت تاعقل مراحل ترقی‌را بپیماید وکم‌کم بفهمیم مقصود ازاین همه‌حقه بازیهای خلقت‌ووجود وحیات وممات‌چیست آنگاه چون بهترین وسیله برای ترقی‌دادن عقل وورزش دادن عقل‌است یعنی فلسفه بازی وحکمت‌بافی وعرفان تراشی‌وفکر وتدقیق بازازنو همانطور که تابحال‌مشغول وسرگرم همین کارها بوده‌ایم بازخودرابهمین مشغولیات دلخوش وسرگرم‌میداریم. بااینهمه‌بازگاهی‌ازخود میپرسیم که فرضاً هم‌عقل ترقی‌پذیر باشد وبتواندبجائی‌برسد که معنی ومنظور این‌بازیهای پشت‌پرده رابفهمد آیااینکار همین‌امروزوفردا صورت خواهد گرفت یابازمدتهای درازطول خواهد داشت؟

بدیهی است دراینمورد باید معترف بشویم که کاریکشاهی و صددینار نیست که در ظرف یکسال وصدسال وبلکه هزارسال وهزاران سال ازقوهٔ بفعل‌آید وشاید سر بکرورها وملیونهاسال‌بزند. دراینصورت‌انسان دوباره دوچاریأس وحسرت میگردد وبخود میگوید خوب برادرجان چه‌علتی دارد که توامروز خودت رابرنج وزحمت بیندازی واز زورفکر وغصه مثل‌دوك بشوی که نتیجه‌اش را آدمهای هزارقرن‌دیگر (بگیریم صدقرن ویاده قرن ویاحتی یك‌قرن) بردارند؟ در اینجا بازیك فکر تازهٔ پیدامیشود که یارومبادا واقعاً همانطور که میگویند انسان دارای روحی باشد واین روح باقی وفناناپذیر باشد چه در اینصورت ممکن است بعدهاکه عقل انسانی بمراتب عالیه‌رسیده وباسرار عمده پی‌برد روح‌انسانی‌را ازآن نصیبی‌باشد ومراحلی رابتواند طی‌نماید که امروز تصور آن هم‌برای مامحال است ولهذاباید زنده مانده و کارکرد ودر ترقی فکر وعقل وشعور کوشید. ولی از شما چه پنهان شخص من همینکه باینجا میرسم خنده‌ام میگیرد که یارو بازداری خودت‌راگول‌میزنی وصغری

وکبوی راطوری سوارمیکنی که بنفع وصلاح خودت تمام شود. خلاصه نکتهٔ مهم آنست که پس از اینهمه شرح وبسطها بازنتیجه چنین میشودکه تنها « امید » مارا زنده نگاه میدارد وبازباین امیددل خودرا خوش میکنیم که شایدعقل قابل ترقی باشد. شایدزندگی ووجودرا مقصودو منظوری باشد شایداگر عقل بجائی برسد که از این مقصود ومنظور سربدر آورد سعادتمند و کامیار گردد شاید سعادتمندی و کامیاری چیز خوبی باشد شاید انسان هزارها سال دیگر بتواند سعادتمند بشود شاید روح داشته باشیم وشاید این روح باقی بماند و باز شاید هزاران سال دیگر این روح بسعادت برسد. پس بهتر است زندگی راقبول کنیم باهمه محنتها ومصیبتها و سرگردانیهائی که مستلزم آنست یعنی بامید زندگانی کنیم یعنی بقول فرنگیها « illusion »متوسل بشویم و باصطلاح خودمانیها عنان خودرابدست توانای«پندار» بسپاریم . »

۱۱۹ رقت قلب متقابله



گدا - ای آقا خداعمرتان‌را دراز کند من مدتی‌است کارپیدانمیکنم‌یك دستگیری از من بکنید .

راهگذر - بیاعموجان‌این‌پول را بگیر وامشب دراین قهوه‌خانهٔ روبرو یك گیلاس بسلامتی‌من بزن .

گدا - خدا عوضتان بدهد ولی‌چون می بینم علیل بنظر میآئید اگراجازه بدهید دو گیلاس بسلامتی سرکارخواهم زد .

۱۲۰ با دوستان مروت با دشمنان مدارا

شخصی مریض بود ونزد طبیب نمیرفت. رفیقش هرطوربود اورانزد طبیبی برد .

مریض نسخه را گرفته حق‌المعالجه طبیب را پرداخته و با رفیق خود بدواخانه رفتند. آنجا نیز مبلغی داد. دواها را گرفت ولی بمحض اینکه ازدواخانه بیرون آمد دواها را درسوراخ جوی انداخت. رفیقش تعجب کنان گفت مرد حسابی پس چرا پیش طبیب رفتی وپول دادی. گفت آخر این طبیبهای بیچاره هم بندهٔ خدا هستند وخرج دارند و باید زندگی کنند. گفت پس دیگر چرا پول دوا دادی. جواب داد که دوا فروش بیچاره هم آخر باید زندگی کند. گفت دراینصورت پس چرا دیگر دوا را دور انداختی. مریض گفت آخر من بیچاره هم باید زندگی کنم

۱۲۱ صومعهٔ بایزید بسطامی (۱)

از جمله ابنیهٔ مهم بسطام گنبد بلندی است (علاوه بر گنبد محمد خدا بنده) کـه رفعت آن بیشتر از گنبد قبر طغرل واقعه دراراضی ری است · این قبهٔ رفیع ترك ترك ساخته شده ومیتوان گفت که دوم گنبدیست که مانند گنبد قابوس ساخته شده ومتصل است بمسجدی که امروزه صورت مسجد بخود گرفته ولی سابقاً صومعه بایزید بوده است این مسجد یا صومعه مقرنس کاریهای دلپذیر داشته ومعلوم میشود که دوسه قرن پیش آن راحك کرده وآیات قرآنی بر آن نوشته اند این مسجد یك جفت دردارد که سه لنگه است. دو لنگه آن ازسمت راست بهم پیوند دارد ولنگه دیگر بسمت چپ قرار یافته است این که یکی از بهترین شاهکارهای دیرینهٔ نجاریست که منقوش ازخطوط کوفی ومتعلق به هزارسال قبل است. خطوط عالیه ونازك کاریهای صنعتی آن دیدنی وتماشائی است و بواسطهٔ بی انضباطی درچهارچوبه آن موریانه کاشانه ساخته وخوشبختانه لانهٔ خود را باصل درتجاوز نداده است دری دیگر قبر بایزید درهوای آزاد واقع است وسکوئی بلند کلیه آنرا احاطه دارد بطوریکه درمحل شنیده شد قمرالسلطنه خواهر ناصرالدین شاه موقعی که بمشهد میرفته است سنگهای بیشمار یکه ازهندوستان وممالك دیگر مریدان بایزید نقاشی وخطاطی بر آن‌ها مرتسم نموده وهریك بخیال خود سنك مقبره جهة بایزید

(۱) نقل ازمقاله بقلم آقای روحی بعنوان «دورنمای خراسان» که درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ۲۶ تیر ۱۳۱۱ هـ.ش. بطبع رسیده است

میاورده اند این احجار کریمه بدون ترتیب در اطراف قبر بایزید انباشته همه این سنگها را در آن محوطه رویهم چیده واین سکوی فعلی را برهمه آنها محاط میسازد گویا این عمل سبب گردیده که همه این سنگهای مرغوب ازدست برد مامون گشته است اینك درمقبرهٔ دیگری که متصل باین مسجد است ومیگویند امامزاده است قرار گرفته که آن در فقط مثل درهای معمولی دولنگه است. آن در نیز مانند در سابق الذکر خط کوفی برآن نقرشده وبی کم وزیاد ازجنس ونمونهٔ همان دراست.

۱۲۲ علوم منحوسهٔ سه گانه

« تعلّموا کلّ علمٍ الاّ ثلاثة . علم النّجوم فانّه یکثر الشؤم و علم الکیمیاء فانّه یورثُ الافلاس و علم الجدال فی الدّین فانّه یورث الزندقه »

(امام ابو یوسف)

یعنی هر عملی میخواهید یاد بگیر ولی سه علم را هرگز یاد نگیرید. یکی علم نجوم که شئامت میافزاید ویکی علم کیمیا که موجب فقر وافلاس میشود ودیگری علم جدل درمسائل دینی که انسانرا بکفر وزندقه هدایت میکند.

۱۲۳ صنعت آجرکاری در ایران(۱)

(بناهای زبردست ایران درآجرکاری خیلی استادند). با استفادهٔ ازفواصلی که بین آجرها موجود است بنای صنعتکار تارهای بغایت زیبا ورشته های پیچ درپیچی ازآجر در میاورد ازسایه وروشن آجرها نقشها ونگارهای ظریف ودقیقی بوجود میاورد.

خوشبختانه هنوز تقریبا درکلیهٔ شهرهای بزرك ایران نمونه های عالی ازآجرکاریهای قدیم باقی مانده است. درورامین قشنکترین آجرکاری دنیا را میتوان ملاحظه کرد. درآنجا باید دقت نمود که چگونه معماران ایرانی ازهیچ یعنی ازسایه های فواصل وبند های آجرها حروف مستطیل کوفی را رقم زده اند علاوه برآن درهمین شهرورامین

---

(۱) ازمقالهٔ «معماری جدید ایران» بقلم پروفسور پوپ که درروزنامهٔ «ایران» شمارهٔ ٦ مرداد ۱۳۱۱ ه. ش. بطبع رسیده است.

شخص نقشه های کوچك کوچکی مشاهده میکند که مابین طرفین آجرها کار گذارده اند وبا دلرباترین طرحی آنها را بنا کرده اند .

در اصفهان طاق های آجری کوچك گنبد مانندی در قسمت قدیم مسجد جامع مشاهده میشود عکس آنها که اخیرا در پاریس ولندن ونیویورك و واشنگتن درمعرض نمایش گذارده شده عشق مفرطی در بینندگان ایجاد نموده است . بطوریکه منقدین گفته اند این عکسها تقریباً درردیف زیباترین آجر کاری بشمار می آید درمسجد جمعه قدیم شیراز همانگونه آجر کاری دیده میشود بعضی منارهای بزرگ در اصفهان هست مانند مناره مسجد علی که دارای نقشه های ظریفی هستند . درساوه یك مناره فوق العاده زیبا هست که تاحدی متروك مانده وازعالی ترین مناره های ایران بدرجات عالی تراست . بعقیده اینجانب دیدن آن بایك زیارت برابراست .

درنقاط مختلفه مملکت آثار دیگری هم وجود دارد وبالاخص ازایام سلاجقه آثاری باقی مانده که این گونه آجر کاری بطرز دلپذیری در آن مشهود است سطح تمام دیوارهای پشت مسجد جامع اصفهان باآجرهای پهن وفاصله عریضی که ساخته شده اند بسیارعجیب وشگفت آور بنظرمیآید .

درتمام ممالك دنیا اینطور تصور شده است که بزرگترین آجر کاریهای دنیا در ترکستان یعنی درمنارهای بزرگ سمرقند وبخارا ومروو تاشکند وسایرجاها پیدا می شود ودرست است که بعضی ازاین آجر کاریها نظیروعدیل ندارد ولی این اندیشه را نباید بخود راه داد که این آجر کاری ترکها بوده است .

۱۲۴ رعایت قانون تا دم مرگ

روبسپیر از بزرگان انقلاب بزرگ فرانسه بود ومیتوان گفت که حکم روح واقعی آن انقلاب را داشت . مدتها شخص اول بود ولی رفته رفته دشمنانش زیادشدند وکار بجائی رسید که درمجلس انقلابی موسوم به کنوانسیون که اعلان جمهوریت فرانسه راکرده ولوئی شانزدهم پادشاه فرانسه را محکوم بقتل ساخته بود اورا مورد

حمله واهانت قرار دادند . وی در انجمن انقلابی دیگری موسوم به کمون پناه جست ودر آنجا دید که برادرو یارانش جمعند وخطاب بانقلا بیون شدید که طرفداران آنها بودند وهنوز خیلی قدرت داشتند شرحی مبنی بر طلب یاری وحمایت نوشته وهمه امضاء کرده‌اند واهالی پاریس را دعوت نموده‌اند که اسلحه برداشته بکمك آنها بیایند ومجلس ضعیف وبی اقتدار کنوانسیون را ازمیان برداشته روبسپیر را دیکتاتوروفعال ما یشاء انقلاب بنمایند . روبسپیر پس ازمطالعهٔ آن نوشته قلم راگرفت وسه حرف اول اسم خود را در پای آن نوشت ولی بعد قلم را انداخت بطوریکه کاغذ لکه دار گردید و گفت «نه این کار قانونی نیست» وبیست وچهار ساعت پس از آن سرش درزیر ساطور انقلاب موسوم به گیوتین افتاد ولی هنوز سند نامبرده درضمن اسناد مهمه رسمی ملی ضبط است ویکی از مورخین نامی فرانسه موسوم به میشله درکتاب تاریخ خود درباب وی چنین نوشته است : «این چند کلمه اسباب قتل او در این دنیا واسباب نجات ورستگاری او در پیشگاه تاریخ گردید .»

۱۲۵ شیر فروش دغل

بد خواجه‌ای شبان گه گرفتی همیشه شیر
آری شبان زشیر گرفتن توانگر است

در کوزه های شیر فزودی همیشه آب
بفروختی بخلق که شیر مطهر است

سیلی در آمد ورمهٔ خواجه را ببرد
فریاد کرد خواجه که چه شور وچه شر است

آواز داد هاتفش از گوشه ای و گفت
کاین خاك توده خانهٔ پاداش و کیفر است

آن قطره های آب که درشیر میزدی
شد جمع وسیل گشت وچنین فتنه گستر است

درکار حق خیانت و تذویر خوب نیست
انگار روز عمر تو خود روز محشر است

(حکیم سعدالدین کافی بخارائی)

۱۲۶ پول

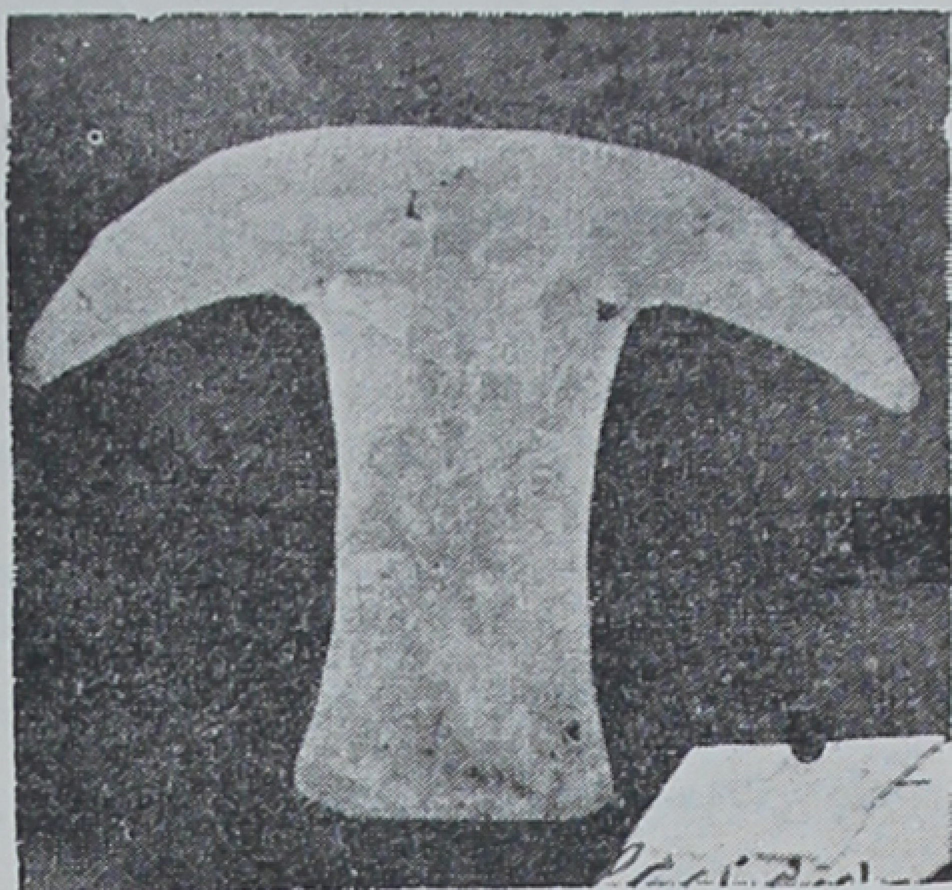
کلمه «پول» اصلا یونانی است واز لغت «اوبولوس» (obolos) یونانی آمده که درقدیم اسم واحد وزن ونام پولی بوده است . ولی تاریخ پول خیلی قدیمی تر است . پول همیشه از

فلز ومسکوك نبوده است وبشکلها وصورتهای زیادی درآمده تابابین شکل امروز رسیده است. در بعضی زبانهای فرنگی بمزد « سالر » میگویند و این کلمه اصلا لاتینی است و بمعنی نمك بوده چونکه در روم قدیم مزدکارگران را بانمك میپرداختند وحتی جیره سپاهیان وحقوق مستخدمین دولت را هم باهمین نمك میپرداخته اند.

بدیهی است که درزمانهای بسیار قدیم پول بمعنی اکنونی این لغت وجود نداشته ومردم درمعاملات خود که اساساً خیلی محدود بوده بمعاوضه اجناس متوسل میشده‌اند یعنی جنسی میدادند وجنسی دیگر درعوض میگرفتند مثلاً گندم میدادند و پشم و پنبه دریافت میداشتند وحتی همانطور که هنوز هم در بعضی ممالك متمدنه درموارد بسیار معمول است بکارگر وفلاح بجای مزد وحقوق جنس میدادند. کم کم با وسعت یافتن دامنهٔ معاملات احتیاج بیك وسیلهٔ عملی تری محسوس گردید ومردم بوسائل مختلف توسل جستند وهرقوم وجماعتی باقتضای اوضاع اقتصادی وطبیعی خود جنسی را وسیله معامله قرار داد ولی بدیهی است که دراختیار این جنس بنابرندرت وبهای آن بود یعنی جنسی را اختیار مینمودند که درمیان آنها کمیاب ومرغوب وطرف میل وتقاضای افراد باشد چنانکه ژرمنهای قدیم که اجداد آلمانهای امروزی هستند اغلب درموقع تنبیه وسیاست کسی که مرتکب جنایتی شده بود عده ای گاو و گوسفند ازاو میگرفتند. درجاهای دیگر وسیلهٔ معاملات اجناس دیگری ازقبیل کهرباوعاج وگرد طلاوچیزهای دیگرازاین قبیل بوده است. مخفی نماند که تا هفتاد هشتاد سال پیش خود آدم هم چه بسا اتفاق میافتاد که وسیلهٔ معاملات قرارمیگرفت یعنی بنده فروشان یا اشخاصی که کنیز وغلام داشتند کنیز وغلامی داده درعوض آن جنس دیگری راکه بدان احتیاج داشتند میگرفتند. خود فلزات هم ازقدیم الایام درنقاط مختلفهٔ دنیا وسیلهٔ معاملات بوده است وهمین « او بولوس » یونانیان که کلمهٔ « پول » خودمان چنانکه بدان اشاره گردید از آن آمده دراصل لولهٔ کوچکی بوده ازآهن وبجای پول رواج داشته است. درتواریخ مسطوراست که وقتی لشکرروم بفرماندهی ژول سزار (قیصر) برقوم بریتانیك ها (اجداد انگلیسیهای کنونی) دست یافت معلوم شد که درمیان آنها نیز وسیلهٔ معاملات لوله‌های کوچکی بوده ازآهن و

یا ازمس. درهمین عهد حاضر نیز در کمبوجیه (هندوچین) پولشان لوله‌های لوزی شکلی است از آهن. رفته رفته عادت بر آن جاری شد که وزن وقیمت هرقطعه فلز (یاجنس دیگری را) که وسیلهٔ معاملات قرار گرفته بودروی آن بزنند یعنی درواقع پول را سکه بزنند وباکشف و استخراج معادن فلز پول مسکوك رواج روز افزون یافت.

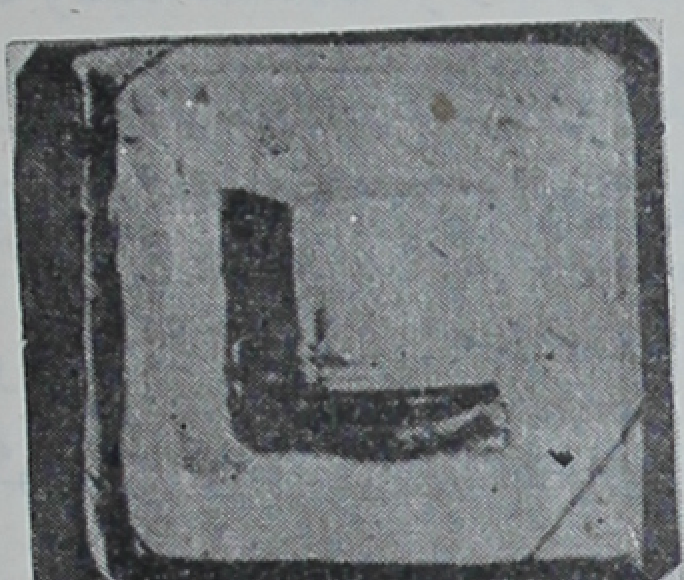
در ذیل عکس عده ای از پولهائی را که در نزد ملتها و اقوام مختلف رواج داشته نشان میدهد.



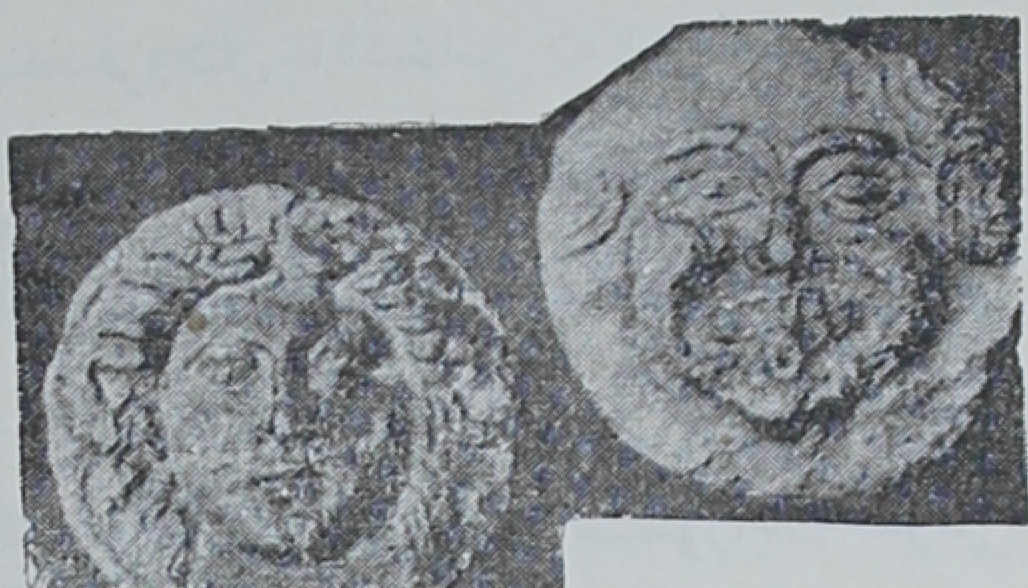
۱- پول فلزی قوم «آزتك» (Aztèques) از اقوام قدیمی مکزیك در امریکا



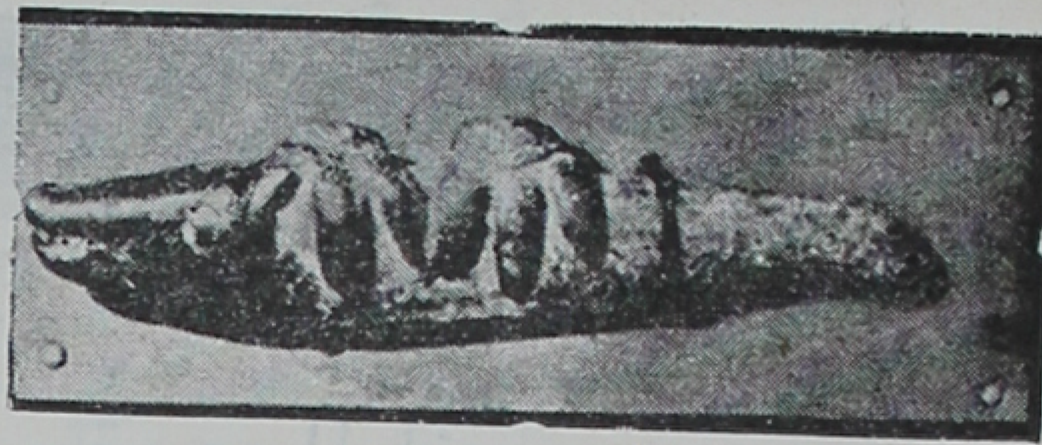
۲- پول چوبی ایل «اینکا» (Incas) ازاقوام قدیمی امریکای جنوبی



۳- پول نقرهٔ سیام



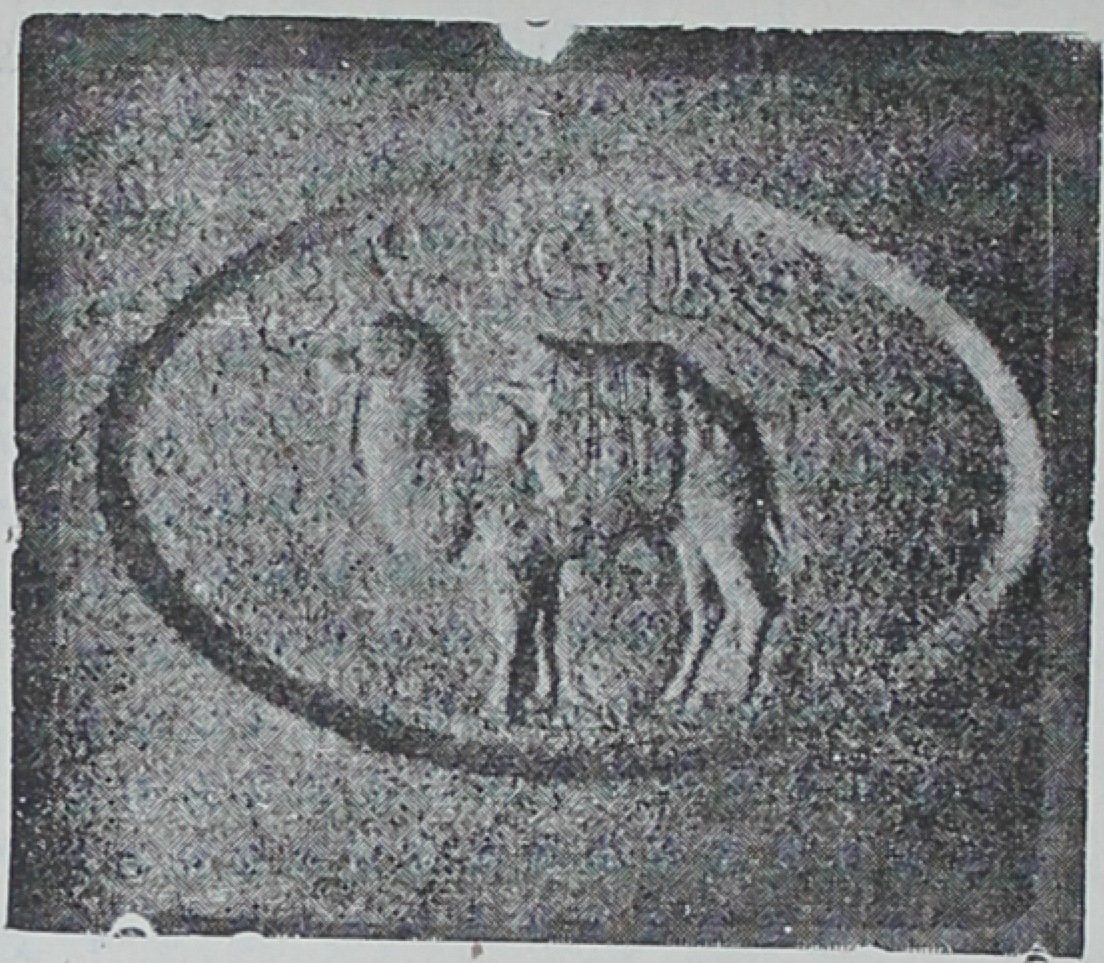
٤- پول روم قدیم



۵- پول ازماهی که در ۳۰۰۰ قبل ازمیلاد درسواحل رودخانه دانوب رواج داشته



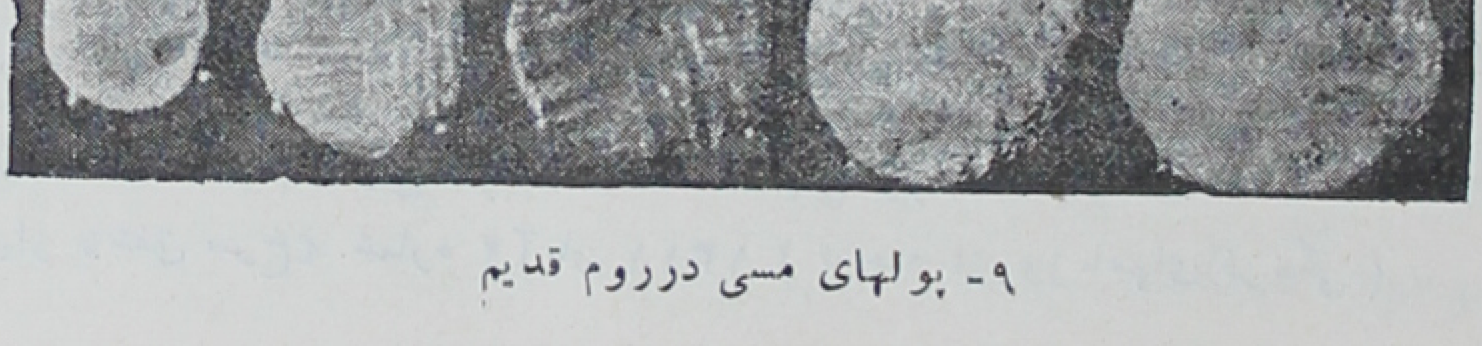
٦- چای بجای پول در روسیه



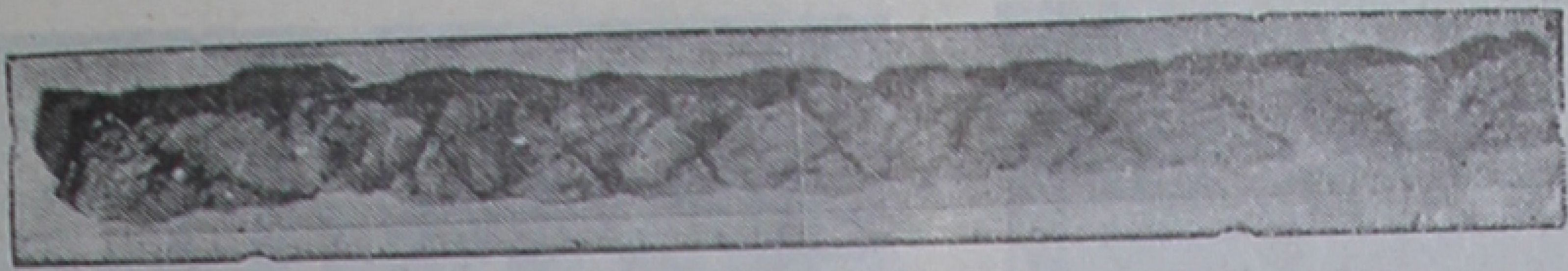
۷- چای منگنه شده که درقسمتهای شمالی اسیا بجای پول رایج است



۸- سنگ محکوک که در سوابق ایام درشمال غربی خاک کانادا بجای پول مستعمل بوده است



۹- پولهای مسی درروم قدیم



۱۰- اولهٔ توتون که در جزایر بحرالجنوب بجای پول رواج دارد

۱۲۷ موسیقی در آلمان

سرکار سرهنگ غلامحسین مین باشیان رئیس سابق مدرسهٔ موسیقی در طهران در موقعیکه در آلمان تحصیل موسیقی میکرد برای گذراندن تعطیل تابستان بدهکده‌ای از دهات آلمان موسوم به روهرباخ (Rohrbach) رفته بود از آنجا در تاریخ ۲۳ اوت ۱۹۳۲ کارتی نوشته بود بدینمضمون :

« این دهکدهٔ هزار نفری دارای ۲۵ پیانو و یك کلیسا با اورگل (۱) بسیار قیمتی و یك مدرسه و یك پستخانه میباشد . مردمانش همه باذوق و باهوش و موسیقی دوست هستند . پر است از دختران سرخ وسفید که صبح تا شب مشغول کار هستند و شبهای مهتاب که بوی علف و گل درهمه جا می‌پیچد دست همدگر را میگیرند و با صداهای تمیز بنای خواندن مقامهای دلنواز را میگذارند . الحق که آلمانها خیلی موزیك دوست هستند . »

۱۲۸ قدیمترین شهر دنیا (۲)

خرابهای شهر قدیمی « تیاهو آناکو » (Tiahuanaco) که بین دریاچه «تی تی کاکا» وشهر «لاپاز» درمملکت بولیوی درامریکای جنوبی واقع گردیده درحوالی سنهٔ ۱۳۱۰ هجری شمسی ازطرف یك هیئت علمی آلمانی بریاست پروفسور رودولف موردتحقیقات گردیده وهیئت مزبور اجازه‌ای از طرف مقامات رسمی مملکت بولیوی بدست آورده که سی سال در آن محل حق کار وحفریات خواهد داشت .

---

(۱) اورگ از اسباب موسیقی کلیساها است که خیلی بزرگ است.
(۲) نقل از «شفق سرخ» شماره ۲ آبان ۱۳۱۱ (ترجمه ازروزنامهای فرنگی) .

ازجمله چیزهائیکه درآنجاکشف شده صفحه‌ایست دارای عقربه دروسط که در مدت روز ازروی سایهٔ که روی آن میافتاد ساعات روزرا معین مینمودند درواقع صفحهٔ مذکور بمنزله ساعت آفتابی بوده‌است ازمقایسهٔ بین‌ترتیب حساب‌روی صفحه وتغییریکه درمحور زمین پیداشده پروفسورمزبور حدس میزند که تیاهو آناکو قدیمی ترین شهر دنیا وده‌الی ۱۴ هزارسال قبل بناشده واهالی آن مخصوصاً درفن معماری فوق‌العاده استاد بوده‌اند. دراین‌شهر دروازهٔ ساخته‌اند موسوم به «دروازه آفتاب» تمام‌ازسنگهای عظیم‌الجثه ومعلوم نیست بچه‌وسیله این احجارراکه هریك صدهاخروار وزن‌داشته در ارتفاعات زیادی کار گذاشته‌اند وروی میله‌های نقره قرار داده‌اند. معابد قصور واهرام ومجسمه‌های عظیمی ساخته‌اند روی ستونهای عظیم ازیك‌تکه سنگ ۱۱۲ جورتصویر کشیده ودروسط آنهاعکس سیمرغ یاآفتاب دیده میشود.

باوجود نواحی مسکو نه‌تیاهوآناکو درارتفاعی متجاوز از ۱۲،۰۰۰ پا از سطح دریا واقع بوده و از معماری وساختمانهای آنجا معلوم میشودکه ملتی بس متمدن بوده اند.

☆ ☆ ☆

تااینجا منقول ازروزنامهٔ «شفق سرخ» بود ازاین پس ترجمه است از روزنامهٔ «لو» Lu مطبعهٔ پاریس بنقل ازروزنامهٔ آلمانی «برلینرتاگبلات» BerlinerTageblatt «هیئت‌علمی آلمانی‌مشتمل برعلماء‌ومتخصصینی چندازمؤسسات‌علمی (انستیتوت) شهرهای بون (Bonn) وپوتسدام (Potsdam) چهارسال است که‌درجلگه‌های مرتفع مملکت بولیوی درامریکای جنوبی مشغول تفحص وتحقیق میباشند. دریك درهٔ وسیعی آثارتمدن قدیمی تیاهوآناکو مکشوف گردیده که عبارت است ازقطعات بزرگ‌سنگ وتنهاآثاری است که ازآن ازمنهٔ باستانی بجامانده است. درمقابل‌نظر دریاچه‌ای‌دیده میشودکه در ۳۸۰۰ متری‌سطح دریا واقع گردیده وبهمین مناسبت موسوم گردیده به «دریای فوق ابرها» وکوههائی بارتفاع ۶۰۰۰ و ۷۰۰۰ متردور اوراگرفته منظرهٔ‌بغایت دلکشی بوجود آمده‌است.

اینجا سرزمین مردم موسوم به «اینکا» ها بوده‌است که خورشیدرا میپرستیده‌اند وعقیده داشتند که خورشید پس ازطوفان بزرگ درقعردریاچهٔ سابق‌الذکر یعنی دریاچه تی‌تی کاکا آفریده شده‌است . اگر از سرحد خاك بولیوی گذشته وقدم بخاك مملکت مجاورموسوم به «پرو» بگذاریم بمحل معبد قدیم آفتاب میرسیم که میگویند در بوستان آن تمام درختها و گلها ومجسمه‌ها وبتهای متعدد همه‌ازطلا ساخته‌شده بوده‌است وحتی تمام بدنهٔ دیوارها درقسمت درونی معبدنیز ازصفحات طلا پوشیده شده‌بوده است . چنان روایت میکنند که دربالای دربزرگ آن‌معبد دایرهٔ بزرگی ازطلای ناب آویخته بوده است که بسنگهای قیمتی بزرگ اززمرد واحجار کریمهٔ دیگرمرصع بود ووقتی درموقع انقلاب صیفی (درماه ژوئن فرنگی) درمعبدرا بازمیکردند آفتاب طالع درآن‌دایرهٔ طلائی عظیم میافتاد وتمام‌معبدرا روشن میکرد. آن‌روز بزرگترین عید کشور باستانی «اینکا»ها وموسوم بودبعید «این‌تی‌ری‌می» یعنی انقلاب صیفی . درآنروز پادشاه وملت اینکا همه با لباسهای نووزینتهای پربهادرمعبد گردآمده و «این‌تی» راکه آفتاب طالع باشد موردستایش قرارداده درمقابل عکس آن که درآن دایرهٔ طلائی میافتاد قد خم مینمودند . این تمدن پرشکوه وقتی مضمحل گردید که پای نامبارك اروپائیان درسنهٔ ۱۵۳۸ میلادی بدان‌خاك میمون‌رسید . زندگان راطعمهٔ تیغ وابنیه وعمارات راطعمهٔ آتش نموده وآنچه‌را قیمت و بهائی داشت بغارت بردند . معابد «اینکا» ها راباخاك یکسان نمود بامصالح آن کلیساها برپا کردند. مخفی نماند که درمعابد قوم «اینکا» مقدارزیادی تختسنگهای بسیار بزرگ بکار برده بودند که همه‌منقش ومحکوك بودکه هنوز هم بعضی از آنها درموزه‌های بزرگ امریکا موجب شگفت وحیرت است ومقدار این‌نوع تخته‌سنگهای صنعتی باندازه‌ای بود که بعدها اسپانیولیهای فاتح دهکده ها باآنـها ساخته و کوچه های بسیاری را با آنان سنفگرش کردند . وسعت معبد آفتابی که درفوق بدان اشاره‌ای شد وبزبان اینکائی آنرا «کالازازایا» Kalasasaya میخواندند معادل بودبا ۱۵،۰۰۰ مترمربع وبنای آن برروی تخته سنگهای بسیارعظیمی نهاده شده که ازمواد ذوب شده‌ای که ازکوههای آتش‌فشان همان نواحی یعنی جبال موسوم به «آند» بیرون‌آمده تشکیل یافته بود .

ازلحاظ معماری معبد آفتاب طوری ساخته شده که درمواقع مخصوص قرص خورشید کاملا موازی میشده با مدخل معبد و در این باب معمارهای قدیمی بحدی دقت و بصیرت بکار برده اند که تصور آن انسان را بحیرت میاندازد . رؤسای مذهبی بلا شك درعلم نجوم و معرفت کواکب وسیر و حرکت سیارات دارای اطلاعات سرشاری بوده چنانکه درآثاری که مکشوف گردیده معلوم شده است که روز وساعت انقلابات شمسی را از صیفی وشتوی قبلا معین نموده وروی تخته سنگها نقر میکرده اند ودراین زمینه واقعاً مهارت واطلاع را بحد اعلا رسانیده بوده . درباب اینکه آیا این تمدن حیرت آمیز درچه عهدی بوده وچند قرن پیش وجود داشته است تحقیقات بسیاری ازطرف علما بعمل آمده است و برطبق آثاری که بدست آمده ومربوط بتقویم آن زمان است دکتر مولر آلمانی عقیده دارد که آن آثار دلالت بر ۱۵۰۰۰ سال قبل ازمیلاد مینماید ولی علمای دیگری هستند که تاریخ آن آثار را بیشتر از ۱۰۰۰۰ سال قبل ازمیلاد نمیدانند (۱)

یکنفر ازعلمای موسوم به برون لندن Brown London عقیده دارد که پیش از تمدن تیاهوآناکا تمدن قدیمیتر دیگری درهمان سرزمین وجود داشته که آنرا تمدن تیاژوران (Tiajuran) میخواند وتفصیلات غریبی درباب آثاری که از آن ازمنهٔ بعیده بدست آمد حکایت میکند که واقعاً حیرت انگیز است درآنجمله مینویسد (۲) دردامنهٔ شرقی جبال آند (درامریکای جنوبی) درهمان سرزمین قدیمی تیاهوآناکو بقدری تخته سنگهای تراشیده ومنقور ومحکوك پیدا شده که اگر حساب کنیم متقاعد خواهیم شد که برای تراشیدن آنها (بعضی از آن تخته سنگها دارای ۳۲ ضلع است) هزاران سال و کرورها سنگتراش لازم بوده است . وهکذا درهمان نواحی ملیونها قبر وصدها کرور اجساد مومیائی شده بدست آمده است . بازهمین عالم امریکائی مینویسد که برطبق آثار مکشوفه معلوم گردیده که تمدن سابق الذکر که آنرا تمدن جبال آند (یا تمدن آند) هم

---

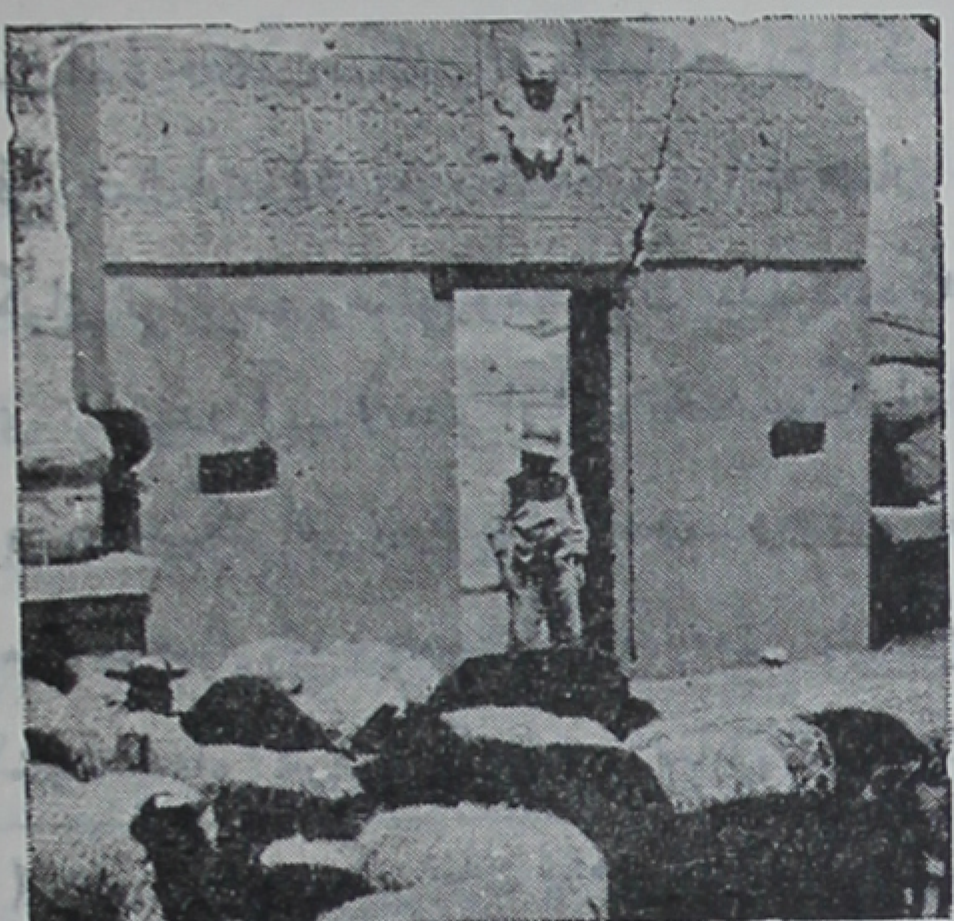
(۱) بعضی علمای دیگر تمدن تیاهوآناکا را قدیمی ترهم دانسته وعقیده دارند که اقلا ۲۰۰۰۰ سال قبل ازمیلاد بوده است .

(Edgar Lee Hewett : «Ancient Anden Lige»)
Philip Ainsworth Means : Ancient civilization of the Andes» .
(۲) Brown London : «The Teleois and How to use the Telois» .

میخوانند در نوزده رشته از رشته های مهمهٔ تمدن از همه تمدنات قدیمه حتی از تمدن مصر وچین ویونان هم بالاتر بوده است. معمارهای معتبد آفتاب درساختمان این معتبد تخته سنگهای تراشی بکار برده اند که بعضی از آنها بیست بار بزرگتر از قطعات سنگی است که در بنای اهرام مصر بکار برده شده است (۱)

وقتی قوم یا قبیلهٔ «اینکا» بسرزمین قدیمی تیاهو آناکو وارد شدند این تمدن از میان رفته وشهرها ومعابد بحالت خرابی افتاده بودند وازساکنین اصلی آنجا اثری باقی نمانده بود بعضی مورخین معتقدند که قبل از تمدن تیاهو آناکو تمدنهای قدیمیتر دیگری درهمان سرزمین وجود داشته که آثار آن درحفریاتی که نموده اند دیده شده است و در بعضی نقاط درموقع حفریات معلوم شده که تا هفت طبقه روی یکدیگر ساخته شده است که هرطبقه‌ای حکایت ازعهدی وتمدن جداگانه‌ای مینماید.

ناگفته نماند که چون مابین معماری وآثار تمدن تیاهو آناکو ومصر بعضی ازچیز های شبیه مکشوف گردیده است بعضی ازمحققین باین نتیجه رسیده اند که اصل تمدن مصر از آن سرزمین آمده است. بهرحیث شکی نیست تمدن امریکای جنوبی را باید از جمله تمدنهای قدیم وازبلندترین آن تمدنها محسوب داشت.



یادگار عهد تیاهو آناکو

قطعه سنگی که در این تصویر دیده میشود یکی از دروازه های شهر قدیمی است که از دورهٔ تیاهو آناکو باقی مانده است. وقتی قوم اینکا وارد این سرزمین شد این شهر واین کشور را بکلی خراب و ویران یافتند بدون آنکه دیار البشری در آن باقی مانده باشد. در بالای این دروازه ودروسط خطوطی که در زیر و در دو طرف آن

(۱) درهمین باب رجوع شود بکتاب H. Hyatt Verill: «Old civilization of the New-World».

منقور است صورت یکنفر ازخدایان و یا پیغمبران قوم تیاهوآنکو دیده میشودکه اشك بروی دوگونهٔ اوجاری است . درمقابل این دروازه ۴۸صورت دیگرموجود است که بدن آنها نیمی انسان ونیمی مرغ است . درامریکای جنوبی درقدیم الایام گوسفند وجودنداشته و این حیوان را اسپانیولها پس ازدست یافتن بقارهٔ امریکا بدانجا آوردند .

۱۲۹ خیر، استغفرالله، بفرمائید، بسم‌الله ...

« تعارفات خودمانی »

یارب این عادت چه میباشد که اهل ملك ما — گاه بیرون رفتن ازمجلس ز در رم‌میکنند
جمله بنشینند باهم خوب و برخیزند خوش — چون بپیش دررسند ازیکدیگر رم‌میکنند
همچنان در موقع وارد شدن در مجلسی — گه زپیش روگهی از پشت سر رم‌میکنند
دردم دراین یکی برچپ رود آن یك براست — از دوجانب دوخته بر در نظر رم‌میکنند
بر زبان آرند بسم الله بسم الله را — گوئیا جن دیده یا از جانور رم‌میکنند
اینکه وقت رفت وآمد بود اما این گروه — در نشستن نیز یك نوع دگر رم‌میکنند
این یکی چون می‌نشیند آن یکی ورمیجهد — تا دونوبت گاه کم گه بیشتر رم‌میکنند
فرضاً اندر مجلسی گر ده نفر بنشسته‌اند — چون یکی وارد شود هرده‌نفر رم‌میکنند
گوئی اندر صفحهٔ مجلس فنر بنشانده اند — چون یکی پامینهد روی فنر رم‌میکنند
نام این رم را چو نادانان ادب بنهاده اند — بیشتر از صاحبان سیم و زر رم میکنند
از برای رنجبر رم مطلقا معمول نیست — تا توانند از برای گنجور رم‌میکنند
گر وزیری از در آید رم مفصل میشود — دیگر آنجا اهل مجلس معتبر رم‌میکنند
هیچ حیوانی ز جنس خود ندارد اعتراض — این بشرها از هیولای بشر رم‌میکنند
همچو اسبی که بمن برداده میر کامکار — بی خبر رم میکنند و با خبر رم‌میکنند

رم نه‌تنها کار این اسب سیاه مخلص است
مردم این مملکت هم‌مثل خر رم میکنند

(ایرج میرزا جلال الممالك متوفی
در ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ هجری شمسی)

۱۳۰ زنهای ریش وسبیل دار

قصهٔ زن ریش داری را که درزمان ظهوردجال مصدر کارخطیری ویاباصطلاح امروز «رل» مهمی بازی خواهدنمود همه شنیده ایم وهم میدانیم که تاسی چهل سال پیش زنهای ما بدشان نمیامد یك سایه سبیلی داشته باشندولی ازقراری که روزنامها نوشته انددرمملکت فرانسه درایالت لوت وگارون (Lot-et-garonne) زن ریش وسبیل دارخیلی زیاداست واز قرار معلوم ازبین ده زن اقلا یکی باریش وسبیل است. آنچه بیشترباعث تعجب میشود این است که این خانمها ازاین زینت خداداد خیلی هم خوششان میآید ودر مواظبت ریش وسبیل غفلت را جایز نمیشمارند. هنوزمعلوم نشده که علت این قضیه چیست بعضیها تصورمیکنند که دراثر آب وهوای مخصوص آن نواحی است وبعض دیگرعقیده دارند که ارثی است وازخصایص نژادی وقومی ساکنین سرزمین سابق الذکر است. ضمناً براطباء مکشوف گردیده که این نوع زنهای ریش دار برای قبول مرض قند خیلی مستعدند. اینك چندفقره عکس اززنهای ریش وسبیل دارایالت لوت وگارون درخاك فرانسه :



دوخواهر که درمسئله ریش بایکدیگر همکاری مینمایند



زن ریش‌دار دیگری در دکان سلمانی در موقع اصلاح



این خانم بدرازی سبیلهای خود خیلی مینازد



این خانم موسوم بمادام Delait دولاله از خانمهای فرانسوی است که چند سال پیش در سن ۷۴ سالگی وفات یافت



این خانم کوسه هم چنانکه ملاحظه میفرمائید از ریش و پشم خود غصه دار نیست

۱۳۱ یک معلول و سه علت

آناتول فرانس نویسندهٔ مشهور فرانسوی (که چندفقره از تألیفات اورا آقای دکتر قاسم غنی درنهایت استادی بفارسی ترجمه نموده‌اند) عقیده دارد که درمورد اخلاق بیک گل بهار نمیشود یعنی کسی را بمناسبت یك عمل خیر نمیتوان خوش اخلاق گفت ومیگوید یک فقره کار مأخذ نمیشود وقدروقیمت اشخاص بمجموع اعمال وافعال آنها



این خانم ریش خودرا شبیه بریش امپراطور قدیم اطریش فرانسوا ژوزف گذاشته است

بسته است و درهمین زمینه باز میگوید که چه بسا مردم یك کاری را بعلتهای مختلف مینمایند وقصه سه نفرزن‌را نقل‌میکند که هرسه ازارتکاب عمل‌شنیع خودداری میکنند ولی اولی بعلت اینکه شوهرش را دوست میدارد ونمیخواهد بیوفائی بهمسرخودنماید ودومی چون مذهبی‌است ونذر کرده که تن وجان خودرا وقف حضرت مسیح بنماید و سومی‌چون کهنه فاحشه ایست که دیگر ازاین عمل لذتی‌نمیبرد.

۱۳۲ کتابخانه های بزرگ دنیای امروز (۱)

دردنیا ۱۰۳۸ کتابخانه عمومی موجوداست که کلیه آنها۱۸۱ میلیون کتاب‌دارند. عده کتابخانه های‌عمومی ازقرارذیل است.

اروپا	۶۶۹	کتابخانه	دارای	۱۱۹ میلیون	جلد کتاب
امریکا	۶۶۹	کتابخانه	دارای	۵۶ میلیون	جلد کتاب
آسیا	۲۳	»	»	٤ »	»
استرالیا	۷	»	»	۱ »	»
افریقا	۳	»	»	۲۰۰۰۰ »	»

آلمان ازحیث عده کتابخانه های خودسرآمد تمام ممالك است و ۱۶۰ کتابخانه داردکه درآن‌ها ۲۹/۵ ملیون کتاب موجود میباشد.

فرانسه در درجه دوم واقع است (۱۱۱ کتاب خانه و ۱۹/۸ جلدکتاب) سپس ممالك ذیل:

بریتانیای کبیر	۱۰۱	کتابخانه	و	۱۸ ملیون	جلد کتاب.
ایتالیا	۸۵	کتابخانه	و	۱۳/۳ میلیون	جلد کتاب
اطریش	۳۲	»	و	۵/۲ »	»
سویس	۲۶	»	و	۳/۷ »	»
بلژیك	۱۹	»	و	۳ »	»

(۱) اعداد وارقام این‌فقره ازروی احصائیات پیش ازجنگ بزرك دوم است و درموقع جنگ مقدارزیادی کتاب طعمهٔ آتش گردید ودر بمباردمانهای هوائی ازمیان رفت.

هلاند ۱۸ کتابخانه و ۳/۳ ملیون جلد کتاب

لهستان ۱۴ « و ۲/۵ « «

صورت کتابخانه‌های عمده عالم ازاینقراراست :

پاریس کتابخانه ملی دارای ۴/۵ میلیون کتاب

لنین گراد کتابخانه دولتی دارای ۴ « «

لنین گراد کتابخانه آکادمی علوم دارای ۴ میلیون کتاب

واشنگتن کتابخانه کنگره دارای ۳/۵۶ « «

لندن کتابخانه موزه بریتانیا ۳/۱۵ میلیون کتاب

نیویورك کتابخانه عمومی ۲/۹۷ « «

کامبریج (ماساشوزت) کتابخانه دارالفنون «هاوارد» ۲/۵ میلیون کتاب

برلن کتابخانه مملکت پروس دارای ۲/۲ میلیون کتاب

کیو کتابخانه ملی اوکرانی دارای ۱/۱۲ میلیون کتاب

مونیخ کتابخانه دولت باویر (آلمان) دارای ۱/۶۲ میلیون کتاب.

پاریس کتابخانه سربن دارای ۱/۶ میلیون کتاب

۱۳۳ تخمیس دیوان حافظ باسم «جذبه عشق»

یکنفر از شعرای ترکیه موسوم به امین یمنی دیوان حافظرا تخمیس نمود یعنی بهر بیتی از دیوان حافظ چهار بیت بهمان وزن وقیافه آورده و بیت حافظرا بیت پنجم آن مخمس قرارداده است وازاینقرار حجم وقطر دیوان حافظرا پنج برابر نمود ولی تصور نمیرود که مثقالی بروزن حقیقی آن افزوده شده باشد.

۱۳۴ کلامی از کلمات قصار

کُلُّ قولٍ لیسَ فیهِ ذِکرٌ فهوَ لَغوٌ و کُلُّ صمتٍ لیسَ فیهِ فِکرٌ فهوَ سهوٌ و کُلُّ نظرٍ لیسَ فیهِ اعتبار فهو لهوٌ.

(حضرت علی)

یعنی هر گفتاری که خالی از ذکر باشد لغواست وهر خاموشی که خالی ازفکر باشد سهواست وهر نظری که در آن اعتبار وعبرتی نباشد لهواست .

مقدار طلائی که بهندوستان وارد شده (۱)

ژوزف کیچین نام Joseph Kitchin که دربارهٔ مسائل مربوط بطلا واستخراج وتوزیع آن ازمتخصصین معروف بشمار میرود درماه فوریه ۱۹۳۰ میلادی در «مؤسسهٔ همایونی امور بین المللی» درلندن تقریر نامه‌ای درباب مسائل بین المللی مربوط بطلا قرائت نمود که بعداً بشکل کتابی بطبع رسیده است. بموجب احصائیه ای که درآن کتاب آمده واردات طلا بهندوستان ازسنهٔ ۱۸۲۵ میلادی تا ۱۹۳۱ (ماه اکتبر این سال) ازقرار ذیل بوده است :

سال	واردات طلا بانضمام تولید طلادرخود هندوستان بملیون لیره
ازسال ۱۸۳۵ تا ۱۸۸۹	۱۳۴
« ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۹	۲۷/۶
« ۱۹۰۰ تا ۱۹۰٤	۳۱/٤
« ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۹	۵۰/۲
« ۱۹۱۰ تا ۱۹۱٤	۹۵/۷
« ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۹	۵۰/۵
« ۱۹۲۰ تا ۱۹۲٤	۱۰۳/٦
« ۱۹۲۵ تا ۱۰۲۹	۹۰/۹
« ۱۹۳۰ تا ماه اکتبر ۱۹۳۱	۱۲
مجموع	۵۹٦

بعلاوه درسال ۱۹۲۰ که صادرات طلا ازممالك متحدهٔ افریقای جنوبی ممنوع گردیده درتحت انتظام مخصوصی در آمد ۲۰ ملیون لیره بطور قاچاق وارد هندوستان

(۱) برطبق مقاله‌ای که درروزنامهٔ هفتگی «لو» (Lu) منطبعهٔ پاریس درتاریخ هشتم ژانویه ۱۹۳۲ میلادی بطبع رسیده است .

گردید وازاینقرار درمدت ۹۶ سال رویهمرفته معادل ٦۰۰ ملیون لیره وارد هندوستان شده است وازآنجائیکه محصول طلا در دنیا درسال معادل ۸۳/٥ ملیون لیره است میتوان گفت که معادل هفت سال طلای تمام دنیا درظرف مدت مزبور وارد هندوستان گردیده است .

۱۳٦ اصل ملت ترکیه و تمدن ترک

(ترجمه ازروزنامهٔ هفتگی «لو» (Lu) منطبعهٔ پاریس شمارهٔ ۸ ژانویهٔ ۱۹۳۲ م . بنقل ازروزنامهٔ انگلیسی «ابسرور» (Observer منطبعه لندن)

ازقسطنطنیه درتاریخ ماه دسامبر ۱۹۳۱ دراین ایام عقیدهٔ تازه‌ای درباب اصل ونژاد قوم ترک دراینجا شیوع پیدا نموده وازطرف مقامات رسمی درتبلیغ وترویج آن جد وجهد بسیاری بعمل میآید . مخصوصاً برای تعلیم بجوانان و هدایت افکار نسل جدید حکمت تاریخی مخصوصی ترتیب یافته که برطبق آن تذکر میدهند که قوم ترک باقبول دین اسلام ازمجرای تمدن اصلی خود منحرف گردیده‌است والاتاریخ ترک ازلحاظزمان مدتهای مدیدی براسلام تقدم دارد ونوع بشرازجهات چند مرهون ومدیون ملت ترک است چنانکه مثلا استعمال فلزات را همین قوم باقوام دیگرآموخته اند . اجداد قدیمی ترکها بمناسبت تغییرعمده‌ای که درنتیجهٔ ظهوردورهٔ یخ بندی درآب وهوا بمیان‌آمداز طریق اجبارازآسیای مرکزی جلاء وطن نموده و بطرف مغرب روان گردیدند ودر آن نواحی سکنی گزیده و مرکزتشعشع تمدنی بس عالی گردیدند که عموماً بنام‌تمدنهای سومری (۱) وخطی (۲) ولیدیائی وفریژی (۳) ومیسنی (٤) وکرتی (٥) واترسکی (٦) ولیگوری (۷) وایبری (۸) وسلتیک (۹) خوانده میشود . اخیراً ازطرف هیئتی بریاست توفیق‌بیک رئیس دارالانشاء ریاست‌جمهوری که مرکب است ازچندتن نمایندگان مجلس

---

(۱) قدیمی ترین ملت بین‌النهرین جنوبی .(۲) ملت قدیمی در شمال بین‌النهرین ودرآسیای صغیر. (۳) دوملت قدیمی‌درآسیای صغیر. (٤) ملت قدیمی‌دریونان (٥)ملت قدیمی درجزیره کرت (٦) ملت قدیمی درشمال ایطالی (۷) ملت قدیمی درشمال غربی ایطالیا و جنوب شرقی‌خاک فرانسه .(۸) ملت قدیمی‌دراسپانی وجنوب شرقی فرانسه وشمال غربی‌ایطالی .(۹) ملت قدیمی‌در فرانسه وجزایربریتانی واسپانی .

مبعوثان ودونفر سرهنگ ودختر خواندهٔ غازی مصطفی کمال پاشا اتاتورك کتابی درچهار مجلد که باسم «تاریخ دنیا» برطبق همین عقاید وافکار تألیف یافته ازطبع درآمده است. این کتاب که ازحیث طبع وتصاویر وجلد وکاغذ وخط درنهایت نفاست است ازاین ببعد برای تدریخ تاریس درمدارس ترکیه بکارخواهد رفت.

۱۳۷ شاعر درمیان همیان زر ومعشوقه (۱)

محمود وراق هروی معاصر ملوك طاهریه و صفاریه که درسنهٔ ۲۲۱ وفات یافت شاعر ومورخ بنامی بود. گویند کنیزکی بس دلربا وصاحبجمال درسرای خود داشت محمدبن طاهر از ملوك طاهریه وصف آن کنیزك شنیده طالب او گردید وبادو همیان زربخانهٔ محمود وراق آمدکه زرداده کنیزك‌را برباید ولی چون معلوم نمود که شاعرو کنیزك بیکدیگر تعلق خاطر بسیاردارند آن خواهش نفسانی‌را منافی باانصاف‌ومردانگی دانسته زرهارا بخواجه محمود وراق بخشیده بیرون رفت ازخواجه محمودوراق فقط این دوبیت باقی‌مانده واین قصه که برای ثبت‌نام‌او دردفتر عشاق کافی است.

نگارینا بنقد جانت ندهم — گرانی در بها ارزانت ندهم
گرفتستم بجان دامان وصلت — نهم‌جان ازکف ودامانت ندهم

۱۳۸ شاعر بزرگی ۳۲سال درزندان

مسعود سعدسلمان‌جرجانی که درزمان‌سلاطین‌غزنوی‌میزیست ازجمله بزرگترین شعرای ایران محسوب میگرددکه اهل‌قلم وشمشیر هردو بوده چنانکه علاوه برآنکه بقول مؤلف «مجمع الفصحاء» درشعر وشاعری کمتر کسی بپایهٔ اورسیده لشگر کشیها نیز نمود ودرهندوستان فتوحات عمده نصیبش گردیده است. گویند وی‌را سه‌دیوان بود بزبان فارسی وعربی وهندی ودیوان فارسی‌او مشتمل برهیجده‌هزار بیت‌است.

سلطان ابراهیم غزنوی نسبت‌بوی سوءظن پیدانمود ودرسنهٔ ۵۷۱ اورا درحصار نای‌محبوس ساخت ودوازده سال‌تمام درزندان بود تاسلطان وفات یافت ووی ازنوروی

(۱) بنقل‌از «مجمع الفصحاء»

آزادی دید ولی افسوس که این آزادی دولت مستعجل بود و بازچندی بعد دوباره آن بینوارا بزندان انداختند واینمرتبه بیست سال تمام درحبس ماند که رویهمرفته سی‌ودو سال در زندان بوده است. نباید تصور نمود که چون شخص مشهور وبزرگی بوده در زندان بااو باحترام رفتار مینموده اند. حاشاکه چنین باشد وچنانکه خودش گفته است درگوشهٔ زندان قلعهٔنای دربند وزنجیر بوده ومدام چندتن براوپاسبان بوده‌اند. درهمین باب گفته.

« در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تاگرد من نباشد ده تن نگاهبان
هرده نشسته بردرودیوارسمج (۱) من
بایکدیگر دمادم گویند هر زمان
هین برجهید زود که حلیت گری است او
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
در هیچوقت بی‌شفقت نیست کوتوال
هرشب کند زیاد بمن بردو پاسبان
تامرمراکه حلقهٔ بند است بر دوپای
هست این دودیده‌ازخون گوئی دوناودان
بندم چه باید آهن کامروز مرمرا
بسته شود دوپای بیك تار ریسمان.»

این شاعر بیچاره درحبس اشعار زیاد گفته وشاید دلنشین‌ترین آن اشعار همانا قطعاتی باشد که درشکایت ازروزگار ودرشرح حال رقت آمیز خود گفته است و ازآن جمله‌این ابیات است که ازقطعهٔ مفصلی اختیار گردید.

« از کردهٔ خویشتن پشیمانم
جز توبه ره دگر نمیدانم
در دانش تیزهوش برجیسم
در جنبش کند سیر کیوانم
گه خسته آفت لهاوورم (۲)
که بستهٔ تهمت خراسانم
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
تامرگ مگرکه وقف زندانم
برمغز من ای سپهر هر ساعت
چندین چه‌زنی که من نه‌سندانم
درخون‌چه کشی تنم نه‌زوبینم
درکف چه بری دلم نه پیکانم
حمله‌چه کنی که کند شمشیرم
پویه چه دهی که تنگ میدانم

(۱) زندان.
(۲) ظاهرا باید اشاره بجراحتی باشد که در جنگ لهاوور در هندوستان بایستی باو وارد آمده باشد.

رو رو که بایستاد شبدیزم — بس بس که فرو گسست خفتانم
از کوزهٔ این و آن بود آبم — از سفرهٔ آن و این بود نانم
والله که چو گرگ یوسفم والله — بر خیره همی نهند بهتانم
گر هرگز ذره ای کژی باشد — در من نه ز پشت سعد سلمانم
غم طبع شد و قبول غمها را — چون تافته ریگ زیر بارانم
چون سایه شدم ضعیف در محنت — وز سایهٔ خویشتن هراسانم
گوری است سیاه رنگ دهلیزم — خوکی است کریه روی دربانم
پیوسته چو ابر و شمع میگیریم — واین بیت همی چو حرز میخوانم
فریاد رسیدم ای مسلمانان — از بهر خدای اگر مسلمانم .»

از همه بدتر آنکه این شاعر بیچاره چنانکه از سخنان خودش استنباط میشود آدم خوشگو و خوشخو و خوشگذرانی هم بوده و بتمام معنی شاعرمنش بوده است. خودش میگوید:

«من اهل مزاح وضحکه زیچم (۱) — مرد سفر و عصا و انبانم»

ولی نکتهٔ غریب اینکه بااینهمه بدبختی ومصیبت که درواقع زنده بگور شده بود وخودش میگوید:

«اندرتنم ز سرما بفسرد خون تن — بگداخت بازز اتش دل مغز استخوان»

معهذا همواره متوجه عظمت مقام وشأن ومنزلت خود بوده چنانکه درهمان زمانی که در گوشهٔ زندان ودوراز عالم وعالمیان دوپایش درزنجیر بود گفته است:

«آنست همه که شاعری فحلم — دشوار سخن شد است آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم — بر دیده نهاده فضل دیوانم
شاهین هنرم . نه فاخته مهرم — طوطی سخنم ؟ نه . بلبل الحانم
نقصان نکنم که در هنر بحرم — خالی نشوم که در ادب کانم
از گوهر دامنی فرو ریزد — گر آستینی ز طبع بفشانم .»

---

(۱) زیچ دراینجا بمعنی لاغ ومسخرگی است (برهان قاطع)

وباز درجای دیگر فرموده :

«بیجان وتوان نحیف و زردم — گوئی بمثل شاخ خیز رانم
هرچند که پژمرده‌ام ز محنت — در عهد یکی تازه گلستانم
برسیم بخامه گهر ببارم — وزسنگ پبولاد خون‌برانم.»

الحق که چون شاعر بزرگوار ومرد مردانه‌ای مستحق است که نامش جاودان بماند وهمانطور که خودش گفته که :

«پیداست هنرهای‌من بگیتی — هرچند من ازدیده‌ها نهانم»

ابدالاباد سخنان بلندش برای بیچارگان بینوائی که محکوم ظلم و تعدی‌ستمکاران بی‌انصاف گردیده درگوشهٔ زندانها نقل مجلسشان دانه‌های زنجیرشده اسباب تسلیت دل وامیدواری خاطر باشد.

۱۳۹ غیبگوئی اعداد وتواریخ

حکایت میکنند که ویلهلم اول (۱) امپراطور آلمان درسنهٔ ۱۸۴۹ م. وقتیکه هنوز ولیعهد بود ازیکنفر زن کولی فالگیری پرسید من کی بسلطنت خواهم رسید. آن زن جواب‌داد که امسال سال ۱۸۴۹ است اعداد مطلقه‌را بااعداد مقیده بیفزاید یعنی ۱ و ۸ و ٤ و ۹ راکه ۱۸۴۹ راتشکیل‌میدهند باخود این‌عدد جمع کن تابتوبگویم. ویلهلم باین ترتیب جمع کرده :

$$۱۸۴۹ + ۱ + ۸ + ٤ + ۹ = ۱۸۷۱$$

گفت میشود ۱۸۷۱. آن‌زن جواب‌داد که درهمین سال بسلطنت خواهی‌رسید. آنگاه ولیهعد آلمان پرسید حالابگوببینم چندسال سلطنت خواهم‌کرد. آن‌زن گفت باز همین عمل را بااین تاریخ دوم تکرار کن. ویلهلم بازبدین طریق جمع کرد :

$$۱۸۷۱ + ۱ + ۸ + ۷ + ۱ = ۱۸۸۸$$

(۱) پدر ویلهلم دوم که پس ازجنگ جهانگیر اول درسنهٔ ۱۹۱۸ مخلوع گردیده. ویلهلم‌اول پس‌ازآنکه درسنهٔ ۱۸۷۱ درجنگ بافرانسه فاتح گردید امپراطور آلمان شد وتاآنوقت‌فقط پادشاه پروس بود.

آن زن گفت درهمین سال یعنی ۱۸۸۸ وفات خواهی نمود آنگاه ویلهلم پرسید امپراطوری آلمان تاکی دوام خواهد داشت. فالگیر جواب داد که بازهمین عمل را بااین عدد اخیر بنما . ویلهلم اطاعت نمود وچنین عمل کرد .

۱۸۸۸+۱+۸+۸+۸=۱۹۱۳

آن زن گفت ارقام این عدد اخیر را باهم جمع کن.

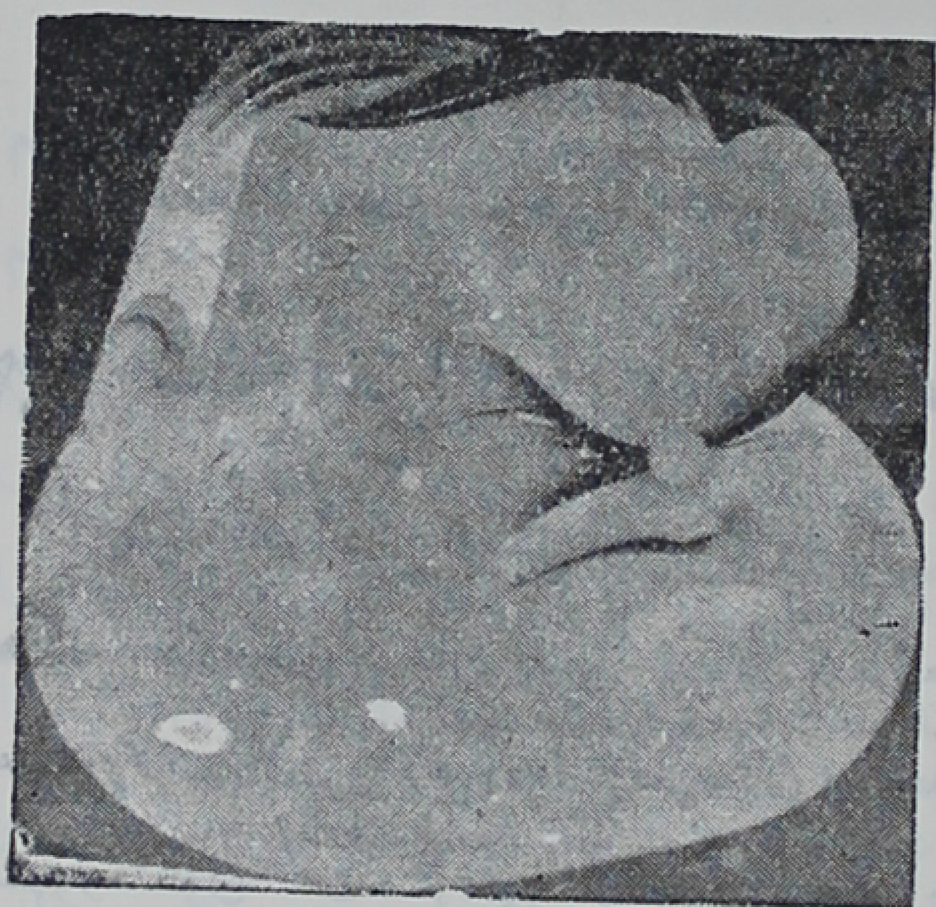
۱۴۰ عذر بدتر از گناه

درسر سفرهٔ مهمانی صاحب خانه‌ای دید که در بشقاب آش مهمان مگس افتاده است آشپز راصدا کرد وبنای تغییر راگذاشت که مگر کوری وندیدی که مگس توی آش افتاده است آشپز در کمال سادگی ووقار جواب داد ای آقا مگر یك مگس چقدر آش میتواند بخورد .

۱۴۱ ترقی بی اساس

ترقی بی اساس حکم بالارفتن مورچه‌ای را دارد از بدنهٔ کاسهٔ چینی که بمحض جزئی لغزشی ازبالا پرتاب میشود وباز باید راه رفته را ازسر بگیرد . « یار دیرینه »

۱۴۲ شوخی سرش نمیشود !



در موقعی که « کاریکاتور» یعنی تصویر خنده‌دار یکنفر از پادشاهان سابق ایران را دریکی ازروزنامهای آلمان کشیده بودند اسباب همهمه وکشمکشهای دیپلوماتیکی گردیده بود وبیم آن میرفت که منجر بقطع روابط مابین دو مملکت گردد یکی از روزنامهای آلمان موسوم به « روزنامه مصور برلن » کاریکاتور

کاریکاتور رئیس جمهور سابق امریکا موسوم به «هور»

ذیل را که کاریکاتور هور رئیس جمهور سابق امریکا میباشد کشید وعکس واقعی این شخص رانیز که ذیلاملاحظه میشود درپهلوی آن کاریکاتور گذاشت وزیر آن این جملات را نوشت :



« این کاریکاتور رئیس جمهور امریکا هور است بقلم گاریتوی نقاش که درمجله معروف امریکائی موسوم به« بازار خود پسندی » (۱) بطبع رسیده وزیر آن این جمله‌را نوشته بودند :

« کاریکاتور اولین شخص مملکت که نشان میدهد چگونه افکار پریشان و مشکلات مملکتی اورا مشغول داشته است ».

Die Andern sind nicht so empfindlich!

Im Ausland versteht man Spaß

در امریکا هیچوقت کسی ازباب شوخی و مزاح اوقاتش تلخ نمیشود.

☆ ☆ ☆

عنوان مقالهٔ روزنامه آلمانی که عین آن بدین صفحه الصاق‌شده ازاینقرار است :

« دیگران باین درجه حساس نیستند! »

« درممالك بیگانه شوخی سرشان میشود »

۱۴۳ شیخ فخرالدین عراقی ودهقانی که خرش گم شده بود

شیخ فخرالدین عراقی ازبزرگان ایران وازعرفای مشهوراست . درسال ۶۰۹ در دهکده کمجان همدان بدنیاآمد ودر ۸ ذیقعده سال ۶۸۸ بسن هفتادونه سالگی در دمشق وفات یافت ودرهمانجا درقبرستان صالحه درجوار مرقد شیخ محی‌الدین عربی مشهورمدفون است . عراقی عارف وشاعرمشهوری‌است ومانند بسیاری ازعرفای آن

(۱) «Vanity Fair»

دوره ازقبیل سعدی وجلال الدین رومی وشمس تبریزی وصدها بزرگان دیگر بپای قلندری دور دنیا بسیار گردیده وسرد وگرم روزگار بسیار چشیده است . مخفی نماند که این رغبت بجهانگردی وقلندری ازخصائص روح ما ایرانیان وعلی الخصوص ارباب ذوق وحال وجویندگان معرفت وکمال میباشد چنانکه اززمانهای قدیم یعنی همین قرنهای اولیهٔ اسلام تا پس ازدورهٔ مغول که عهد جهانگردی وخانه بدوشی وپرسه وسیروسکوك وسیاحت و سیردرانفس وآفاق بوده (وظاهراً فتنه مغول که صدها وهزارها ازعلما وعرفا را خانه بدوش ودربدرساخت برواج وتوسعهٔ این احوال افزود) درهمین دوره های اخیرخودمان هم ازاین رغبت هموطنان بدوره گردی وجهان نوردی نمونه ها دردست است چنانکه شنیده شد که یکی ازپسران آقای حاج سید نصرالله تقوی اخوی در عنفوان جوانی سر بصحرا گذاشت وچنان رفت ودیگر برنگشت وهرگزازاوخبری نرسید . گوبینو نویسنده ومحقق فرانسوی مشهور که سالها درایران بوده وتألیفاتی درباب ایران دارد در همین باب قصهٔ بسیار دلچسبی نوشته باسم «ساحر مشهور» که درضمن «قصه های آسیائی» او بطبع رسیده وشاید بفارسی هم ترجمه شده باشد . بهرحیث مقصود ازاین پرگوئیها این است که شیخ فخرالدین عراقی هم ازهمین نوع اشخاص بوده که پشت پا بدنیا زده برای خود دنیائی بس زیباتر ودلنشین تر آفریده اند وچنانکه یکتن ازهمان گروه گفته زبان حالشان چنین است که .

مارخت زمسجد بخرابات کشیدیم	خط بر ورق زهد وکرامات کشیدیم
درکوی مغان درصف عشاق نشستیم	جام ازکف رندان خرابات کشیدیم
گردل بزند کوس شرف شاید ازاین پس	چون رایت دولت بسموات کشیدیم

این گونه اشخاص بزرگان حکمت وفلسفه واخلاق ماهستند وفرقشان بافیلسوف های فرنگی این است که فیلسوف فرنگی گرچه دریای علم هم باشد درحین حال چه بسا تاگلو درحرص وطمع وجاه طلبی فرورفته است درصورتیکه عرفا وفیلسوفهای ماعموماً علم واطلاع معرفت را باکمال واقعی که عبارت است از وارستگی وپاکی وپاکبازی و استغناء جمع آورده اند .

عراقی نامبرده (۱) پس از آنکه در ابتدای جوانی مدتی در خود ایران شهر بشهر وده بده کده در بدر میگشت عاقبت خود را بهندوستان رسانید ودر شهر مولتان (در پنجاب) در خانقاه بهاءالدین زکریا از عرفای بنام فرودآمد وچندی در آنجا مانده بدهلی رفت ولی باز بعد از مدتی بمولتان بر گشت ودر همان خانقاه مولانا بهاءالدین زکریا در زمرهٔ اهل سلوك وحق در آمد. نوشته اند که ده روز خلوت کرد وبا احدی سخن نگفت ولی روز یازدهم ناگهان وجد وحالی براو دست داد وبآواز دلکشی که از طفولیت داشت بنای سرودن این ابیات راگذاشت که از جمله غزلهای معروف او باشد:

نخستین باده کاندر جام کردند — زچشم مست ساقی وام کردند

چو با خود یافتند اهل طرب را — شراب بیخودی در جام کردند

لب میگون جانان جام در داد — شراب عاشقانش نام کردند

سر زلف بتان آرام نگرفت — زبس دلها که بی آرام کردند

....

بعالم هر کجا درد وغمی بود — بهم کردند وعشقش نام کردند

القصه عراقی بیست وپنج سال در مولتان بسر برد واز آنجا بمکه مشرف گردید ودر آن تاریخ که شصت سال از عمرش گذشته بود باز آتش هوای سفر و دنیا گردی در دیگ خاطرش شراره کشید وباگروهی از شامیان از راه دمشق بروم که ترکیهٔ کنونی باشد رفت ودر شهر کونیه باصدرالدین قونوی (کونیه‌ای) که از صوفیان بزرگ بود آشنائی والفت بهمرسانید ودر همانجا کتاب معروف خودرا نوشت که موسوم است به «لمعات» وبشیوهٔ «مثنوی» منظوم میباشد عراقی از برکت لطف وعنایت یکنفر دیگر از عرفای مشهور موسوم بمعین‌الدین که اورا پروانهٔ روم میگفتند واو نیز در کونیه اقامت داشت دارای خانقاه مخصوصی گردید که در «دوقات» واقع بود. در همانجا بود که عراقی کتاب دیگر خود موسوم به «عشاق‌نامه» را نوشت که موضوع این سطور است وتمام این

(۱) راقم این سطور در استعمال این کلمه اصراری ندارد و کلمهٔ «مزبور» را که هم مفرده است وهم کوتاه تر بر «نامبرده» ترجیح میدهد واصلا نمیداند که این ترکیب بااین شکل ودر اینمعنی کاملا صحیح هست یانه ولی برای اینکه از قید تعصب جاهلانه آزاد باشد احیانا کلمهٔ «نامبرده» را بهمان معنی مزبور استعمال مینماید ومعتقد است که اساسا زیاد بکلمات والفاظ نباید اهمیت داد.

مقدمات برای رسیدن باین کتاب بود. درفصل چهارم این کتاب که دربیان عشق است حکایت ذیل‌را آورده است که همانا مربوط است بدهقانی که خر خودرا گم‌کرده بود:

حکایت دهقانی که خرخودرا گم‌کرده بود

آن شنیدی کـه عاشقی جانباز — وعظ گفتی بخطـه شیراز
سخنـش منبـع حقـایق بـود — خاطرش کاشف دقـایق بود
روزی آغـاز کرد بـر منبر — سخنی دلفریب و جان پرور
.... — ....
ناگهـان روستائی نـادان — خالی ازنور دیده و دل وجان
نا تراشیده هیکلـی نـاراست — همچو غولی از آن میان برخاست
لب شده خشك و دیده ترگشته — پا ز کار اوفتاده، سرگشته
گفت « ای مقتـدای اهل سخن — غم کارم بخور که امشب من
خرکی داشتم چگـونه خری — خـری آراستـه بهـر هنری
خانه زاد و جوان و فربه و نغز — استخوانش ز فربهی همـه مغز
من و او چـون برادران شفیق — روز وشب همنشین و یار ورفیق
یکدم آوردم آن سبك رفتار — بـتفـرج میـانهٔ بازار
نـاگهانش ز من بـدزدیدند — از جماعت بپرس اگر دیدند.»
مجلس گرم و غرق در اسرار — کی در آن معرض آید این گفتار
حاضران خواستنـدش آزردن — خر بمسجد ز ناگه آوردن!
پیر گفتـا بدو که ای خر جو — بنشین یك زمان و هـیچ مگو
نطق در بندو گوش بـاش دمی — بنشین و خموش باش دمـی
پس ندا کرد سوی مجلسیان — کاندر این طایفه ز پیر و جوان
هرکه بـا عشق در نیا میزد — زین میـانه بپای بـر خیزد
ابلهی همچو خر کریه لقا — چست برجست از خری برپا
پیر گفتش « توئی که در یاری — دل نبستی بعشق؟» گفت آری

بانگ برزد بگفت ای خردار
هان خرت یافتم بیار افسار (١)

١٤٤ موزهٔ هانیبال در طهران

هانیبال یکنفر فرنگی است که دراین بیست سی‌سال اخیر (یعنی در اواخر قرن ١٣ واوایل قرن چهاردهم هجری شمسی) ازبس درایران اقامت داشته و باایرانیان نشست وبرخاست کرده وبعادت ورسوم وزبان وادبیات ما انس والفت گرفته درحقیقت بالمره ایرانی وخودمانی شده‌است .

این‌شخص باذوق وبااطلاع ودرویش‌صفت درمنزل شخصی خود درطهران باعشق سرشاری مقداری اشیاء نفیسه ایرانی جمع آوری نموده که در واقع منزل مسکونش بصورت یك‌موزهٔ حقیقی درآمده است وکم کم کاربجائی کشیده که منزل هانیبال از جاهای دیدنی پایتخت ما بقلم میرود . مقالهٔ ذیل که بقلم شکوه خاوریان دریکی از روزنامه های طهران بطبع رسیده متضمن اطلاعات مفیدی درباب مجموعهٔ اشیاء نفیسه مزبوره است وذیلا دراینجا نقل میگردد :

درمحله امامزاده یحیی، کوچه چاپخانه دریکخانه کوچك وقدیمی که‌استیل بنای آن‌میرساند بیش‌ازیکصدسال‌است ساخته‌شده یك‌موزه کوچك‌از بعضی‌اشیاء ونفایس‌ایران موجوداست که مؤسس آن بازحمات بیشماری‌فراهم آورده است

آقای هانی‌بال یکی ازدوستداران صمیمی مملکت‌ما میباشد که زحمات وفداکاری های ایشان درراه احیای صنایع ملی‌ایران وزنده نمودن نام بزرگـان مـا قابل تقدیس است موزه‌ایکه ایشان دراین محله قدیمی وکهنه که یقین‌دارم خیلی ازآقایان متجددین مـا ازشنیدن نام این‌محله هم اکراه دارند تشکیل داده‌اند ازهرجهت قابل توجه و شایان تمجید است .

درداخل ایران جز چندنفر ازبزرگان ودانشمندان واعاظم رجال و مستشرقینی که مقیم درمملکت‌ما هستند کسی دیگر ازچنین موزه‌ای درطهران اطلاع نداردو درحالی

(١) این قطعه ومطالب این‌مقاله ازمجلهٔ « روزگار نو » منطبعهٔ لندن . شماره ٣ (زمستان ١٩٤١) ازمقاله ای که بقلم دکتر آربری بعنوان « فخرالدین عراقی . شاعر متصوف ایرانی » درآنجا درج گردیده نقل گردید .

که انعکاس آن درخارج ازایران توجه مستشرقین ودوستاران صنایع ملی مارا بسوی خود جلب نموده است اینجاکه باهمان سبك واستیل صدسال قبل هنوز باقی است با اطاقهای کوچك قدیمی وکچ بری های زیبا ونفیس وارسی های کهنه باآلت‌ها وشیشه‌های ریزالوان که درخود ایران ساخته شده اشیاء ومصنوعات قدیمی ایران را باطرز قشنگ وآبرومندی بمعرض نمایش میگذارد. دریك اطاق کوچك انواع واقسام کتب که در دنیا بزبانهای مختلف راجع به‌تمدن وادبیات درتاریخ ایران‌نوشته شده دیده میشود که بازحمات زیاد ویك علاقه‌مندی مخصوص ازهرگوشه وکنار جمع آوری شده‌است‌اطاق کتابخانه کاملا بسبك شرقی مبله‌شده یك‌منبر منبت‌کاری قدیمی برای مطالعه‌کتاب در صدرآن قرارگرفته ودوچراغ آویز ازآهن ساخت ایران بسقف اطاق‌معلق است. دیوارهای آن باعکسها ومینیاتورهای زیبای قدیمی مزین شده‌است سه‌اطاق دیگر نیز موجود است که مملو ازآثار بدیع وتاریخی ایران میباشد، کلکسیون منبت‌سازی‌ایران که‌باطرزجالب‌توجهی چیده‌شده یکی‌ازبهترین نمونه‌ذوق‌صنعتی ایران‌میباشد، کلکسیون چینی ایران وهمچنین زری وقلمکار وپارچه‌های بافت ایران وخاتم کاری وحجاری و نقاشی ومینیاتور وکلکسیون نفیس قلاب‌روبنده ویك کلکسیون خیلی‌عالی ازالبسهٔ‌قدیمی ایران هریك بنوبهٔ‌خود قابل‌توجه وباعث تفاخر هرایرانی است.

کلکسیون شیشه ایران که دراین موزه کوچك جمع آوری شده به‌تصدیق مستر پوپ وسایر مستشرقین اول ککلسیون شیشه دردنیا میباشد، دریك رساله‌ایکه بزبان انگلیسی درلندن راجع بشیشه ایران انتشار یافته‌قبلا ازکلکسیون شیشهٔ آقای هانی‌بال که درطهران موجود است تعریف ودر درجهٔ دوم کلکسیون شیشهٔ ایران درموزهٔ شیکاکورا نام برده است که‌درایران جمع آوری ودرآن‌خانه محفوظ نگاهداری نموده است. کلکسیون شیشه ایران از دوهزار سال قبل تاامروز بابهترین طرزی نمایش داده میشود.

آقای‌هانی‌بال‌درتشکیل‌این‌موزه کوچك‌وتهیهٔ‌یك‌خانه کهنه وقدیمی که‌شایستگی تشکیل نمایشگاه آثارملی‌ایران را داشته‌باشد خیلی رنج‌برده وزحمت‌کشیده‌اند وما

دراینجا بنام‌بزرگان وصنعت گران ایران باستان که آثار ادبی وصنعتی آنها باعلاقه‌مندی آقای هانی بال درخانه خود آنها تمرکز یافته وروح جاویدانشان‌را ازاین اقدام خیرشاد و خرسند نموده‌اند، صمیمانه تشکر میکنیم.

۱۴۵ یك رباعی از مؤمن یزدی

مؤمن ببدی نیست کسی مانند ت وین طرفه که خلق نیك میدانندت
عمری بودی چنانکه خود میدانی یك چندچنان باش که میخوانندت

۱۴۶ پرتغالیها و ایران

این مملکت کوچکی که امروز باسم پرتغال درنقشهٔ جغرافیائی بشکل زالوئی بپشت اسپانی چسبیده است روزی ازممالك عظیم وباقدرت بود وکوس لمن الملکی میزد وسیاحان باتهوردلیرش دوردنیا میگشتند وجهانگیری میکردند. پرتغال‌بامملکت ماهم روابط سیاسی واقتصادی عمده پیداکرده بود وپیش از آنکه پای‌روس وانگلیس درایران بازشده باشد در خلیج فارس برای خود مستملکاتی دست‌وپاکرده و برای سیاست تجارتی خود درآن نواحی مرکز مهمی ایجاد نموده بود وهم از نظر تجارت وهم ازحیث سیاست دست دولتهای دیگررا بکلی بسته وبطورانحصار بر بازارمعاملات دست یافته بود.

تفصیل این‌مسئله ازاینقرار است که پس‌ازآنکه راه دریائی بهند ازطرف جنوب افریقا پیداشد یعنی درسنهٔ ۱۴۸۶ میلادی دماغهٔ امیدنیك مکشوف گردید دریانوردان پرتغالی قبل‌از دریانوردان ممالك دیگر بکشف نواحی مجهوله وراههای‌تازه پرداختند ویکی ازمشهورترین آنان موسوم به واسکودوگاما درسنهٔ ۱۴۹۷ میلادی از دماغهٔ امیدنیك که تاآن‌تاریخ‌موسوم بدماغهٔ طوفان‌بود عبورنمودوبطرف مشرق‌رهسپار گردید وپس ازدست یافتن بمستملکاتی درسواحل شرقی افریقا درسال بعد بهندوستان رسید وشهر موسوم به‌کوشن‌را درحوالی مدرس مرکزسیاسی وتجارتی پرتغال درهندوستان

قرارداد و بعدها نایب‌السلطنهٔ پرتغال در آن کشور گردید و در همان خاك هند درسنهٔ ۱۵۲٤ درگذشت.

پیش از مرگ او دریانورد معروف دیگری از دریانوردان پرتغال موسوم به آلبوکرك بهندوستان اعزام گردیده بود. وی پس از فتوحاتی در آنجا بطرف خلیج فارس روان شده بود و درسنهٔ ۱۵۱۵ جزیرهٔ هرمز را بتصرف خود درآورده بود.

درباب هرمز باید دانست که هرمز در ابتدا اسم شهری بود که در خود خاك ایران در ساحل خلیج فارس واقع بود و بنای آنرا باردشیر بابکان نسبت میدادند و خرابه های آن تازمانهای اخیر در آنجا یعنی در مغرب بندرعباس دیده میشد. ساکنین این شهر عموماً عرب بودند و حکومت بالاستقلال آن هم باشیوخ عرب بود. شهری بود بغایت باثروت و چنانکه مورخین نوشته‌اند مرکز تجارت بود و باتمام بنادر مهم هند و ممالك دوردست معاملات و روابط میداشته است.

پانزدهمین شیخ یا سلطان آن موسوم بقطب‌الدین درموقع استیلای مغول هرمز را رها نمود بجزیره‌ای که امروز بجزیره هرمز معروف است پناه برد (۱) و در آنجا شهری ساخت و آنرا نیز بیاد وطن خود هرمز نامید. شیوخ هرمز پس از برطرف شدن خطر مغول درهمان جزیره ماندند ولی بتدریج بسرزمینهای اطراف وسواحل جنوبی وشمالی خود نیز دست یافتند وحتی بصره و بحرین رانیز باطاعت خود آوردند. درسنهٔ ۱٤٤۲ میلادی که عبدالرزاق نام سیاح معروف فرستاده شاهرخ بدانجا رسید در کتاب خود نوشته است که شهر هرمز درروی کره مانند ندارد و از هفت اقلیم بازرگانان ومسافرین بدانجا میآیند ومردم آن دارای اخلاق ورفتاری بس عالی ودلنشین هستند. مورخین وسیاحان دیگر هم درباب محامد ومحسنات شهر هرمز ومردم آن چیزهای بسیار نوشته‌اند که واقعاً موجب حیرت است وهر کس مایل باشد میتواند بکتاب لرد کرزن معروف موسوم به «ایران ومسئله ایران» رجوع نماید.

خلاصه آنکه البوکرك سابق الذکر در ابتدا درسنهٔ ۱۵۰۷ باقشونی اندك که بقول مورخین عبارت بود فقط از ٤٦ تن ملاح در هرمز پیاده شد وسلطان وقت را که موسوم

---

(۱) اسم این جزیره را پیش از آن تاریخ زرون یا ژرون نوشته‌اند.

بسلغزشاه ابن توران شاه وازاولاد سلاطین لارستان کرمان وازنژاد قطب الدین سلطان بود خراجگزار پرتغال ساخت ودونفر ازشاهزادگان هرمزرا بگروگانی بدربار پرتغال فرستاد. چندی بعد چون خراج مرسوم نرسید ازنو باقوای بیشتری آمده درهرمز پیاده شدوسیف‌الدوله سلطان وقت رابکلی مطیع ومنقاد ساخت ولی بازسیف‌الدوله‌را بحکومت خود برقرار گذاشته وپس‌از ساختن قلعه ومستملکاتی وبرجاگذاشتن ساخلوی کافی باز قرارداد جدیدی درباب خراج‌نیز دربین بتدریج چندبرابر شده بود پرتغالیها بگمرکات هرمزنیز دست یافتند ودرواقع هرمز کاملا درتصرف وتملك آنها درآمده و درحدود یك‌قرن تمام درآنجا همه‌کاره بودند تاوقتیکه درسنهٔ ۱۶۲۲ شاه‌عباس بکمك انگلیسها دست آنهارا از آنجا برید. از قراریکه مورخین نوشته‌اند محاصرهٔ هرمز از۱۸ فوریه سال مزبور (۱۶۲۲) تااول مه‌یعنی هفتاد روز طول کشید. دراین جنگ ٤۰ عراده توپ بدست ایرانیان‌افتاد که‌توپ مروارید معروف ازآنجمله است. علاوه براین توپهایکعدد ساعت دیواری بزرگ هم که تعلق بکلیسای جزیرهٔ هرمزداشت نصیب ایرانیان گردید که شاه‌عباس آنرا باصفهان آورده دربالای‌درب بازار درمیدان شاه‌نصب نمود. چندصندوق کتاب هم بغنیمت بایرانیان رسید که ازقرارمعلوم درکتابخانهٔ دولتی درطهران ضبط است ومیگویند صورت مفصلی نیزهنوز ازغنائم درخزانه دولتی باقی مانده است. ولی الله‌اعلم. مورخین نوشته‌اند که چند سال پس از آنکه پرتغالیها رفتند و جزیرهٔ بدست ایرانیان افتاد شهر منظم هرمز رو باضمحلال رفت وبزودی جز خرابه هائی ازاو اثری باقی نماند.

۱٤۷ انسان و حیوان

خداوند وقتی ترقیات انسان‌را دید ملتفت گردید که درحق حیوان ظلم شده است وبرای جبران آن هوش‌بانسان داد که تالب گور اسباب آزار وعذاب روح او باشد.

« یار دیرینه »

۱٤۸ جشن نوروز درپاریس

درسال ۱۳۱۱ که آقای حسین‌علاء وزیر مختار باآبروی ایران درپاریس بودند

درموقع عیدنوروز جشن باشکوهی داده‌شد ودرهمان موقع یك شب نشینی بالباسهای عاریتی نیز ترتیب دادندکه بزبان فرانسوی « بال‌کوستومه » میگویند . عدهٔ زیادی از رجال محترم‌در آن مجلس حضور بهمرسانیدندوعلاوه برموسیقی ورقص فرنگی‌موسیقی ایرانی هم زدند وچندنفر از پسران و دختران ایرانی بلباسهای قدیمی ایران رقصهای



تصویر فوق عکس آقای حسین علاء وخانم ایشان است بلباس قدیمی ایران درجشن نوروز سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در پاریس

ایرانی نشان دادند وغریب است که همین لباسهائی که ماخودمان درایران بنظر حقارت بدان مینگریم و دربرانداختن آن جد وجهد مینمائیم درنزد بیگانگـان دارای قدر و مرتبت بسیار است وهمه بالاتفاق در زیبائی وشکوه وآبرومندی آن یکدل و یکزبان میباشند.



نمایش رقص قدیمی ایرانی درموقع جشن نوروز ۱۳۱۱ هـ. ش
(آقای رضوانی وعیال ایشان) درمجلس شب نشینی در پاریس

۱۴۹ شعرقدیم فارسی

در کتاب تاریخ طبری (جلد۳، صفحهٔ ۱۳۸۸) در ضمن وقایع سنهٔ ۲۳۵ چنین

مینویسد : « وحدثنی .... انه انشدنی بالمراغة جماعة من اشیاخها اشعاراً لابن البعیث بالفارسیه ویذکرون ادبه وشجاعته وله‌اخبار واحادیث . »

وبنابر همین کتاب‌تاریخ طبری (جلد۳، صفحهٔ ۱۱۷۶) ابن بعیث مذکور درفوق درحدود سال ۲۲۰ درآذربایجان وآن‌صفحات بوده است.

۱۵۰ جاسوسی سلطان محمود غزنوی بر ولیعهدش وبرعکس

بیهقی در کتاب مشهور به « تاریخ بیهقی » درموقع ذکروتوصیف خصایل پسندیده وبزرگی وبزرگواری سلطان مسعودغزنوی چنین مینویسد :

« وازبیداری وحزم واحتیاط این‌پادشاه بزرگ رضی‌الله‌عنه یکی آنست که بروزگار جوانی که بهرات میبود وپنهان ازپدر شراب میخورد وپوشیده ازریحان خادم‌فرود سرای خلوتها میکرد ومطربان‌میداشت مرد وزن که ایشان را ازراههای نبهره (۱) نزدیك وی بردندی . درکوشك باغ عدنانی فرمود تا خـانه ای برآوردند خواب قیلوله‌را وآنرا مزملها (۲) ساختند وخیشها (۳) آویختند چنانکه آب از حوض روان شدی وبطلسم (٤) بربام خانه شدی ودرمزملها بگشتی وخیشهارا ترکردی . واین خانه‌را از سقف تاپای زمین صورت کردند (٥) صورتهای الفیه از انواع گرد آمدن مردان بازنان همه‌برهنه چنانکه جملهٔ آن کتاب‌را (٦) صورت وحکایت و سخن نقش کردند و بیرون این صورتها نگاشتند فراخور این‌صورتها . وامیر بوقت

---

(۱) نبهره یعنی مخفی.

(۲) مزمل بمعنی خم و کوزهٔ بزرگ است برای سرد کردن آب وحوض کوچك رانیز بگویند ودراینجا مقصود همان حوض‌است .

(۳) خیش‌خار سبزی است که درولایات گرمسیر برخانه‌های چوبین نهند و برآن آب پاشند که چون بادبرآن وزد خنك گردد وتابستان درآن خانه گذرانند .

(٤) بطلسم یعنی ازطریق فن واستادی .

(٥) صورت کردند یاتصویر بردرودیوار آن کشیدند .

(٦) صاحب « مجمع الفصحاء » کتاب «الفیه شلفیه» راازتالیفات ازرقی هروی (وفات درسنهٔ ٥۲٦) بشمارآورد ودراین باب چنین نوشته است که « چون سلطان‌را درقوهٔ باه‌ضعفی بودحکیم بجهت تهیج آن قوه صورالفیه شلفیه‌رااختراع نمود وبتدبیروی بتدریج رفع آن مرض ازمزاج سلطان‌شد » .

قیلوله آنجارفتی وخواب آنجاکردی. وجوانان‌را شرط است که چنین و ماننداین بکنند. وامیرمحمود (۱) چند مشرف (۲) داشت بااین فرزندش بودند پیوسته تا بیرون بودی باندیمان وانفاسش میشمردند (۳) وانهی میکردند (٤). و مقرر بود که آن مشرفان در خلوت جایها نرسیدندی پس پوشیده مشرفان داشت از قبیل غلامان وفراشان وپیره زنان و مطربان و جزایشان که برآنچه واقف گشتندی در اندرون وبیرون بازنمودندی تاازاحوال این فرزند هیچ چیز بروی پوشیده نماندی وپیوسته ویرا بنامه ها مالیدی (۵) وپند میداد که ولیعهدش بود ودانست که تخت و ملك او را خواهد بود. وچنانکه پدر بروی جاسوسان داشت پوشیده وی‌نیز برپدر داشت هم از این طبقه که هرچه رفتی بازنمودی. ویکی از ایشان نوشتکین خاصه خادم بود که هیچ خدمتکار بامیر محمود نزدیکتر از وی نبود .....

پس‌خبر این خانهٔ بصورت الفیه سخت پوشیده بامیر محمود نبشتند و نشان بدادند که چون ازسرای عدنانی بگذشته‌آید باغی است بزرگ که بردست راست‌این باغ حوضی است بزرگ وبرکران حوض ازچپ این‌خانه است‌وشب وروزبراودوقفل باشد زیر و زبر وآنوقت گشایند که امیر مسعود بخواب آنجا رود وکلیدها بدست خادمی‌است که وی را بشارت‌گویند. وامیر محمود (٦) چون براینحال واقف شد وقت قیلوله بخرگاه آمد و این سخن با نوشتکین خادم بگفت و مثال داد که فلان خیلتاش راکه تازنده‌ای بود از تازندگان که همتا نداشت بگوی تا ساخته آید که برای مهمی وی را بجائی‌فرستاده آید که بزودی برود وحال این‌خانه بداند ونباید که‌هیچکس بدین‌حال واقف گردد. نوشتکین گفت «فرمان بردارم». و امیربخفت و وی بوثاق خویش آمد وسواری از دیوسواران (۷) خویش نامزدکرد باسه اسب

(۱) مقصود سلطان محمود غزنوی است.

(۲) مشرف درواقع بمعنی جاسوس است.

(۳) یعنی نگران رفتار و کردارش بودند.

(٤) انهی کردن باصطلاح امروز همان راپرت دادن است. (۵) یعنی بوسیله مکاتبات اورا متنبه ومتذکر میساخت.

(٦) سلطان محمود درغزنین بوده وفاصلهٔ بین‌غزنین وهرات در حدود یکصد فرسنگ است.

(۷) دیوسوار بمعنی سوار مخصوص ورشید میباشد.

خیارهٔ (۱) خویش وباوی بنهاد (۲) که بشش روز وشش شب ونیمروز بهرات رود نزدیك امیر مسعود سخت پوشیده. وبخط خویش پوشیده برمزو معما وملطفه (۳) نبشت باامیرمسعود واین حالها باز نموده گفت « پس از این سوار من خیلتاش سلطانی خواهد رسید تاآن خانه را ببیند پس ازرسیدن این سوار بیك روزونیم چنانکه از کسی باك ندارد ویکسر تاآن خانه میرود وقفلها بشکند. امیر این کار را سخت زودگیرد چنانکه صواب بیند ». وآن دیو سوار اندر وقت تازان برفت. وپس کس فرستاد وآن خیلتاش راکه فرمان بود بخواند ووی ساخته بیامد. امیرمحمود میان دونماز (٤) از خواب برخاست ونماز پیشین بکرد وفارغ شده نوشتکین را بخواند وگفت « خیلتاش آمد؟ ». گفت بوثاق من نشسته » گفت « دویت (٥) وکاغذبیار». نوشتکین بیاورد. امیر بخط خویش گشادنامه‌ای (٦) نبشت براین جمله:

« بسم الله الرحمن الرحیم »

« محمودبن سبکتکین رافرمان چنان است این خیلتاش راکه بهرات بهشت »
« روز رود وچون آنجا رسید یکسر تاسرای پسرم مسعود شود و از کس »
« باك ندارد وشمشیر برکند وهرکس که وی را باز دارد گردن وی بزند و »
« هم چنین بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد و از سرای عدنانی بباغ »
« فرو رود. بردست راست باغ حوضی است برکران آن خانه برچپ است »
« درون آن خانه رود ودر ودیوارهای آن خانه را نیکو نگاه کند تا برچه »
« جمله است وبعد ازملاحظه دروقت بسوی غزنین بازگردد چنانکه باکس »
« سخن نگوید. وسبیل (۷) قتکغتکین حاجب بهشتی آن است که براین »
« فرمان کارکند اگرجانش بکاراست واگرمحابائی کند جانش برفت (۸). »

---

(۱) خیاره یعنی برگزیده و مخصوص. (۲) باوی بنهاد یعنی باوسپرد و بااو قرار گذاشت.
(۳) ملطفه یعنی نامه ومراسله.
(٤) میان دونماز ظهر وعصر. (٥) دویت همان دوات است. (٦) گشادنامه یعنی مراسله سرباز که همان حکم وفرمان باشد.
(۷) سبیل دراینجا بمعنی طریق وتکلیف است. (۸) یعنی اگرجانش را میخواهد واگرجلوگیری واشکالی پیش آورد جانش بهدر خواهد رفت.

« وهرياري كه خيلتاش را ببايد داد بدهد تابموقع رضا باشد بمشية الله »
« وعونه والسلام . »

اين نامه چون نبشته آمد خيلتاش راپيش بخوانـد وآن گشادنامه را مهر كرد و بوي داد و گفت چنان بايد كه بهشت روز بهرات روي وچنين وچنان و بهمه حالهاي شرح كرده معلوم كني واين حديث را پوشيده داري . خيلتاش زمين بوسه داد و گفت فرمان بردارم وباز گشت . امير نوشتكين خاصه راگفت اسبي نيك رو از آخر خيلتاش را بايد داد وپنج هزار درم . نوشتكين بيرون آمد و دردادن اسب وسيم و بكزين كردن اسب روزگاري كشيد وروز را مي بسوخت (۱) تانماز شام را راست كـرده بوند . وبخيلتاش دادند ووي برفت تازان .

وآن ديو سوار نوشتكين چنانكه با وي نهاده بودند بهرات رسيد وامير مسعود برملطفه واقف گشت ومثال داد تاسوار راجائي فرود آوردند ودرساعت فرمود تاگـچ گران را بخواندند وآن خانه راسفيد كردند ومهره زدند كه گوئي هر گز برآن ديوارها نقش نبوده است . و جامه افكندند (۳) وراست كردند وقفلها برنهادند و كس ندانست كه حال چيست .

و بر اثر اين ديوسوار خيلتاش دررسيد روزهشتم چاشتگاه فراخ . امير مسعود درصفهٔ سراي عدناني نشسته بود بانديمان وحاجب قتلغتكين بهشتي بردرگاه نشسته بود باديگر حجاب و حشم ومرتبه داران . وخيلتاش دررسيده ازاسب فرود آمده شمشير بر كشيده ودبوس (۲) دركش گرفت واسب بگذاشت . دروقت قتلغتكين برپاي خواست و گـفت چيست ؟ خيلتاش پاسخ نداد و گشادنامه بدوداد وبسراي فرود رفت . قتلغ گشادنـامه رابخواند وبامير مسعود داد و گفت چه بايد كـرد . امير گفت هرفرماني كه هست بجاي بايد آوردن . و هزاهز (٤) درسراي افتاد . و خيلتاش ميرفت تابدرآن خانه . ودبوس درنهاد وهردوقفل رابشكست ودرخانه باز كرد ودرون رفت. خانه‌اي ديدسپيد وپاكيزه ومهره داده وجامه افكنده . بيرون آمد وپيش امير مسعود زمين بوسه داد و گفت

(۱) مقصود از « سوختن روز » دست بدست كردن و گذراندن وقت بتعلل است .
(۲) يعني فرش كردند . (۳) دبوس بمعني گرزآهنين است .
(٤) هزاهز سروصداي شمشير وآهن وفولاد واينچنين صداها را گويند .

بندگان را از فرمانبرداری چاره نیست واین بی ادبی بنده بفرمان سلطان محمود کرد وفرمان چنان است که درساعت که این خانه بدیده باشم بازگردم . اکنون رفتم . امیر مسعود گفت تو بوقت آمدن بفرمان خداوندسلطان پدرآمدی وفرمان وی بجای آوردی. اکنون بفرمان ما یك روز بباش و باشد که بغلط نشان خانه بداده باشند تاهمه سرایها و خانه‌ها بتو نمایند. گفت فرمان بردارم هرچند بنده را این مثال نداده‌اند.

وامیر برنشست . وبدوفرسنگی باغی است که بیلاب گویند. جای حصین که وی را وقوم وی را آنجـای جای بودی . فرمود تامردم سرایها جمله آنجای رفتند و خالی کردند وحرم و غلامان نیز برفتند . وپس خیلتاش را قتلغتکین بهشتی ومشرف و صاحب برید گرد همهٔ سرایها برآوردند و یکیك جایها بدو نمودند تا جمله بدیدند . و مقرر گشت که هیچ خانه‌ای نیست برآن جمله که انهی کرده بودند. پس نامه ها نبشتند برصورت این حال. وخیلتاش بغزنین رسید وآنچه رفته بود بتمامی بازگفت ونامه هـا نیز بخوانده آمد. امیر محمود گفت رحمهٔ الله علیه که براین فرزند من دروغها بسیار میگویند ودیگرآن جستجوها فرو برید (۱). »

۱۵۱ برپدر تأهل لعنت ...



مهمان تازه وارد: توکه خدمتکار داشتی پس چرا خودت ظرف های را میشوئی ؟

صاحبخـانه : درست است که خدمتکار داشتم ولی دو هفته است عروسی کرده‌ایم .

(۱) یعنی دیگر نگران رفتار و کردار پسرم نباشید وجاسوسی اورا ننمائید .

۱۵۲ حساب پیچیده

سه‌نفر رفیق دارای بیست ویك بطری شراب سربسته میشوند ولی افسوس که همهٔ بطریها پرنیست بلکه‌تنها هفت‌بطری پراست وهفت بطری دیگرنیم‌پر وهفت‌بطری دیگر خالی است حالا میخواهند این بطریها رابدون آنکه مهروموم آنهارابشکنند طوری میان خودشان قسمت کنند که بهر کدامشان یك عدهٔ مساوی بطری ویك مقدار مساوی شراب برسد. چه‌خاکی باید برسر نمایند؟

(جواب در زیر است ولی تا ازعقل وهوش خودمایوس نشده‌اید بدان رجوع ننمائید.)

جواب: اولی سه بطری پر و یك بطری نیم‌پر و سه بطری خالی برمیدارد.
دومی دو بطری پر و سه بطری نیم‌پر و دو بطری خالی.
سومی دو بطری پر و سه بطری نیم‌پر و دو بطری خالی.

۱۵۳ قضاوت یکنفر تاتار دربارهٔ ایران

غازی غرای‌خان تاتار ازدودمان چنگیز بود ودرمملکت قرم که همین کریمهٔ کنونی باشد درجنوب روسیه ودرشمال دریای سیاه سلطنت داشت ودارالملك پادشاهان قرم شهرموسوم بباغچه سرای یاشیراز باتوبود. درموقع جنگهای صفویه باعثمانی بکمك عثمانیها آمد ودستگیر گردیده هفت سال تمام درقلعهٔ قهقهه محبوس بود وعقـیدهٔ خود را درباب ایران ازهمان گوشهٔ زندان دراین رباعی بیان نموده است:

تا بوده غم و شادی و حرمان بوده | زینگونه گذشته تا که دوران بوده
ما تجربه کردیم که درملك شما | راحت‌همه درقلعه وزندان بوده(۱)

(حقاً که باهمه تاتاری بودنش پربد نفهمیده است).

۱۵۴ اولاد فتحعلی شاه قاجار

درباب شمارهٔ فرزندان فتحعلی شاه خیلی چیزها گفته و میگـویند ولی بروایت اصح وقتی وی درسن ۶۷ سالگی پس از ۳۸ سال و ۵ ماه سلطنت درسنهٔ ۱۲۵۰ هجری

(۱) بنقل از « مجمع الفصحاء »

قمری وفات یافت عدهٔ فرزندانش ازاینقرار بود: ۵۹ پسر و ٤٦ دختر (رویهمرفته ۱۰۵ نفر). ازاین عده نیز اغلبشان دارای اولاد بودند. پیش ازوفاتش نیز ۱۵۰ تن از اولاد دیگرش رحلت نموده بودند پس از اینقرار مجموع اولاد او به ۲۵۵۸ نفر میرسد. خدا بدهد برکت!

۱۰۵ شعر روی قندان

روی قندانهای نقرهٔ کار اصفهان وشیراز عموماً این بیت را مینوشتند:

دعوی بلب نگار میکرد نبات زان روی سه‌سیخ دردهانش کردند

واین‌سه سیخ اشاره بریسمانی‌است که دروسط نبات است وعموماً سه دسته‌دارد (۱).

۱۰۶ روزگار زهر را درکام انسان تریاق میسازد

چه‌بسا دیده شده که بمرور ایام انسان همان‌چیزی راکه از آن سخت متنفر بوده بتدریج میپسندد وبدان دل می‌بندد وعاقبت بشدت شیفتهٔ آن میگردد. ازجمله مثالهائی که برای این احوال که میتوان آنرا قاعدهٔ عمومی نامید حکایت می نماید یکی تعلقی است که چینیها بموهای دراز مردانه وپاهای بسیار کوچك وبی‌شکل وقوارهٔ زنها دارند.

چنانکه درتاریخ مسطور است مردمان چین را تاتارها مجبور ساختند که‌موهای سرخودرامانند گیسو ازپشت سرتاب بدهند وغرض ازاین حکم این بودکه هروقت سواره تاخت وتازنمایند بسهولت بتوانند دست انداخته گیسوی آنهارا بدست بگیرند و هم‌چنان درهنگام کشتن وبقتل رسانیدن آنها بادست چپ موهای ایشان رامحکم گرفته بادست راست گردن بیچارگان را بآسانی جدا میساختند. وهمچنین زنان چینی را چون مردمان تاتار بحیث کنیزنگاه میداشتند. آنهارا مجبور میساختند که پاهای‌خود را درکفش بسیار کوچکی باندازهٔ پای دختران خردسال فروکنند که پای آنها ازنمو مانده نتوانند فرار نمایند. واضح است دراوائل مردان چین از داشتن گیسو های دراز

(۱) این بیت‌را نسبت داده‌اند بصفوة‌الدین پادشاه قراختائی که زنی بوده است.

وزنان از پاهای کوچك راضی نبودند وخیلی دلتنگی میکردند ولی امروز برعکس سابق همان مردها و زنها این دوامتیاز را مایهٔ افتخار دانسته درراه نگهداری آن حاضرند جان خودرا فدانمایند چنانکه دولت چین بوسیلهٔ سیاستهای سخت مردهارا ببریدن گیسوهای دم‌موشی دراز خود وزنهارا بپوشیدن کفشهای بزرگتری مجبور میسازد.

۱۵۷ مسئله سیاست شرق

مشکل سیاست ممالك مشرق زمین راکه بزبانهای فرنگی « Problème d'orient میگویند هیچوقت رجال سیاسی اروپا نتوانستند بطور دلخواه که موجب رضایت همه باشد حل نمایند وحالاکه خودمانیم شاید هرگز هم ازعهدهٔ این کار برنیایند. وانگهی خوب بود میگذاشتند خود مشرق زمینیها راهی برای مشکل خود پیدا نمایند گرچه آنوقت دیگر اساساً مشکلی باقی نمیماند. بهرحیث میگویند حتی بیزمارك هم در این سرزمین یعنی سیاست شرق سپرانداخت واین کلام را باونسبت میدهند که گفته است «ماففط دونفر بودیم که ازاین مسئلهٔ شرق سر درمیآوردیم. من بودم ویکنفر دیگر. آن یك نفر دیگرهم دیوانه‌شد.».

فاعتبروا یااولو الاذان!

۱۵۸ عرب وایرانی

پروفسور برون معروف که در ایران دوستی او گویا دیگر شکی نباشد درکتاب خود درباب تاریخ ادبیات ایران (ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۳) درباب اختلافی که ازحیث عقیده وافکار بین ایرانیان و عربها موجود است چنین می نویسد والعهدة علی الراوی:

« اعراب همیشه صاحب عقیده وافکار دموکراسی بوده وهستند ولی ایرانیان همواره سلاطین خودرا دارای مرتبهٔ خدائی یانیمه خدائی میشناخته اند.»

اگر این نظر درست باشد شاید بتوان یکی از علتهای اساسی بدبختیهای ایران

را ازهمان عهد قدیم الی زماننا هذا همین سایهٔ خدا پرستی دانست که مستلزم قبول ظلم وظالم تراشی است.

۱۶۰ - قصهٔ کچل عنایت یا بلای تریاك در ایران از سیصد سال پیش

کچل عنایت مسخرهٔ درباری شاه عباس بود. اسمش کربلائی عنایت بود و اورا بدین مناسبت کل عنایت میخواندند ولی شاه عباس کل را مبدل بکچل ساخته و اورا کچل عنایت مینامید. شاردن سیاح مشهور فرانسوی که سابقاً درضمن فقرهٔ ۹۳ ازهمین کتاب «هزاربیشه» ذکر آن رفته در کتاب سیاحت خود درایران درموقع صحبت از اصفهان و محلهٔ دردشت ازعمارت کل عنایت سخن میراند وقصه‌ای درباب این شخص نقل مینماید که موضوع این مقاله خواهد بود ولی قبلا چون قصهٔ مربوط خواهد بود بتریاك وتریاکیهای اصفهان در آن تاریخ یعنی درسیصد سال پیش بی‌مناسبت نخواهد بود اگر چند کلمه درخصوص تریاك وافراطی که اهالی اصفهان دراستعمال آن در آن زمان داشتند بیاوریم.

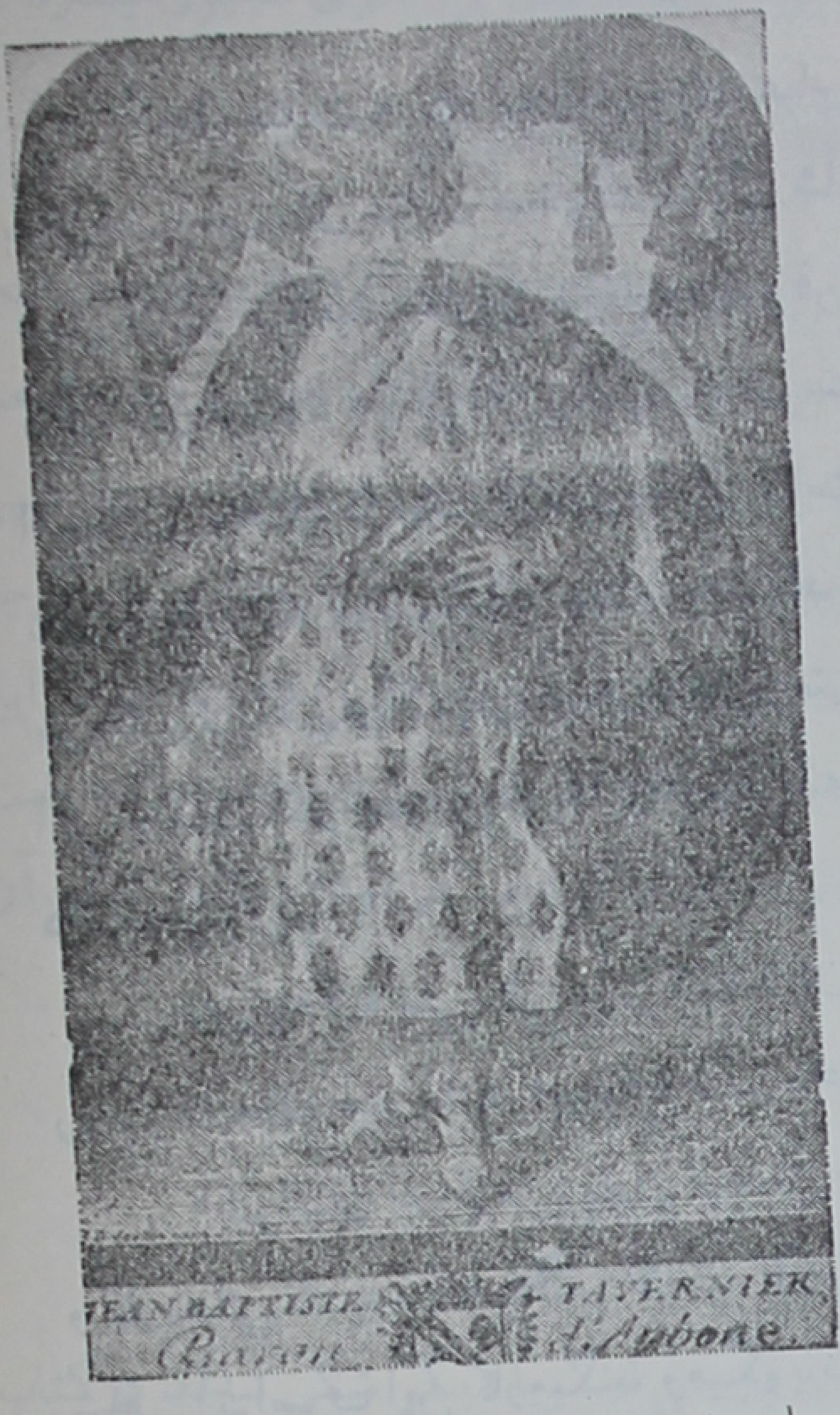
تاورنیه که سی سالی پیش از شاردن دراصفهان بود (۱) وتصویر اورا در صفحهٔ روبرو ملاحظه میفرمائید درموقع ذکر دخانیات دراصفهان چنین مینویسد:

«ایرانیان اعم ازمرد یازن ازهمان سن‌جوانی شروع باستعمال دخانیات مینمایند و کاربجائی کشیده که یکنفر کاسب کارساده که روزپنجشاهی بیشتر عایدات ندارد سه شاهی آنراصرف این کارمیکنند ومیگویند تاقلیان نکشیم «سردماغ» نمیآئیم ماه‌رمضان که ماه روزه است افطارشان را باهمان قلیان باز میکنند وعجب آنکه خودشان هم تصدیق دارند که اینقدر افراط درقلیان مضر است ولی باجملهٔ «عادت شده» دل خودرا خوش میکنند.

---

(۱) تاورنیه سیاح وتاجر فرانسوی درزمان صفویه شش‌بار (بین ۱۶۳۲ و ۱۶۶۷ میلادی) بمشرق زمین مسافرت نمود و کتاب سیاحت او درایران شهرت تمام دارد. درضمن مسافرتهای خود درمشرق نه بار بایران آمده است.
Y. B. Tavernier : Voyages en Perse, Paris. 1930

علاوه بر تنباکو درخوردن تریاك هم معرکه میکنند . اول هرروزی بقدرسر یك سنجاق بیشتر نمیخورند ولی کم کم زیاد میکنند تابقدر نیم فندوق میرسد . وقتی کار بدینجا رسید دیگر ترك تریاك برای آنها محال است وموجب هلاکتشان خواهد گردید مگر آنکه تریاك رابشراب زیاد مبدل سازند .



سیاح مشهور فرانسوی تاورنیه در لباس ایرانی عهد صفویه . تاورنیه پس از چهل سال مسافرت در مشرق زمین وایران درسویس ملك وعلاقه‌ای خرید درمحل موسوم به او بون (Auboune) در کانتون‌ود (Vaud) و بهمین مناسبت موسوم شد به بارون دوبون و عاقبت درسنهٔ ۱۶۸۹م. درحالیکه بازعازم ایران بود در روسیه درگذشت . کتاب سیاحت او اولین بار درسنهٔ ۱۶۷۶ درپاریس بطبع رسیده است .

جوانهای تریاکی ازاین کلمهٔ «تریاکی» مثل فحش بدشان میاید همه رنگ پریده وضعیف وپریشان و خاموش هستند .... و بهمین مناسبت عموماً زیاد عمر نمیکنند و وقتی سنشان بچهل میرسد هزار نوع درد ومرض دارند وقتی کسی میخواهد خود-کشی نماید مقداری تریاك میخورد وروی آن قدری سرکه سر میکشد که تریاق مؤثر واقع نشود و خندان از این دنیا میرود .

برای کیف وحال جوشیدهٔ دیگری هم دارند باسم «کوکنار» که عبارت است از دانه‌های خشخاص ومیجوشانند ومیآشامند. در اصفهان چندین «کوکنار خانه» هست که مردم برای نوشیدن کوکنار بدانجا میروند و پس از نوشیدن همینکه موقع نشئه میرسد حرکات واطوارلغو آنهابسی دیدنی است .

اول تاوقتی هنوز گل نکرده بجان هم افتاده بیکدیگر فحش وناسزا می گویند و

گاهی کار بزدوخورد هم میرسد ولی همینکه کوکنار اثر خود را بخشید و کیفشان کوک شد آشتی میکنند وبنای تعارف وقربان وصدقه را میگذارند و قصه‌ها برای همدیگر میگویند که بیا وببین. آنوقت دیگر تمام گفتار ورفتارشان لغو وخفیف است ودل انسان بحال آنها میسوزد.

علاوه برتنباکو وتریاك و کوکنار یك چیز دیگری هم دارند موسوم به بنگ که ازبرگ شاهدانه وبعضی ادویهٔ دیگر میسازند و ازهمهٔ آن دخانیات سابق الذکر اثرش شدیدتر وخطرناك تر است.

کسانی که بنگ استعمال میکنند گوئی دیوانه میشوند وبهمین جهت قانوناً استعمال آن ممنوع است درصورتیکه توتون وتریاك وکوکنار مجاز است. درایران باشکال میتوان کسی را پیدا کرد که مبتلا بیکی ازاین ادویه نباشد وتصورمیکنند که انسان بدون استعمال اینگونه چیزها نمیتواند سرخوش باشد. ازچندی باینطرف اوزبکها هم چیز تازه‌ای را رواج داده اند باسم «چرس» که شبیه است بگل یابکرك شاهدانه ووقتی کسی آنرامیکشد گاهی سرخوش و گاهی خشمناك میگردد ودوسه ساعتی بیهوش میماند.»

تا اینجا سخن از زبان تاورنیه بود اینك برگردیم بقصهٔ کچل عنایت خودمان. شاردن مینویسد که چون شاه عباس افراط مردم را درخوردن کوکنار دید حکم نمود که کوکنارخانه ها را ببندند. کوکنار درواقع شیرهٔ خشخاش است که میجوشانند و میخورند ودراول قدری مکیف است ولی وقتی کیفش زایل شد موجب ضعف وناتوانی سخت میگردد و کسی که بدان عادت نموده باشد بتدریج بی‌همت وبی حال وسنگین و گیج وپریشان حواس میگردد وعاقبت نیزمنجر بمرگ میگردد. قدغن شاه‌عباس اسباب هلاك عده زیادی را فراهم ساخته بود و مردم بسیاری نیز که دیگر جرئت کوکنار خوردن نداشتند سخت بیچاره و ناتوان شده بودند و رویهمرفته این پیش آمد موجب نگرانی و نارضائی عموم اهالی گردیده بود و بدتر از همه چون شاه عباس گفته بود که اگر کسی در صدد توسط و میانجیگری برآید بقتل خواهد رسید احدی جرئت نطق کشیدن نداشت.

کچل عنایت (مسخرهٔ درباری مشهور شاه عباس) که احوال را چنین دید بعهده گرفت که دراین باب تمهید وتدبیری بنماید و وعده داد که اولین بار که شاه عباس ازقصر بیرون بیاید مطلب را باأو درمیان بگذارد. ازقضا دو روز بعد شاه عباس بقصد شکار از شهر بیرون رفت. فوراً کل عنایت درهمان جلوی سردرقصر سلطنتی دکان بزازی بزرگی تعبیه نمود و مقدار زیادی کرباس که برای کفن بکار میرود درآنجا حاضر ساخت و بچندتن از همدستان خود را نیز بعنوان شاگرد و وردست سپرد که بلباس بازرگانی مشغول معامله و فروش کرباس باشند وعدهٔ دیگری را نیز از کسان و معتمدان خود بصورت خریداردورخود جمع نمود ومانند بزازهای کهنه کار که مشتری ازسر وکولشان بالا میرود دست بکار گز کردن کرباس وپاره کردن وقیمت طی نمودن وچانه زدن وقطع معامله گردید درصورتیکه مدام صدای پاره شدن کرباس بلند بود و وی عرق ریزان میگفته «خیرش راببینی». درهمان حیص وبیص موکب شاه عباس ازدورپیدا گردید. کل عنایت بدون آنکه اعتنائی داشته باشد سرگرم کارخودش بود ومدام شاگردان خود را آواز میداد که هی‌سرت را بنازم زود این کرباس را بخانهٔ فلان کس برسان وبرگرد که خیلی مشتریان دیگر چشم براهند. همینکه شاه عباس نزدیك ترآمد بزاز قلابی برهیاهو وجنجال افزود وروی پای خودبند نشده مدام قطعات کرباس رابمیان کشیده و یك ودو گویان گزمیکرد ومیبرید وبمشتری میداد وقیمت راگرفته دردخل‌میگذاشت. شاه عباس تعجب کنان خواست چیزی بپرسد ولی کل عنایت مهلت نداده فریاد برآورد که هول نزنید بهمه خواهد رسید. شاه عباس وقتی چشمش بکچل عنایت خودش افتاد تعجب برتعجبش افزود وخطاب باو گفت «مردکه این چه بازی است» درآورده ای. یك هفته است بدربارحاضرنشده ای که باین دیوانگیها بپردازی. میخواهی بدهم‌طنابت بیندازند؟».

کچل عنایت نیم گز بدست تعظیمی کرد و گفت «قربان چاکر دیگرمرد دربار نیستم وشغل وکاری پیداکرده‌ام که مرا ازهمه کارمستغنی داشته وبدولت سرقبلهٔ عالم دیگر محتاج کسی نخواهم بود.»

شاه عباس که نمیتوانست بفهمد که قصد کل عنایت چیست گفت «احمق چه‌شغلی است که ازشغل دربار بهتر باشد؟». کل عنایت باز درضمن آنکه کرباس گز میکرد و باین وآن میداد گفت «بسرت قسم ازوقتی که کوکنارممنوع شده واین کوکناریهای بیچاره مثل‌مکس ده تا ده تا وصدتا صدتا میمیرند قیمت کرباس بقدری بالا رفته که در دنیا معامله‌ای ازاین شیرین ترنیست وبزودی دولتمندترین مردم ایران خواهم‌بود واگراز این کارصرف نظر بنمایم سفیه ابد وازل بشمارخواهم رفت».

شاه عباس فهمید مسئله‌ازچه قراراست ومنظورکل عنایت چیست وبنای خنده را گذاشته بخاطر کچل عنایت قدغن را ازکوکنار برداشت وداد که از نو کوکنار خانه ها را بازنمایند.

چنین است قصهٔ کل عنایت که در آن روزقد مردانگی علم نمود و درقلمرو کشور تریاك نام خود را جاویدان ساخت و جای آن دارد که تریاکیها مجسمهٔ اورا ازسوختهٔ تریاك بسازند.

۱۵۹ یکعالم معنی دردوبیت

دوبیت ذیل‌از کتاب مثنوی‌مولوی است وتصورمیرود که کوتاه ترین حکایتهای‌آن کتاب مستطاب باشد وحقیقة مولانا درایجاز کرامت نموده است:

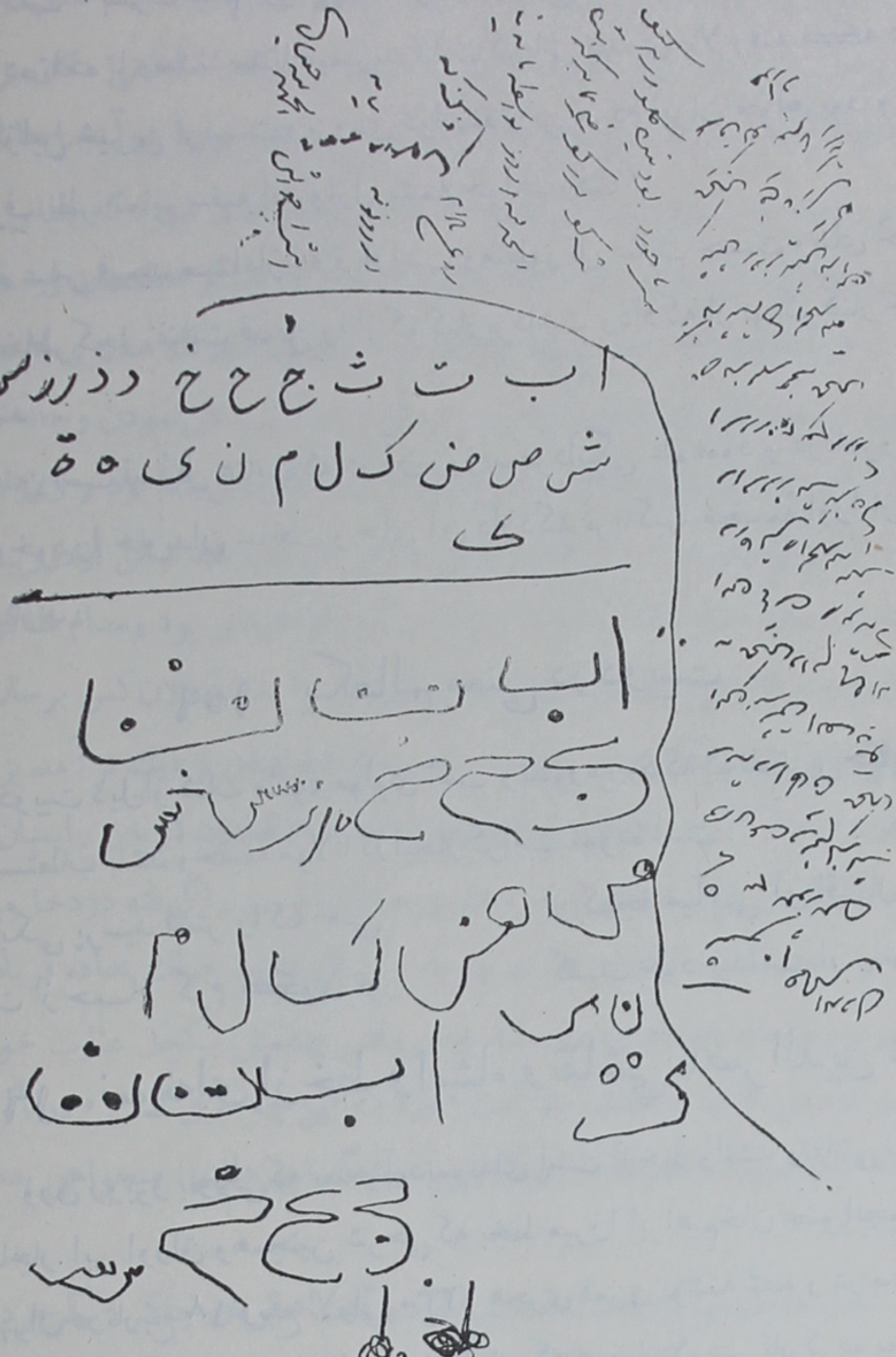
آن یکی پرسید اشتر راکه هی — از کجا میآئی ای اقبال پی؟

گفت از حمام گرم کوی تو — گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۶۱ نمونه‌ای ازخط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه

ورق روبرو باورقی که بعدمیآیدنمونه‌ای است ازخط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه قاجار. این اوراق وهمچنین شرحی که بخط میرزا ابراهیم‌خان عضو انجمن اخوت درطهران درتاریخ ۱۸ ربیع الاولی ۱۳۳۰ هجری قمری نوشته شده و در صفحات بعد ملاحظه میشود ازپروفسور«اوسکارمن» آلمانی که درزبان کردی کار کرده بود ودرآن باب‌تالیفاتی دارد دربیست وچند سال‌پیش در برلن براقم این‌سطور بیادگارداده شده‌است

دوورق خط ونقاشی ناصرالدین شاه را نیز همین میرزا ابراهیم خان سابق الذکر به پروفسور «من» داده بود. اینك چند کلمه درباب هریك ازاین اوراق.



نمونهٔ خط و انشاء ناصرالدین شاه (خط پائین خط ملیچك است)

ورق اول :

کاغذ پاکتی است که ناصر الدین شاه روی آن سرمشق الفباء بملیجك (عزیز السلطان) داده وملیجك زیر آن سرمشق خطی نوشته است که میرساند نویسنده هنوز خیلی طفل بوده است .

درحاشیه ناصر الدین شاه بخط خود چنین نوشته است :

« شب ۱۰ جمادی الاول ۳۰۵ تنگوزئیل دوساعت ونیم ازشب رفته دراطاق ملیجك این سرمشق الف با را به ملیجك دادم ماشاءالله این ها را که نوشته درحالش که الحمدلله امشب وامروزتب نکرده است امروز ۳،۲ (دوسه) روزاست که ازسرخجهٔ ملیجك گذشته است الحمدلله شش روز پیش ازاین ملیجك خیلی بازی کرد عرق کرد بعد نارنگی خورد سرما خورد لوزتین گلو ورم کرد تب کرد لرز کرد خیلی بما بد گذشت الحمدالله امروز بواسطهٔ مالیدن روغن بادام و گنه گنه امروز نوبه نیامد امشب احوالش الحمدلله خوب است . »

ورق دوم :

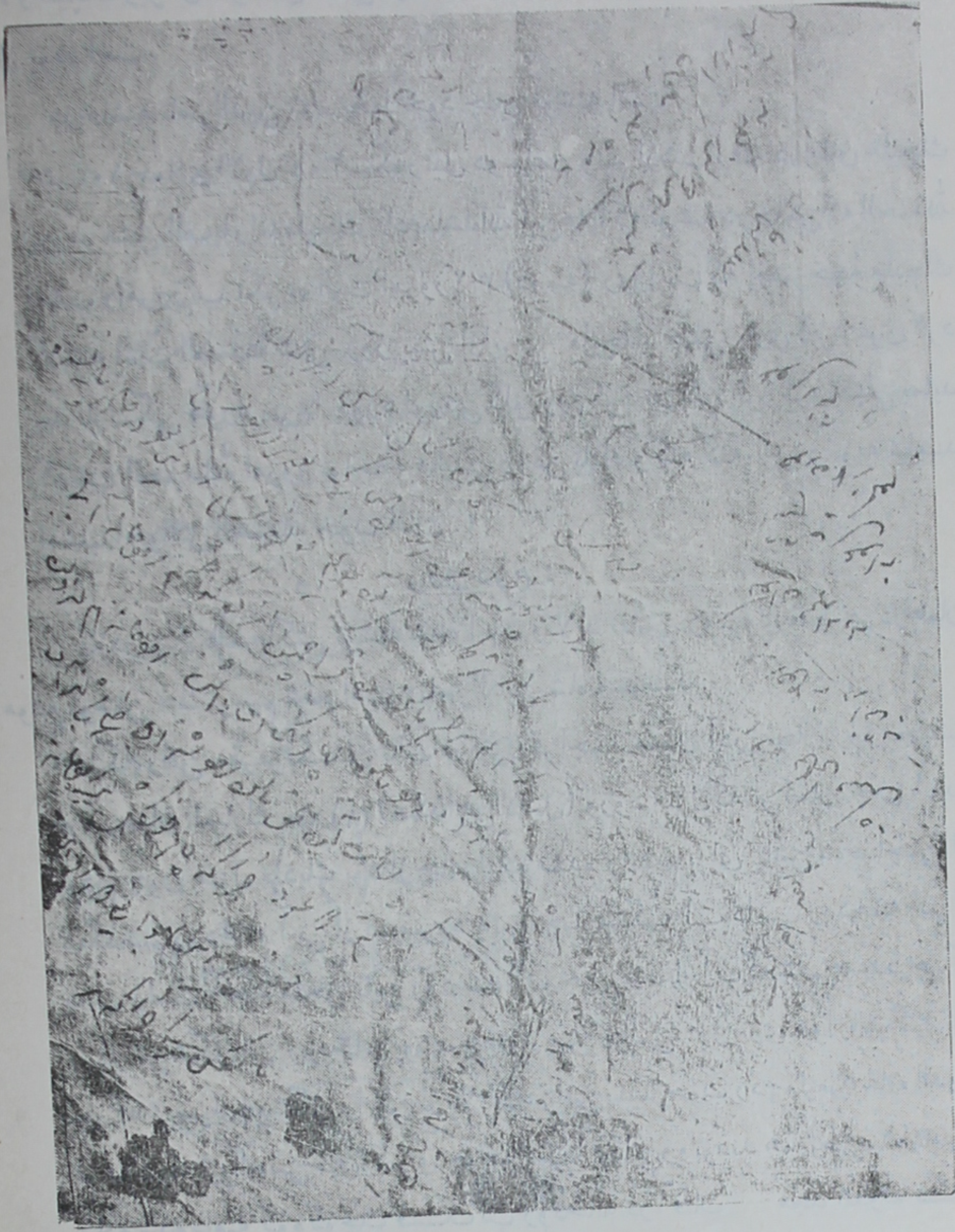
بازدرپشت کاغذ پاکتی نوشته شده است و لابد نقاشی روبروی خط هم درهمان موقع نوشتن خط ترسیم شده است . ناصر الدین شاه مینویسد :

« هنگام رفتن سفرفرنگستان ثالث درمنزل قراچمن محال آذربایجان روزپنجشنبه غره رمضان المبارك بعذر(۱) (هکذا فی الاصل) ورود منزل که ترکمان چای آمده بودیم چون منزل نزدیك بود از چادرپیاده نشده راندیم برای پائین ده قراچمن از ده گذشتم رودخانه آبی از ده میرود پائین چهارسنگ آب داشت رودخانه هم از دست راست آمده ملحق باین رود شد آب خیلی شد ازآب گذشتم دوعدد جرگه بسیار خوشگل لب رودخانه بودند پریدند بهوا خیلی دور روی هوا باتفنگ یك جرگه نربسیارخوشگل را زدم ازبالا افتاد پائین بسیارخوب زدم ولیعهد علاء الدوله مجدالدوله ابوالحسن خان اکبری جوجه ادیب آقادائی وو بودند همه تعجب کردند بعد پیاده شده دامنهٔ کوه کوچك قشنگ لب رودخانه درآفتاب مجد الدوله نشستم

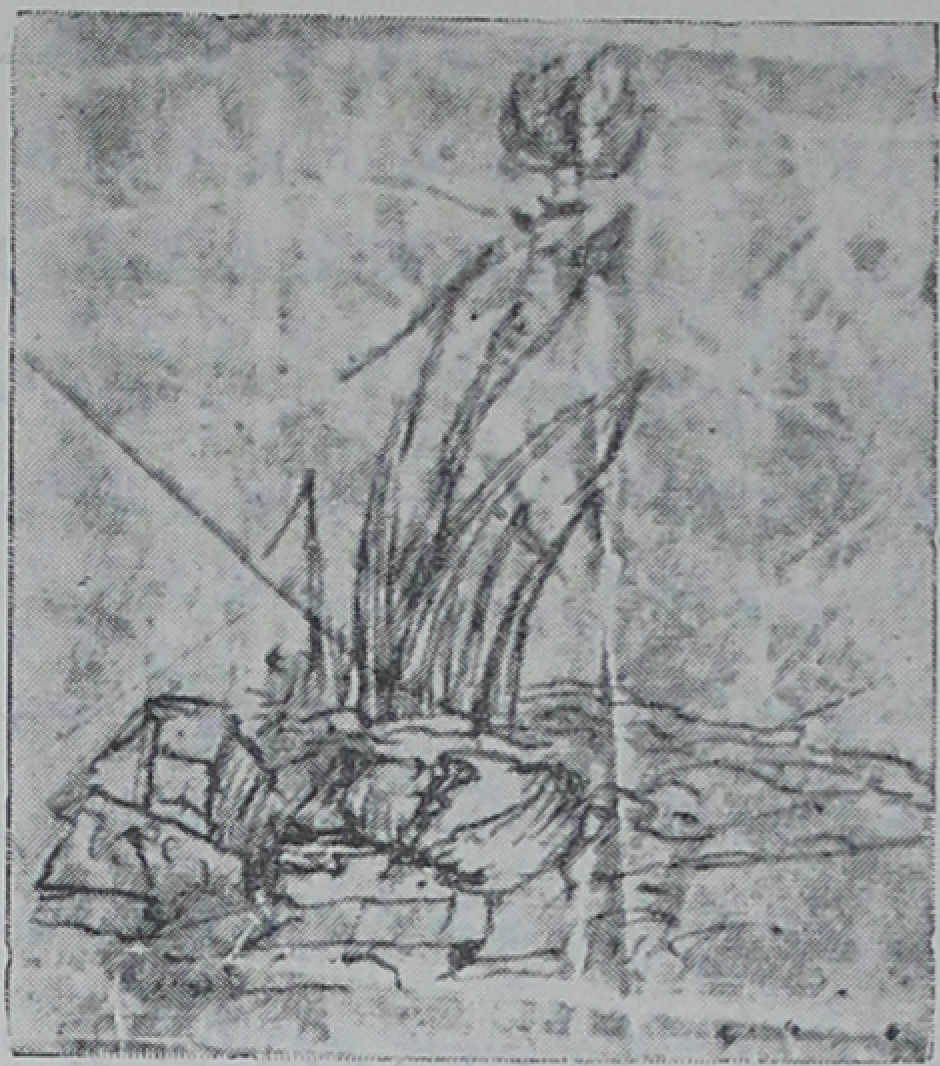
---

(۱) بعداز .

چای عصرانه خورده نماز کردم عصری رفتم اردو آقا میرزا محسن خان
هردولرز کرده‌اند نیامده بودند منچك امروز بهتر است». «٣٠٦ سیچقاق ئیل»



(نمونهٔ خط و انشاء ناصرالدین شاه)



نمونهٔ نقاشی ناصرالدین شاه

این خط و انشاء و املاء و این نقاشیهائی را که ملاحظه فرمودید از آن کسی است که هنوز هم اغلب هموطنان او را واقعاً اهل فضل و کمال و شاعر و نقاش میپندارند و حتی میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاءالملك از اشخاص وطن پرست وروشن ضمیر آن عهد درحق پردهٔ نقاشی که ناصرالدین شاه در سنهٔ ۱۳۱۰ ساخته بود قطعهٔ غرائی دارد بااین ابیات شروع میگردد.

کلك شاه خسروان این پردهٔ رنگین کشید　　یا که مانی بهر اثبات نبوت این کشید
مانی و کاری چنین بشنو سخن باور مکن　　کلك شاهنشاه ما این پردهٔ رنگین کشید
برخی کلکی که کمتر نقش و کمتر صنعتش　　پرده روی کار نقاشان روم و چین کشید

خداوند روی استبداد را سیاه کند که انسان عاقل باید خط بطلان بر انصاف کشیده سیاه را سفید و ترش را شیرین و ظلم را عدل انوشیروان بخواند و بداند.

ورق سوم

(شرح حال ملیچك عزیزالسلطان بقلم میرزا ابراهیم خان عضو انجمن اخوت درطهران که برای پروفسور اوسکارمن آلمانی نوشته است)

«ملیچك (در ترکی گنجشك را ملوچه میگویند چون عزیزالسلطان طفل و کوچك بوده است اسم اورا ملوچه گذاشته و رفته رفته ملیچك شد) اسمش غلام علی خان پسر میرزا محمد خان است که ملقب بامین خاقان شد خواهر میرزا محمد خان را امیر نظام حسینعلی خان گروسی بطوری که رسم آن زمان بود از گروس فرستاد برای شاه این دختر خوشگل در اندرون شاه ترقی کرد و خیلی طرف توجه شاه شد

صندوقخانهٔ اندرون باوسپرده شد وملقب بامینه اقدس گردید چون خودش اولادنداشت برادر زاده اش را آورده بود پیش خودش و اورا خیلی دوست میداشت ناصرالدین‌شاه نظر بمحبت بامینه اقدس آنطفل را هم دوست داشته ورفته رفته بقدری محبت شاه در بارهٔ اوزیاد شد و بالاگرفت که ازحد طبیعی خارج وامری فوق‌العاده گردید درصورتیکه این طفل بی نهایت کثیف وزشت وبداخلاق بود هیچوقت راضی نمیشدکه صورت او را بشویند واز شدت چرکی وکثافت و نشستن صورت چشمش دردگرفت ومدتها طول کشید وپلکهای چشم را خراب کرد قدری که بزرگ شد یعنی سال هشت و نه ملقب بعزیزالسلطان‌شد و دستگاه جداگانه برای اوترتیب دادند کانه دستگاه سلطنتی کوچکی ازنظام وغیره وسالیانه هفتصد و پنجاه هزارتومان بودجهٔ دستگاه شخصی عزیزالسلطان بود غیر از انعام ومرحمتهای فوق‌العادهٔ ناصرالدین شاه در اواخر برای اینکه آیندهٔ عزیزالسلطان را مرتب کرده باشد ومطمئن شودکه راحت خواهد بود دخترخود راکه ملقب باخترالدوله بود (بعد ها ازعزیزالسلطان طلاق گرفت وزن ارشدالدوله شد وبعد ازقتل ارشدالدوله خانهٔ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه منزل کرده ومیگویند پاکدامن‌است) بزنی باو داد و دوازده هزار تومان مواجب داد و یك قریهٔ آباد موسوم بباغ حاجی که زیاده از یکصد هزارتومان عمل زراعت داشت باو واگذارنمود واندرون خانهٔ سپهسالار مرحوم مشیرالدوله را هم باو بخشید ولی‌بعد ازقتل ناصرالدین‌شاه اخترالدوله راطلاق داده باغ حاجی را فروخت و اینك بسختی زندگانی مینماید. عجب این است که بعد ازناصرالدین شاه عزیزالسلطان و پدرش سید شدند و گفتند چون ناصرالدین‌شاه سادات را محترم میداشت امینه اقدس بملاحظهٔ اینکه مبادا نظر بسیادتش طرف رجوع‌خدمت شاه واقع نشود از سیادت خود اظهاری ننموده بود تا بعد از ناصرالدین شاه شال سبز که علامت سیادت است بسته بود. »

شرح حال عزیز السلطان ملیجک بقلم میرزا ابراهیم خان حضور [illegible] دوره قاجار

که در ۱۵ ربیع الاول ۱۳۳۰ برای [illegible] سال [illegible] تحریر گشته است

ملیجک (دوم) که اکنون [illegible] چون عزیز السلطان طفلی کوچک بود [illegible] ام او را [illegible] گرفته

[illegible] ملیجک شد (اسمش غلامعلی [illegible] میرزا ابراهیم خان [illegible] لقب [illegible] شد

خواهر میرزا ابراهیم خان را [illegible] کردی [illegible] آن [illegible] از اول در [illegible]

[illegible] شاه [illegible] دختر خوشگل [illegible] شاه [illegible] طرف [illegible] شد [illegible] ابراز

[illegible] شد لقب [illegible] چون [illegible] از [illegible] را [illegible]

[illegible] خود را [illegible] میرزا [illegible] الدوله [illegible] امر کرد [illegible]

هم [illegible] رفته [illegible] شاه [illegible] او [illegible] ازجمله

طبیعی [illegible] فوق العاده [illegible] طفلی [illegible] گنجشک [illegible]

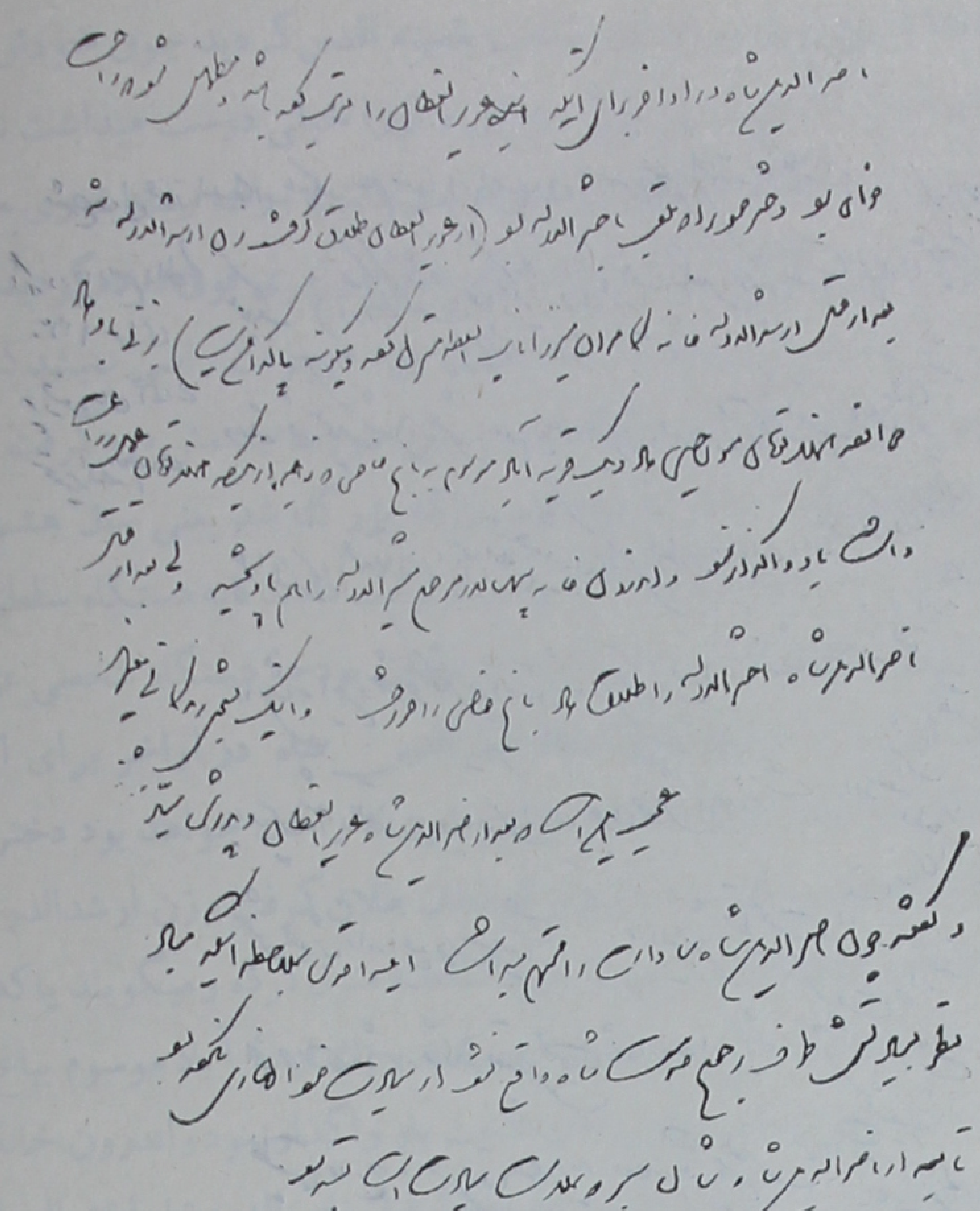
و در اخلاق [illegible] راضی نمی شد [illegible] او را [illegible] دارند [illegible]

[illegible] خشم [illegible] در [illegible] خشم [illegible]

کرد [illegible] لقب عزیز السلطان [illegible]

برای او [illegible] کاشانه [illegible] غیره [illegible]

[illegible] عزیز السلطان [illegible] فوق العاده



این بود نمونه ای از خط وانشاء ونقاشی ناصرالدین شاه وازعلاقهٔ مفرط بی علت و سبب او بطفلك غیز مطبوعی . اینك انسان وقتی میشنود که ناصرالدین شاه اهل ذوق و فضل هم بوده و شعر هم میگفته تاقدری اسباب تعجب میگردد . اشعارذیل را که باو نسبت میدهند برحسب آنچه درصفحات پیش درباب ملیجك (عزیزالسلطان) و بیعلاقگی او بنظافت خوانده شد شاید بتوان تصور نمود که در وصف او ساخته شده است :

« بتی دارم از ماه گردون نکوتر — دوزلفش سیه لب چوخون کبوتر »

« دوچشمانش جادو فریب جهانی — دو ابروش قتال خونریز کشور »

« زخوبی و رعنائی و دلپذیری — نه محتاج زیب و نه مشتاق زیور »

ولی در هرحیث رباعی ذیل را باید ازخود ناصرالدین شاه دانست :

« امروز سوار اسب رهوار شدم   از بهر شکار سوی کهسار شدم »
« آنقدر بچنگ باز و تیهو آمد   کز کثرت قتلشان دل آزار شدم »

۱۶۲ یك مسئلهٔ شطرنج



مسئله : سفید بازی میکند و سیاه را در دو حرکت مات مینماید . باید دانست که در بازی فرنگی پیاده ای که هنوز هیچ حرکت نکـرده بجای یك خانه (چنانکه در بازی ایرانی معمول است)میتواند درآن واحد دوخانه بجلوبرود .

جواب : درحرکت اول سفید پیادهٔ خودرا ازخانه ب ۲ (b 2) میبرد بخانهٔ ب ٤ (b 4) سیاه هرحرکتی بکند درحرکت بعد مات میشود .

فهرست مندرجات

(قسمت اول ، دفتر دوم)

شماره	مقالات	صفحه

۱۶۳ مبارزه حسن وقدرت (شاهکار نظم فارسی)

در « خمسهٔ نظامی » در کتاب « اسکندرنامه » پس از آنکه اسکندر بر همهٔ دشمنان خود دست یافته و جهان را بر بقهٔ اطاعت خود درآورد . خواست بعیش و نوش نشیند و ازجوانی واقبال کام را شیرین نماید . قصهٔ عشرت اسکندر درآنموقع باکنیزك چینی و مناظره ای که درباب زیبائی ودلربائی ازیکسو وقدرت وهیبت سلطنت از طرف دیگر درآن شب درمیان کنیزك چینی واسکندر بمیان آمده ازبهترین قسمتهای « خمسهٔ نظامی » ونظم عاشقانه است . نظامی اول درچند بیت توصیف آن شب را مینماید :

« شبی روشن از روز رخشنده تر — همی ز آفتابی درخشنده تر »
« ز سر سبزی گنبد تابناك — زمرد شده لوح طفلان خاك »
« ستاره برآن لوح زیبا ز سیم — نوشته بسی حرف از امید وبیم »

سپس قصه راچنین آغاز مینماید که :

« گزارش چنین میکند جوهری — سخن را بیاقوت اسکندری »
« که اسکندر آن شب بمهر تمام — بیاد لب دوست پر کرد جام »
« بنوشین لبِ آن‌جام را نوش کرد — ز لب جام را حلقه درگوش کرد »
« نشسته بکردار سرو جوان — که گه لاله ریزد گهی ارغوان »
« هم از فتح دشمن دلش شاد بود — هم از دوستش خانه آباد بود »

آنگاه پادشاه جوانبخت بیاد معشوقه افتاد و :

« طلب کرد یار دلارام را — پری پیکر نازك اندام را »
« ز نامحرمان کرد خرگه تهی — سماع و سماع آور خرگهی »

آن‌هم چه یاردلارام وبت عیاری که غارتگر دل وجان و کفر وایمان است :

« بتی فرق وگیسو برآراسته — مرادی بصد آرزو خواسته »
« لب از ناردانه دلاویزتر — زبان ازطبرزد شکر ریزتر »
« دهانی وچشمی باندازه تنگ — یکی راه‌دل زدیکی راه چنگ »

«سرآغوش وگیسوش عنبرفشان رسن‌وار درعطف دامن کشان»
«طرازندهٔ مجلس و بزمگاه نوازندهٔ چنگ در چنگ شاه»

وقتی اسکندر ازچنین دلبرطنازی ساز وآواز طلب نمود وی بهزار عشوه وناز

«بفرمان شه چنگ را سازکرد در درج گوهر ز لب بازکرد»
«که‌ازشادی امشب جهان رانوی است همه‌شادی ازدولت‌خسروی‌است»
«بهنگام گل خوش بود روزگار بخندد جهان چون بگرید بهار»

کم کم سرها گرم شد. شهزادهٔ مقدونی سطوت وابهت را درپای کنیزك افسونگر خود ریخت . دخترك نیز بدلگرمی جمال وزیبائی خودکه میدانست هرقدرت وعظمتی درمقابل آن گردن خم مینماید برگستاخی افزود وآنچه را دردل داشت بزبان چنگ بروی دایره ریخته رجز خواندن آغازید که :

ملك گر ز جمشید بالاتر است رخ من ز خورشید والاتر است
شه ارشد فریدون زرینه کفش بفتحش منم کاویانی درفش
شه ارکیقباد بلند افسر است مرا افسر ازمشك و ازعنبر است
شه ارهست کاووس فیروزه تاج ز من بایدش خواستن تخت تاج
شه ارچون سلیمان شود دیوبند مرا در جهان هست دیوانه چند
شه ارزانکه‌عالم گرفت‌ای شگفت من آنرا گرفتم که عالم گرفت
اگر چه کمند جهانگیر شاه فتاده است درگردن مهر و ماه
کمندی من از زلف بر سازمش نترسم بگردن در اندازمش
گر اورا کمندی بود ماه گیر مرا هم کمندی بود شاه گیر
گر او ناوك اندازد از زور دست مرا غمزهٔ ناوك انداز هست
گر او قصد شمشیر بازی کند زبانم بشمشیر بازی کند
گراو حربه دارد بخون ریختن من از غمزه خون دانم انگیختن
گراو لختی از زر برآرد بدوش دولخت است زلفین‌من بردودوش
گراو حقه ها دارد از لعل پر مرا هست حقه پر از لعل و در

گر اورا یکی طوق در مرکب است　　مرا این که چون طوق در غبغب است

گر ایدون که یاقوت او کافی است　　مرا لب چو یاقوت رمانی است

گر او چرخ راهست انجم شناس　　مرا انجم و چرخ دارند پاس

گر اورا علم هست بالای سر　　مرا صد علم هست بیرون در

گر او شاه عالم شد از سروری　　منم شاه خوبان بجان پروری

چو برقع بر اندازم از روی خویش　　بخرم جهان را بیك موی خویش

چو برمه کشم گیسوی عنبرین　　بگیسو کشم ماه را بر زمین

چو تنگ شکر در عقیق آورم　　ز پسته شراب رحیق آورم

ز مه طوق خواهی ؟ ببین غبغبم　　ز قندار نمك باید اینك لبم

اگر کیمیا سنگ را زر کند　　نسیم مرا خاك عنبر کند

بچشمی دل خسته بریان کنم　　بچشم دگر غارت جان کنم

از این سو کنم صید و بنوازمش　　وز آن سو بدریا در اندازمش

اگر راهبم بیند از راه دور　　برد سجده چون هیربد پیش نور

وگر زاهدی باشد از خاره سنگ　　در آرم برقصش بیك بانگ چنگ

فریبم بسامان و سوزم بدرد　　من اینها کنم جز من این کس نکرد

چو زلفم در آید ببازیگری　　بدام آورم پای کبك دری

بنا گوشم ار بر گشاید نقاب　　دهان گل سرخ گردد پر آب

مگر ماه نو کان هلاکی کند　　بامید من خانه خالی کند

زنخ را چو برسازم از زلف و بند　　بآب معلق در آرم کمند

چو پیدا کنم لطف اندام را　　سرش بشکنم مغز بادام را

چو ساعد گشایم ز بازوی نرم　　سمن را ورق در نوردم ز شرم

شکر چاشنی گیر نوش من است　　گهر حلقه در گوش گوش من است

دهانم گر او بست با مشتری　　گرو برد از او نیك انگشتری

یك افسون چشمم ببابل رسید　　کزو آمد آن جادوئیها پدید

زجعدم یکی موی برچین گذشت … کزومشك شد ناف آهو بدشت
چوحلقه کنم زلف بر طرف گوش … بیا تا دل رفته بینی ز هوش
دلی را که سر سوی راه افکنم … نمایم زنخ تا بچاه افکنم
کرشمه چو در زلف مست آورم … صد از دست رفته بدست آورم
ز موئی بعاشق دهم طوق و تاج … بموئی ز خلخ ستانم خراج
جگر گوشهٔ چینیانم بخال … چراغ دل رومیانم بفال
طبرزد دهم چون شوم خواب‌خیز … طبر خون کنم چون کنم غمزه‌تیز
مغ دیر سیمین صنم خواندم … صنم خانه باغ ارم داندم
لبم لعل را کار سازی کند … خیالم بخورشید بازی کند
چو شد نار پستانم انگیخته … ز لبشان دل نار شد ریخته
مبارك درختم که بر دوستم … بر آور گلم گرچه در پوستم
منم آب سرخ سر سبز شاه … جهان گو فرو شو بآب سیاه
کنم سیم کاری که سیمین تنم … ولی قفل گنجینه را نشکنم
در باغ ما را که شد ناپدید … بجز باغبان کس ندارد کلید
رطب‌های تر گرچه دارم بسی … بجز خار خشکم نبید کسی
گلابم ولی درد سر میدهم … نمك سود خود را جگر میدهم
مگر دید شه تیرگی روی من … که‌چون‌خال من گشت‌هندوی‌من
بر آن به که دستان بکار آورم … چو چنك خودش در کنار آورم
گهی بوسه بر چشم مستش دهم … گهی زلف خود را بدستش دهم
گر آبی است کو زندگانی دهد … و گر سایه ای کو جوانی دهد
کند وصل من زندگانی دراز … جوانی دهم چون در آیم بناز
سکندر بحیوان خطا میرود … من اینجا سکندر کجا میرود ؟
اگر راه ظلمات میبایدش … سر زلف من راه بنمایدش
وگر زانکه جوید ز یاقوت رنك … همان آورد آب حیوان بچنك

لب من که یاقوت رخشان دراوست | بسی چشمهٔ آب حیوان در اوست
نیابی ز من به جگر گوشه ای | جگر خواره‌ای نه شکر پاره ای
چه دلها که خون شد ز خون خوردنم | چه خونها که مانده است در گردنم
چو ساقی شوم می نباشد حرام | چو مطرب شوم نوش ریزد ز جام
چو بر رود دستان کنم دست خوش | کنم مست و آنکه شوم مست کش
ز دور اینچنین دلبریها کنم | در آغوش جان پروریها کنم
ز ابرو دهم دیده را دلخوشی | چو در بر کشندم کنم دلکشی
من و نالهٔ چنك و نوشینه می | ز من عاشقان کی شکیبند کی؟
باواز خوش چهره خوش دلخوشم | هم آن خوش هم این خوش خوش اندر خوشم

سخن دختر بدینجا که کشید شهزادهٔ مقدونی را یکبار طاقت از دست برفت و کیست که طاقتش از دست نرود آنچه را حکیم نظامی شایسته گفتن دانسته چرا ما نگوییم. شعر صدای فرشتهٔ آسمان است و هر کجا بلند شود رایحه عصمت و طهارت آن زوایای دل وجان را از شوائب پلیدی پاك میسازد. پس باز سخن را بدست شاعر بلند پایهٔ گنجه داده بگوئیم:

درآمد شه از قول آن نوش و ناز | بآن جرهٔ[1] کبك چون جره باز
تذور[2] بهاری در آمد بغنج | برون آمد از مهد زرین ترنج
سرا پرده خالی و معشوق مست | عنان رفت یکباره دل را ز دست
شب خلوت و ماهروئی چنان | ازو چون توان در کشیدن عنان
گوزن جوان را بیفکند شیر | بتاراجگاهش در آمد دلیر
بصید حواصل در آمد عقاب | بمهمانی ماه رفت آفتاب
زمانی چو شکر لبش میگزید | زمانی چو نی شکرش میمزید
ببر در گرفت آن سمن سینه را | ز در مهر بر داشت گنجینه را
نخورده می ای دید روشنگوار | یکی باغ دربسته پر سیب و نار

۱ - جره باز نر را گویند ۲ - مرغ صحرائی

عقیقی نیازرده بر مهر خویش — نگینی بالماس نا گشته ریش
نچیده گلی خار برچیده ای — بجز باغبان مرد نا دیده‌ای
از آن گرمی و آتش افزون‌شدن — زجوشنده‌خون‌خواست‌بیرون‌شدن
ز شیرین زبان شکر انگیختند — چو شیر و شکر در هم آمیختند
بهم در خزیده چو سرو بلند — ببادام و روغن در افتاده قند
دوتن هر دوچون لام‌الف خم‌زده — دو حرف ازیکی جنس درهم زده
بسان دو لولو و مرجان شدند — همی‌هردوچون مار پیچان شدند
چو لولوی ناسفته را لعل سفت — هم آسود لولو و هم لعل خفت
سکندر بر آن چشمهٔ زندگی — بسی کرد شادی و فرخندگی

الحق که این قطعه‌را باید از جملهٔ بهترین اشعار دنیا بشمار آورد و ما ایرانیان بداشتن چنین سخنوران بزرگی باید الی‌الابد سرافراز باشیم .

۱۶۴ بمب و نارنجك دیرترك

الحال که راقم این سطور بتحریر این صفحات میپردازد سه سال ونیم از جنك بزرك دوم میگذرد و خدا میداند این آتشی که برصفحهٔ جهان افتاده کی خموشی‌یابد. اغلب در روزنامه‌ها وصحبتهای روزانه از بمبهای‌دیرترك سخن بمیان میآید که‌در بمب‌باردمانها و تیربارانیهای هوائی بکار میرود ومقصود بمبها و نارنجکهائی‌است که پس از افتادن بزمین ساعتها پس از آن میترکد ومنفجر میگردد . دیروز یاردیرینه میگفت‌چه بسا افکار و اقوال و کتاب‌ها که همین کیفیت دارند و چه بسا اتفاق میافتد که سالهای دراز میگذرد تا منفجر شوند واثرات خود را ببخشند .

۱۶۵ تکثیر نفوس در ممالك فرنگستان

در این زمانهای اخیر یعنی از یك قرن و دوقرن باین‌طرف احصائیه ثابت‌ساخته که جمعیت اغلب ممالك در هر قرنی دوبرابر و سه برابر میشود . ارقام ذیل مربوط

است بتکثیر نفوس شهر ژنو و قصبات حوالی آن که رویهمرفته یکی ازحکومتهای نیم مستقل سویس را تشکیل میدهد جمعیت این شهر و حومه اش در سنوات ۱۸۲۲ و ۱۹۲۲ و ۱۹۴۱ از اینقرار بوده‌است:

سال	جمعیت
در ۱۸۲۲	۵۱۱۱۳ نفر
در ۱۹۲۲ یعنی یك قرن بعد	۱۶۷۲۳۰ »
در ۱۹۴۱	۱۷۶۴۴۲ »

از اینقرار معلوم میشود جمعیت ژنو و حومه‌اش درظرف‌یك‌قرن ازسه برابرهم بیشتر گردیده است.

آیا درمملکت ما نیز تکثیر نفوس بهمین میزانها بوده‌است؟

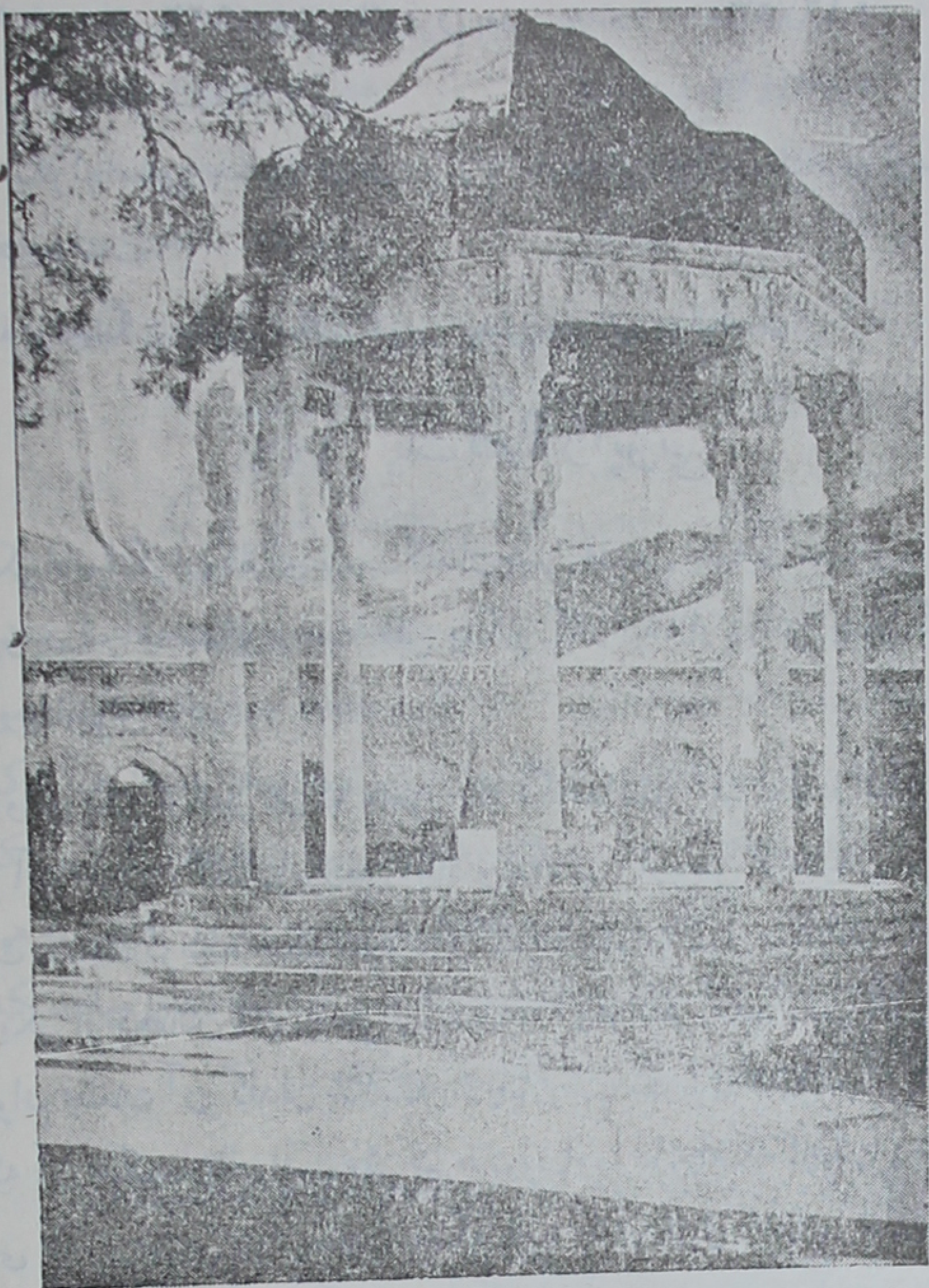
۱۶۶ یك قصهٔ ژاپونی

یکی‌ازتوانگران دارای بیست‌گلدان‌چینی قدیمی بینهایت نفیس‌وپربهائی‌بود که شب وروز خود را بتماشای صنعت نقش ونگار گذرانیده از داشتن چنین گنج ذیقیمتی بس‌مغروررودلخوش بود.

روزی یکی از کنیز کان که مامور پاك نگاهداشتن آنها بود در ضمن کار دستش بیکی از آنها خورد و گلدان برزمین افتاد وشکست . اربابش از شنیدن این‌خبرشئامت اثر سخت غضبناك گردیده حکم نمود تاآن کنیزك بینوارا بقتل رسانیدند. چون این‌خبر بگوش یکی از دهقانان آن نواحی رسید بنزد آن‌توانگرآمده گفت داروئی‌دارم که‌با آن میتوانم قطعات آن گلدان شکسته را چنان بهم بند بزنم که هیچکس نتواند تصور نماید که آن شکسته بوده‌است ولی شرط نمود اورا درجائیکهٔ گلدانهابود تنهابگذارند که کسی باسرار او پی نبرد. بمجرد اینکه خود را درمقابل گلدانها تنهاوآزاد دیدتمام آنها را بزمین انداخته درهم شکست. آنگاه از آن محل بیرون آمده بحضور صاحب گلدانها رفته با کمال آرامی گفت این نوزده گلدان اسباب هلاکت نوزده نفر دیگر

میشدند اینك من جان آنها را خریدم مرا بقتل برسان که از کردهٔ خود بس راضی ودلخوش میباشم . توانگر بشنیدن این سخنان از بزرگواری و فتوت آن مرد بتعجب درآمده و از کردهٔ خود پشیمان وشرمنده گردید .

۱۶۷ حافظ شیراز



بارگاه حافظ در شیراز

(وفات حافظ رادر سنه ۷۹۱ یا ۷۹۲ نوشته‌اند)

میگویند باب فیض مسدود نمی‌ماند. همان سالی که میکل آنژیلو صنعتگر بزرک ایطالی که میتوان اورا بزرگترین صنعتگر دنیا دانست میمرد (۱۵۶۴ میلادی) همان سال شکسپیر نویسنده بزرگ انگلیسی که از بزرگترین نویسندگان عالم است بدنیا میآید هنوز از وفات سعدی ۵۰ سال نگذشته بود (۶۹۴ هجری که) درهمان شهرشیراز حافظ بدنیا آمد. تذکره نویسانی که نسبةً موثق هستند درباب حافظ نوشته‌اند که جداو از کوههای اصفهان درزمان اتابکان فارس بشیراز آمده توطن اختیار کرد.

اسم پدر حافظ خواجه بهاءالدین و شغل اوتجارت وصاحب مکنت وثروت بود. مادر حافظ کازرونی ودرمحلهٔ دروازهٔ کازرون درشیراز خانه وسکنی داشته‌اند. حافظ دو برادر دیگر نیز داشته که از او بزرگتر بوده‌اند. پس ازوفات خواجه بهاء الدین مادر حافظ دوچار اختلال معاش گردیده وی را درهمان صغرسن بیکی ازاهل محله سپرد که او را تربیت نماید چندی بعد حافظ بشغل خمیر گیری مشغول گردید.

۱۶۸ پاداش و کیفر یك پادشاه ایرانی

نهمین پادشاه سلسلهٔ هخامنشیان که در واقع اولین سلاطین بزرگ ایران محسوب میگردند موسوم بود به اردشیر دوم (ارتخششر = ارتاکزرسس یونانیها) که در سنهٔ ۴۰۵ قبل ازمیلاد بتخت سلطنت نشست وهمان پادشاهی است که یونانیها اورا «پرحافظه» میخواندند مادرش پاروساتیس دختر اردشیر اول هفتمین پادشاه هخامنشی بود. اردشیردوم برادری داشت ازخودش جوانتر کوروش نام که متهور و نامجو ومحبوب وطرف علاقمندی مخصوص مادرش بود پلوتارك مورخ یونانی که در اواخر قرن اول و اوایل قرن دوم میلادی میزیسته (۴۵ (۱) _ ۱۲۰) درکتاب مشهورخود موسوم به «زندگیها» فصلی را باردشیر دوم اختصاص داده است و از آنجائیکه آدم منصف و بیطرفی بوده چنانکه مکرر در طی کتاب خود درسنجیدن اخلاق هموطنان خود یعنی یونانیان با ایرانیان از ایرانیان تمجید نموده وهموطنان خود را مورد سرزنش وتوبیخ قرارداده است میتوان

(۱) یا ۴۵

اطمینان داشت که مطالبی که نوشته بی اساس نیست (۱).

چنانکه گذشت کوروش برادر اردشیر (۲) خودسر و جاه طلب بود درصورتیکه اردشیر ملایم و آرام و برخلاف برادر خود چندان طرف علاقه و محبت مادرش نبود. پیش از آنکه بسلطنت برسد زن زیبا و هنرمندی را بزنی گرفته بود وخیلی اورادوست میداشت ولی چون کوروش برادرآن زن راکشته بود درصدد بود که آن زن بیچاره را نیز نابود سازد. اردشیر خودرا بپای مادر انداخته چندان اشگ ریخت و لابه نمود تا او را بترحم آورد و از سر خون آن دختر گذشتند. در موقعی که اردشیر برای انجام آئین و رسومی که در وقت بتخت نشستن پادشاهان هخامنشی عادت بود بشهر پاسارگادا رفته بود کوروش درصدد قتل او برآمد ولی دستگیر گردید وچون خواستند اورابکیفر خیانتی که در نظر گرفته بود بقتل رسانند مادرش خودرا بمیان انداخت و او را در آغوش کشیده گیسوی خود را بر او پیچید و گردن خود را بگردن او چسبانید و بزور گریه و زاری او را از مرگ نجات داد و کوروش باز بحکمرانی ایالات واقعه درجنوب دریای سیاه (قسمتی از ترکیه کنونی) که سابقاً نیز در همانجا حکومت داشت روان گردید درصورتیکه هیچگاه شرارهٔ هوای تاج و تخت در تنور خاطرش خمودی نیافته بود وهمواره برای سرنگون ساختن برادرخود دست وپا میکرد و زمینه حاضر میساخت از آنجمله نامه ها بیونانیان نوشته آنانرا بهمراهی خود خواند وعلاوه بر وعده هائی که داد چنین نوشته بود که «من روانم از آن برادرم استوارتراست ومن از برادرم دانشمندتر و بآئین مجوس داناتر میباشم. من بیشتر از برادرم میتوانم شراب بخورم و بهتر از او تاب مستی دارم در صورتیکه برادرم آدم بزدل و فرومایه ایست که روز شکار بر اسب نمیتواند بنشیند و روز بیم و هراس بر تخت شاهی». خلاصه آنکه سپاهی گردآورد و بطرف پایتخت برادرخود روان گردید. اردشیر هم که درابتدا خیال کرده بود برسرراه

---

(۱) بخش اول کتاب پلوتارک باسم «گلچین از کتاب پلوتارخ» بفارسی ترجمه شد. ودر سال ۱۳۱۴ درطهران بطبع رسیده است و بنای این مقاله در باب «پاداش و کیفر یك پادشاه ایرانی» همان ترجمهٔ فارسی میباشد.

(۲) اسم او آرسیکاس بود ولی پس از رسیدن بشاهی بنام اردشیر خوانده شد.

کوروش خندق بزرگی بپهنای هشتاد پا وعمق هشتاد پا وطول زیادی حفر نماید و بدینوسیله ازجلو آمدن اوجلوگیری نماید پس از کندن این خندق عاقبت مجبورشد با سپاه خود که شمارهٔ آنرا نهصد هزار تن نوشته اند حرکت نموده بجانب برادر خود روان گردد. زد وخورد دو لشکر در سنهٔ ۴۰۱ پیش ازمیلاد در ۱۶ فرسنگی (بطور تحقیق ۶۲ میل) شهر بابل درمحل موسوم به کوناکسا واقع گردید. کوروش بحکم جوانی وغرور خودرا درمیان معرکه انداخت و خیالش این بود که خود را ببرادرش اردشیر رسانده کار اورا بدست خود بسازد. در آن ضمن قشون اومخصوصاً سپاه یونانیان بر سپاه برادرش فایق گردیده در واقع کار ایرانیان ساخته بود. درهمان حیص و بیص یکی ازسرداران لشکر ایرانیان آرتاگرسیس نام که بزرگ طایفه کادوشیان (طالشیان (۱)) بر او تاخت وبصدای بلند آواز داد که ای نامردترین مردمان ونادان ترین کسان که ننگ نام خجستهٔ کوروش میباشی آیا این یونانیان شوم را بدینجا کشانیده ای که شهرهای ایران را تاراج نمایند و آیا آرزویت اینست که برادر و ولینعمت خود را که ده هزار بار ده هزارتن بندگان بهتر از تو دارد بقتل برسانی؟ اکنون سزای خود خواهی دید و پیش از آنکه چشمت بروی پادشاه افتد جان خود را خواهی باخت». این گفته زوبین خود را بسوی کوروش پرتاب کرد. کوروش که زره محکمی درتن داشت گزندی ندید ولی از آسیب آن ضربت بخود بپیچید و تا حریف خواست اسب خود را بگرداند حربه ای حواله او کرد و سر حربه را نزدیك استخوان شانه در گردن او فرو برد و بی محابا و دیوانه وار بسوی اردشیر و پاسبان او اسب تاخت و زخمی بر اسب برادر خود وارد آورد که اردشیر بخاك افتاد ولی یکتن از ایرانیان بیاری اردشیر شتافته اورا اززمین بلندکرد و بر اسب دیگری نشانید و گفت ای پادشاه فراموش مکن امروز راکه هرگز فراموش شدنی نیست» کوروش دوباره اسب جهانده از نو اردشیر را بزمین انداخت. درسومین مرتبه اردشیر خشمناك گردیده بسوارانی که درپیرامون اوبودند نهیب زدکه «مرگ برشما شایسته‌تر است» وچون کوروش بی پروا و بی باك مدام حمله میآورد درمیانش گرفتند و پادشاه

---

(۱) بقول مترجم فارسی کتاب پلوتارك (صفحهٔ ۲۰۷ درحاشیه)

زوبینی بدو فرستاد و دیگران هم هرکدام حربه ای بکار برده بخاکش انداختند. هلاک کوروش را بعضی ازاشخاص بدست خود اردشیر گفته‌اند ولی کسان دیگری آنرا بدست مردی ازاهالی کاریا (در آسیای صغیر) دانسته اند ومیگویند اردشیر بپاداش آن شجاعت امرنمود که آن مرد خروس زرینی بیادنشانی که مردم کاریا برسرخود داشتند وایرانیان بهمین مناسبت آنها را خروس مینامیدند بر سرنیزه‌ای نصب نموده در هرلشکرکشی در صف نخستین روان باشد.

اما درباب کشته شدن کوروش روایت دیگری هم هست بقلم مورخ یونانی دیگری اکتسیاس نام که خود طبیب اردشیر بوده ودر آن میدان شخصاً حضورداشته وتفصیل این جنگ وکشته شدن کوروش را مشروحاً نوشته است. وی نوشته است که کوروش پس ازآنکه آرتاگرسیس سابق الذکر بزرگ طایفه طالشیان راکشت آهنگ اردشیررا نمود چنانکه‌اردشیرنیز آهنگ‌اونموده بود. وقتی‌بهم رسیدند هیچ سخنی‌باهم نگفتنداردشیر نیزه حوالهٔ برادرخود نمود ولی نیزه ازکوروش رد شده بیکی از سران لشکر کوروش اصابت نموده کاراو را ساخت. آنگاه کوروش نیزهٔ خودرا بسوی اردشیر راست کرد ونیزه سخت‌بسینهٔ او آمد چنانکه اززره گذشته سینه را بگودی دو بند انگشت سوراخ و اردشیر از زور آن ضربت از اسب بزمین افتاد. کسانی که درپیرامون اردشیر بودند روی بگریز نهادند کوروش که درمیان انبوهی از دشمن گرفتار شده بود در همان حال اسبش بنای سرکشی‌راگذاشت و او را برداشته بمسافت دوری برد. آنگاه تاریکی‌شب فرا رسید چنانکه ایرانیان از شناختن او عاجز بودند ولی کوروش که لشگر برادر را مغلوب ومنهدم دید از بادهٔ فیروزی سرمست بود و با دلی پر از امید وسری پر از غرور ازمیان دشمن میگذشت و بزبان پارسی‌فریاد میزد که «راه بدهید ای پلیدان راه‌بدهید» سپاهیان راه باز کرده‌خودرا بپای اومیانداختند. درهمان‌اثنا تاج ازسر اوافتاد وجوانی از ایرانیان مهرداد نام ناشناخته نیزه ای بر گیجگاه او بنزدیکی چشم زد وخون‌جهیدن گرفته فروریخت. کوروش در اثرآن زخم بیهوش گردیده برزمین افتاد واسب اودررفته همچنان میدوید. پس‌اززمانی که کوروش‌بهوش آمد خود را درمیان چندتن‌ازطرفداران

خود دید که اورا دریافته برسرش گردآمده بودند . کوروش یارای سواری نداشت و پیاده براه افتاد در حالیکه از ضعف و گیجی باینسو و آنسو می پیچید و هوش درستی نداشت ولی با اینهمه باز به پیروزی خود امیدوار بود واز تماشای فراریان که نام اورا بپادشاهی میبردند و طلب عفو و بخشایش میکردند لذت میبرد . از قضا درآن بحبوحه دسته ای ازلشکریان اردشیر کوروش و همراهان اورا از سپاهیان ایرانی پنداشته بآنها ملحق گردیدند ولی بزودی ازجامهٔ آنهاکه سینه بندشان سرخ بود درصورتیکه سینه بند ایرانیان همه سفید بود منتقل شدند که با دشمنان سر و کار دارند و یك تن از آنها بدون اینکه کوروش را بشناسد از پشت سر زوبینی بر او انداخت ورگ پای اورا از زیرزانوشکافت . کوروش تاب آن ضربت نیاورده بزمین‌افتاد ودرحین افتادن گیجگاهش بسنگی خورده ازآسیب آن ضربت جان داد . پس ازمرگ کوروش یکنفر ازدیده‌بانان اردشیر موسوم به آرتاسوراس از قضا سواره بدانجائی که کوروش بزمین افتاده بود رسید وچون از مرگ او خبردار گردید بتاخت نزد اردشیر آمده اورا ازمرگ برادر مستحضر گردانید . اردشیر که در آنوقت از اوضاع جنك و آینده خود سخت نا امید بود از شنیدن این مژده بغایت مسرور و شادمان گردید و سی تن مشعلدار فرستاد که جسد کوروش را بچشم خود دیده تفصیل بیشتری بیاورند . در همان حال غوغائی بلند شد و معلوم گردید که یونانیان که سپاه ایران را شکست داده بودند آنان را دنبال کرده دورمیراندند . اردشیر را نیزدرآن حیص وبیص تشنگی سختی روی داده بمرك نزدیك بود . یکی از خواجه سرایان بیرون دویده در جستجوی آبی برآمد و مردی را دید که در خیك چرکینی باندازه یکی دومن آب گندیده و آلوده ای داشت . آن آب را ازاوگرفته برای پادشاه‌آورد . اردشیرآب را بسر کشیده گفت سوگند بخدایان که تاکنون هرگز نه می نابی و نه آب پاك و گوارائی باین اندازه بر من خوشگوار بوده است . « سپس گفت اگر من خود صاحب این آب را نتوانستم پیدا نمایم و پاداش شایسته ای بدهم از خدایان مسئلت دارم که اورا توانگر و خرسند سازند »

در همین هنگام آن سی تن مشعلدار خبر مرك قطعی کوروش راآوردند که در

واقع مژده فتح و ظفر بود. اردشیر با چراغها و مشعلهای فراوانی بدیدن جسد برادر آمد و چنانکه در ایران مرسوم بود سر و دست اورا بریدند وفرمان داد تا سررا نزد او بیاورند وآنرا از مویهای درازوانبوهش گرفته باطرافیان نشان داد. شمارهٔ کشتگان را در این جنگ کمتر از بیست هزار نفر ندانسته اند.

اینك جنك پایان یافته وموقعی است که اردشیر باید خیانتکاران را بکیفر برساند و بدلاورانی که کارهای بزرك کرده اند پاداش شاهانه بدهد. در اینمورد تنها بذکر اشخاصی میپردازیم که مستحق پاداش بودند و چنانکه در تواریخ مسطور است این اشخاص عبارت بودند از:

۱ - پسر **آرتاگرسیس** که چنانکه گذشت خواست کوروش را بکشد وبدست او بقتل رسید.

۲ - مردی که خیك آب خود را برای اردشیر فرستاد و پادشاه را از تشنگی نجات داده بود.

۳ - آن مردی که از اهالی **کاریا** بود و بروایتی قتل کوروش بدست او بود و اردشیر فرمان داد تا بنام نشانهٔ اهالی کاریا که خروس بود خروسی بر سر نیزهٔ خود کرده و همیشه در صف نخستین لشکر روان باشد.

۴ - مهرداد نام که نیزه ای بر گیجگاه کوروش زده بزمین انداخته بود.

۵ - خواجه سرای اردشیر **ماساباتیس** نام که سر و دست کوروش را جدا ساخت و باردشیر آورد.

اولین این پنج تن راکه پسر آرتاگرسیس مقتول باشد اردشیر ارمغانهای گرانبهائی فرستاد. دومین آنهارا نیز که همان مردی بود که آب خیکش را نوشیده بود پیدا کرده باو نیز هدایای شاهانه عطا نمود. سومین آنها را یعنی آن مردی که از اهالی کاری بود و زخمی کاری بکوروش زده بود اردشیر ارمغانی برای اوفرستاد و باو پیغام داد که «پادشاه این انعام را که پاداش و دومین مژدگانی است برای شما میفرستد چراکه نخست ارتاسوراس ودوم شمابودید که مژده کشته شدن کوروش را باورسانیدید»

چهارمین آن پنج نفر که مهرداد نام داشت او نیز مورد مراحم پادشاهی گردید و اردشیر ارمغانهای گرانبهائی برای او فرستاده پیغام داد که زینت و اسباب اسب کوروش را تو برای پادشاه آوردی و اینك بپاداش آن نیکوکاری پادشاه تو را با این ارمغانها مینوازد » شرح پاداشی را که نصیب پنجمین این پنج نفر شد قدری دورتر خواهیم داد.

از آنجائیکه از همان قدیم در مملکت ما عموما بحکم « فواره چون بلند شود سرنگون شود » هر کس دارای نام و نشانی میگردد بزودی همان نام و نشان اسباب سیه بختی و مذلت او میشد این چند نفری هم که مورد عواطف ملوکانه گردیده بودند دیری نگذشت که بادبار و استیصالی که مستلزم شهرت بود گرفتار آمدند. از پسر آرتا-گرسیس وصاحب خیك آب چیزی نمیدانیم و درباره مهرداد هم نوشته اندکه « هرچند ناخورسند بود گله بزبان نیاورد » ولی ببینیم عاقبت آن دو نفر دیگر از چه قرار بوده است

آن مردی که از اهالی کاری بود چنانکه در تاریخ مذکور است خود را بخطر سختی انداخت و شرح این قضیه از اینقرار است که اردشیر میخواست همه جا قلمداد نماید که مرگ و قتل کوروش بدست خود او بوده است و درجنگ تن بتنی که میان او و برادر دست داد اردشیر بود که کوروش را بهلاکت رسانید و از اینقرار کسی حق نداشت برخلاف این عقیده سخنی بر زبان جاری سازد. ولی وقتی ارمغانهای اردشیر را برای آن مرد کاری آوردند او پاسخ داد که باین ارمغانی که بنام مژدگانی ساده برای او آورده اند احتیاجی ندارد وچون کوروش بدست او کشته شده نه بدست دیگری باید پاداش کشتن کوروش را باو بدهند.

وقتی این سخنان بگوش اردشیر رسید سخت برآشفت وفرمان داد که فوراً سر او را از تن جدا سازند ولی مادر اردشیر که در آن مجلس حاضر بود وچنانکه در فوق نیز بدان اشاره گردیده زن استخوان‌دار و با تدبیری بود گفت زینهار که نباید باین آسانی ازاین مرد گستاخ دست برداشت و ازپسرخود درخواست نمود که اورا بدو واگزارند تا سزای او را چنانکه باید وشاید بدهد. شاه اختیار او را بمادرخود بازگذاشت و آن زن فرمان داد تا او را بچهارمیخ کشیدند و ده روز بدان حال نگاهداشتند و سپس

چشمهایش را درآوردند و روی گداخته بگلویش فرو ریختند تا جان داد.

ولی مهرداد هم که در ابتدا بحکم عقل و دانائی از اینگونه بلیات بر کنار مانده بود عاقبت بکیفر شجاعت و مردانگی خود گرفتار آمد و شرح این قضیه آنکه او را ببزمگاهی که خواجه سرایان اردشیر و خواجه سرایان پاروسائیس مادراردشیر نیز در آنجا حضور داشتند دعوت نمودند. او رختهای زیبا پوشیده زینتهائی را که پادشاه باو انعام داده بود برخود بیاویخت وآراسته درآن مجلس درآمد و همینکه سرش از باده گرم شد بزرگ خواجه سرایان خطاب بدو گفت راستی که پادشاه خلعت های شاهانه ای بشما بخشیده است. این زنجیرهای طلا و این بازوبند ها بسیار نفیس وزیبا و این شمشیر بی اندازه پر بها است. زهی سعادت شما که بدینسان سرفراز گردیده‌اید. مهرداد که از مستی کم کم سست گردیده بود چنانکه عادت مستان است جلوی زبان خود را نمیتوانست بگیرد بی پروا گفت که من دیگر آشکار میگویم که مرگ کوروش باهمین دست من بود و الا من اردشیر نبودم که زوبینی بهوا بیندازم بلکه من چشم کوروش را آماج کردم زوبینم را درست بگیجگاه او فرود آوردم و بایك زخم او را بخاك انداختم و او از همین زخم جان داد.» پس از ختم آن مجلس سخنان مهرداد را بگوش اردشیر رسانیدند. اردشیر سخت خشمگین گردیده دید دروغ او درمیآید و بزرگترین سرفرازی که از آن جنگ باکوروش بخود نسبت داده بود دارد از دستش درمیرود زیرا آرزوی او بود که هر کسی چه یونانی وچه ایرانی تصور نماید که درآن نبرد تن بتن که میانهٔ او وبرادرش کوروش روی داد و هریکی بدیگری ضربتی رسانید اگر اردشیر از آن ضربت زخمی برداشت کوروش ازضربت زخم اردشیر بدرود جان گفته است این بود که فرمان داد که مهرداد را در قایقی با شکنجه بهلاکت رسانند» و دستور این شکنجه وقتل را مورخین از اینقرار نوشته اند که دوقایق را چنان میسازند که هردو بیك اندازه باشد وروی هم جفت بشود. آنگاه شخصی که میخواهندشکنجه نمایند دریکی ازآن دوقایق به‌پشت میخوابانند چنانکه سر و دودست ودوپایش بیرون بماند و تنها بدنش درآن قایق باشد. آنوقت آن قایق دیگر را روی قایق وارونه گذاشته

میخکوب میکنند و بزور سوزنی که بچشمهای محکوم میزنند او را مجبور میکنند که از خوردن و آشامیدن باز نایستد . آنگاه شیر باانگبین درآمیخته مسهل مؤثری ساخته بگلوی او فرو میریزند و سر ورویش را نیز با همان ترکیب میآلایند و با این حال او را زیر تابش آفتاب نگاه میدارند . در اندك زمانی از یکسوی هزارها مگس بر سر و روی اوهجوم آورده چندان انبوه میشوند که سر و روی او یکسره ناپدیدمیگردد و از طرف دیگر در درون قایق مسهل کار خود را کرده قایق پرمیشود از کثافت و پلیدی و کرم بسیار و جانوران گوناگون تولید گردیده بدرون روده های شخص محکوم راه یافته بنای خوردن وجویدن را میگذارند تا مرگ او را از این مصائب رهائی بخشد . آنگاه قایق بالا را برمیدارند وقایق زیرین را لبالب می‌بینند از گوشت وپوست واعضای خمیر شده که دسته دسته کرمهای گزنده وخزنده بر آن افتاده و از بیرون و درون بجویدن و وبلعیدن آن مشغولند مهر داد پس ازهفده روز که گرفتار چنین شکنجه ای بودبدرود زندگی گفت :

حالا ببینیم آن خواجه سرائی که سر ودست کوروش را برید و باردشیر آورد سرنوشتش ازچه قرار بود چنانکه گذشت مادراردشیر پاروساتیس بفرزند خود کوروش علاقهٔ زیادی داشت و در دل در پی موقع مناسبی بود که از این خواجه سرا کینه‌جوئی نماید ولی‌چون اردشیر اورا مورد مراحم شاهانه ساخته بودکینه جوئی ازاو کارآسانی نبود ولهذا مادر اردشیر متوسل بتمهید و تدبیر گردیده و برای رسیدن بمقصود از راه مکر و حیله دامی‌چید که شرح آن از اینقراراست . این زن هنرمند در بازی نرد خیلی ورزیده بود و اغلب برای سرگرمی‌اردشیر و برای اینکه نگذارد اردشیر بازن‌محبوبهٔ خود فرصتی برای خلوت‌کردن بیابد نرد میباخت . روزی که پادشاه بی کار وکسل بود و پی سرگرمی میگشت مادرش فرصت را مغتنم شمرده او را بنرد بازی خواند و بعمد یکهزارسکهٔ طلا موسوم به داریك که بداریوش منسوب است باوباخت وبیدرنگ این مبلغ را نقد پرداخت و پیشنهاد نمود که یکدست دیگر بر سر یك خواجه سرا بازی کنند که شاید جبران‌آن باخته بشود . پادشاه رضایت داد و مادر بازی را برده‌خواجه-

سرای معهود را درخواست نمود پادشاه او را بمادرخود واگزاشت و آن زن در دم اورا بدست دژخیمان سپرده فرمان داد که زنده پوست او را بکنند و لاشهٔ او را بروی سه پایه ای و پوستش را روی سه پایهٔ دیگری بگسترانید.

چنین بود قصهٔ پاداش و کیفر یکنفر از پادشاهان ایران

۱۶۹ بازی نرد قبل از ساسانیان

چنانکه همه کس میداند میگویند بازی شطرنج درزمان انوشیروان پادشاه ساسانی ازهند بایران آمد و درعوض بوذرجمهر بازی نرد را اختراع نموده بهند فرستادند. این مسئله بعضی اشکالات تاریخی پیدا میکند و از آنجمله اشاره‌ای است که پلوتارك مورخ یونانی درموقع شرح حال اردشیر دوم پادشاه هخامنشی ببازی نرد مینماید(۱) که‌اردشیر با مادر خود نرد بازی‌میکرده است وانگهی عالم فرانسوی دیولافوا هم در کتاب خود موسوم به «قلعهٔ شهرشوش» (۲) مینویسد درحفریاتی که درشوش نموده‌اند مهرهٔ بزرگی بشکل مهرهٔ نرد بدست آمده است وهمین مهره هارا دلیل برتاریخی بودن قصهٔ «استر ومردخای» قرار میدهد بطوریکه در تورية آمده است و توضیح این مسئله آنکه در تورات (درسفراستر) آمده است که پادشاه ایران اسوئروس (خشایارشای اول) دختری یهودی استرنام را بزنی گرفت وچون‌وزیر بزرگ باعموی‌آن دختر‌موسوم به مردخای سعایت مینمود وتصمیم گرفت که یهودیهارا درتمام خاك‌ایران بقتل برساند و برای‌تعیین روز «پور» انداختند وسیزدهمین روز دوازدهمین ماه آمد و بنا بود که در آن روز تمام یهودیها را بقتل برسانند ولی استر در نزد پادشاه که او را بسیار عزیز‌میداشت حمایت و نجات قوم خود را بعهده گرفت و پادشاه را در حق وزیر بزرگ بدگمان ساخت چنانکه پادشاه حکم قتل او را صادرنمود ودرهمان روزیکه وی خیال داشت یهودیانرا قتل عام نماید بر سردار رفت و یهودیها ازهمان تاریخ هرسال بیاد آنروز روزی راعید

---

(۱) مراجعه شود بمقالهٔ ۱۶۸ همین کتاب «هزار بیشه».

(2) Marcel Dieulafoy : L, Acropole de Suze Paris, 1890

میگیرند و این عید موسوم است بعید « پوریم » و این لفظ چنانکه در تورات مذکور است ازهمان کلمهٔ «پور» میآید که بحکم وزیر بزرگ برای تعیین روز قتل عام یهودیان بکار رفته بود و دیولافوا عالم فرانسوی سابق الذکر در کتاب خود نوشته که مهره ای که در حفریات شوش بدست آمده بجهاتی بایستی موسوم باشد به «پور» (از کلمهٔ پر بمعنی مملو) وعقیده دارد که مانند مهرهٔ نرد که دراین ایام معمول است در آن زمان هم معمول بوده و برای فال گرفتن و تعیین روزهای مبارك ومنحوس بکارمیرفته است .

خلاصه آنکه بنا بر تفاصیل فوق میتوان قبول نمود که بازی نرد قبل از عهد ساسانیان در دورهٔ هخامنشان نیز متداول بوده است .

۱۷۰ ماه من و خورشید آسمان

دست بر زلفش زدم شب بود وچشمش مست خواب
در بغل تنگش گرفتم تا برآمد آفتاب
گفتمش خورشید سرزد ماه من بیدار شو
گفت تا من برنخیزم کی برآید آفتاب

۱۷۱ میرزا خوشبین و میرزا بدبین

مردم در دنیا دوجورند بعضی طبعاً خوش بین هستند وبرخی دیگر بدبین . دستهٔ اول مثل اینکه عینك گلگون بچشمشان زده باشند دنیارا گلگون می بینند و دستهٔ دوم برخلاف بکاینات باعینك سیاه مینگرند . دستهٔ اول شکرخدا را بجا میآورند که درخت خار گل هم میدهد درصورتیکه دستهٔ دوم مدام از روزگار شکایت دارند که چرا درخت گل خار بارمیآورد . میگویند دو دلو درموقع آب کشیدن ازچاهی (چنانکه در بعضی نواحی مملکت خودمان هم معمول است که برای آبیاری مزارع در آن واحد با دودلو ازچاه آب میکشند بطوریکه همیشه یك دلو با آب بالا میآید ودلو دیگری خالی در چاه سرازیر میگردد) با هم درد دل میکردند آن یکی که بدبین خلق شده بود گله داشت

که تمام روز مدام باید خالی درچاه سرازیر شود . دلو دیگر که خوش بین بود خندان جواب داد که من برعکس پیوسته پر بالا میآیم .

تصویر زیر یکنفر خوشبین و یکنفر بدبین را نشان میدهد که بنوشیدن شراب مشغولند .



میرزا بدبین با آن قیافهٔ منحوس میگوید هنوز به پیاله لب نزده ام نصفش خالی شده است .

میرزا خوش بین خندان جواب میدهد خوشا بحال من که هنوز نصف پیاله ام پر است .

این تمثیل کاملا قصهٔ اشخاصی است که مدام ناله میکنند که نصف عمرشان گذشته است و ابداً بخیالشان نمیآید که هنوز جام عمرشان نیم پر است و نصف ایام حیاتشان هنوز باقی میباشد .

شیخ سعدی درهمین باب چه خوب گفته :

آن بدر میرود از باغ بدلتنگی وداغ   واین بپازوی فرح میشکند زندانرا

۱۷۲ قصهٔ منظوم قدیمی و « سور رئالیسم » و « آهنگینگو »

درفرنگستان ازچندی باینطرف درفن نویسندگی اعم از نثر یا نظم شیوهٔ جدیدی پیداشده موسوم به « سور رئالیسم (۱) » که شاید بتوان به « ماوراء واقعی » ترجمه نمود مقصود اصلی این طایفه از نویسندگان و شعراء این است که درنوشتجات خود قوهٔ وهم وتصور را خیلی بیش ازپیش دخالت بدهند ومثلا همانطور که انسان گاهی خواب میبیند چیز بنویسند یعنی چیزهای واقعی وممکن الوقوع را با چیزهای خیالی که درعالم کنونی ما غیر ممکن الوقوع است بیامیزند . دراین عالم جدید که آفریدهٔ این دسته ازصنعتگران

---
(۱) Surréalisme

است (چون همانطور که اهل قلم بدین شیوه چیز مینویسند نقاشها ومجسمه سازان و سازندگان نیز بهمان شیوه نقاشی‌میکنند ومجسمه میسازند وموسیقی درست میکنند) چنان بنظرمیرسد که انسان درعالم خواب با آن مواجه شده‌است. مردها بیمقدمه زن میشوند، حیوانات حرف میزنند، اشیاء بیجان بحرکت میآیند، دیروز فردا میشود، حرفها معانی‌دیگری پیدا میکنند. خلاصه آنکه جهان بلبشوئی‌برپا میگردد که کیفیات نشأه و سکر و وجد و سماع را بخاطر میآورد وبرای کسیکه خام نباشد و باین مراتب واصل شده باشد سرچشمهٔ لذتهای غریب ونگفتنی‌است و نامحرمان را درآن راه‌نیست

این طریقهٔ «سور رئالیسم» را نباید با طریقهٔ دیگری موسوم به «دادائیسم» اشتباه نمود چه این‌طریقهٔ اخیر که در اواخر جنگ جهانگیرسابق ایجادگردید درواقع‌طریقهٔ افراط است درگسستن مطالب و معانی و جملات از یکدیگر بطوریکه عبارت هرچه شباهتش بهذیان بیشتر باشد درنظرطرفداران آن طریقه مقبول تر وکاملتر است. یکی از پیشروان این جماعت موسوم به «تزارا (۱)» دستوری که برای عملی ساختن این شیوه داده ازاینقراراست (وامیداست حالا دیگرفورا درمیان جوانان ناپخته وهوسکار ایران هوادار پیدا نکند): «روزنامه ای را بردارید و مقاله‌ای را درآن اختیار نمائید وآن مقاله را باقیچی‌ازهم سوا وجدا سازید وآن قطعات چیده شده را باز ازنو ازهم سوا سازید تا درهرقطعه ای یك‌کلمه بیشتر نماند. آنگـاه آن قطعات وتکه ها را در کیسه ای نهاده بجنبانید و ازکیسه درآورده پهلوی هم بچینید...»

قطعهٔ ذیل درنثر بقلم همین تزارا نمونه‌ایست ازطریقهٔ «دادائیسم»:

«بلوری از فریاد مضطرب میاندازد روی صفحه ای که خزان. خواهشمندم گردی نیم بیان‌مرا بهم نزنید. غیر ذی فقار. شامگاهان آرامی‌حسن وجمال دوشیزه ای‌که آبپاشی راه پوشیده ازمرداب را تغییرشکل میدهد.»

البته اگر باطرفداران این سبك و طریقه داخل بحث بشوید دلایل و براهینی برای اثبات نظر خود اقامه مینمایند که چندان بی اساس هم بنظرنمیآید ولی نباید

(۱) Tristan Tzara: «L. Antitête» Edition des «Cahiers libres» 1933.

فراموش نمود که هیچوقت ثابت ساختن مطلبی بزور حجت وبرهان دلیل برحق بودن آن مطلب نمیگردد وچنانکه میگویند انسان بزورصغری وکبری سفید را سیاه‌میکند. نکتهٔ لطیف آنکه اگر دقیق بشویم می بینیم درمیان خودمان هم تمام این طریقه های گوناگونی که در این دورهٔ اخیر در فرنگستان پیدا شده جسته جسته وجود دارد و نمونه هائی از آن میتوان نشان داد و از قضا این نمونه ها بسیار قدیمی هم هست و با آنکه گاهی معنی روشنی هم ندارد مقبول طبع عموم واقع گردیده وبسیاری ازمردم‌از زن ومرد وکوچك و بزرگ آنها را ازحفظند و بالخصوص کودکان را بدانهاعلاقمندی زیادی است گرچه اساساً طفل ازهر آنچه مربوط بعالم جن وپری است یعنی بعالمی که قوانین و قواعد جاریه را در آن راهی نیست لذت مخصوص میبرد و شاید همین خود دلیلی باشد بر اینکه طبیعت انسانی رغبتی باینگونه گفتار دارد و چرا نداشته باشد در صورتیکه سالخورده ترین ماها کودکان ریش و سبیلداری بیش نیستیم.

از جملهٔاین نمونه‌هائی که‌درزبان‌فارسی‌وجود داردیکی قطعه‌زیراست که‌همه شنیده ایم:

سر گنبد کبود خاله شادی نشسته بود

اسبه عصاری میکرد خره خراطی میکرد

سگه قصابی میکرد گربه بقالی میکرد

شتره نمد مالی میکرد پشه رقاصی میکرد

عنکبوته بندبازی میکرد موشه ماسوره میکرد

مادر موشه ناله میکرد

فیل آمد بتماشا پاش سرید بحوض شاه

افتاد و دندانش شکست

گفت چه کنم چاره کنم روم بدروازه کنم (رویمرا . . .)

صدای بزغاله کنم

اوم اوم بع دنبه داری؟ نه (یا کی دی کی دی اون بع دنبه داری؟ نه)

پس چرا میکنی بع؟

وهمچنین است قطعهٔ دیگری که آنرا نیزهمه از بریم و روایتی که در طهران بیشتر متداول است از اینقرار میباشد :

اتل متل تو توله گاو حسن چه جوره ؟ نه شیر داره نه پستان گاوش را ببر هندستان هندستانم خراب شد بند دلم کباب شد یك زن کردی بستان اسمش را بگذار عمه قزی دور تنبانش قرمزی هاچین و واچین یك پارا ورچین .

روایت دیگر : اتل متل توت ومتل پنجه بشیرمال وشکر ، خانمی کجاست ؟ توباغچه چه چیز میچینه ؟ آلوچه . آلوچهٔ سه گردو . خبر برده باردو . اردوقلندر شده کفش بگم تر شده . بگم بگم حیاکن ، ازسوراخ درنگاه کن هاچین وواچین یك پارا ورچین (۱)

لابد از اینگونه اشعار بازهم موجود است که براقم این سطور معلوم نیست ولی از اینها گذشته بسیاری ازشعرای فارسی زبان انواع شعرها ساخته اند که آن هم بجای خود ازشعرهای « سور رئالیست » و « دادائیست » دست کمی ندارد . علاوه بر آنکه عدهٔ زیادی ازشعرای ما درلغز و معما طبع آزمائی نموده و درماده تاریخ اعجاز کرده‌اند در ساختن قطعات با الزام اینکه حروف بی‌نقطه فقط استعمال نمایند یا آنکه حرفی ازحروف الفبا را هیچ نیاورند و یا آنکه در هر مصراع ازشعر خود فلان کلمه یا فلان کلمات را از قبیل شمع و باده و گرگ ومیش وغیره وغیره بیاورند نیز گاهی واقعاً کار را بجاهای نازك رسانده وید بیضا کرده اند . رباعی زیر ازجنیدالله شهید متخلص به‌حاذق هروی که در سنهٔ ۱۲۵۹ بقتل رسیده نمونهٔ کاملی است از این نوع اشعار و شاعر در این دوبیت ساده یازده صنعت مشکل را جمع آورده است چنانکه خواهد آمد :

شاهی کوشد چو مصدر علم و کمال شعرش همه را داده هدایا چو لآل
کاهی شده از چو مه هلال کرمش جودش همه را چه شد زر مالامال

این رباعی را شاعر در مدح امیر عمر خان والی فرغانه گفته که درسنهٔ ۱۲۲۶

---

(۱) دراصفهان روایت دیگر متداول است که قسمتی از آن ازاینقرار میباشد : اتوتل توت ومتل مادختران لشکریم تکیه نداریم بشکنیم تکیهٔ ما اثردارد جن وپری خبردارد کی برود کی نرود ؟ غلام سیاه این برود .

بتخت امارت جلوس نموده است . حالا

اولا - مجموع تعداد حروف منقوط وغیرمنقوط (بحساب ابجد) هرمصراع برابرمیشود با این تاریخ یعنی ۱۲۲۶ .

ثانیاً - مجموع تعداد حروف منقوطهٔ هرمصراع اگردوچند شود باز برابرهمین تاریخ (۱۲۲۶) میشود .

ثالثاً مجموع تعداد حروف غیر منقوط هر مصراع را نیز اگر مضاعف نمائیم باز برابر همین تاریخ میگردد .

رابعاً - مجموع تعداد حروف منقوط مصراع اول با حروف منقوط مصراع ثانی باز ۱۲۲۶ میشود .

خامساً - مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع اول با حروف بی نقطهٔ مصراع دوم ۱۲۲۶ میشود .

سادساً - مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع اول و حروف بی نقطهٔ مصراع دوم ۱۲۲۶ میشود .

سابعاً - مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع اول و حروف نقطه دار مصراع دوم ۱۲۲۶ میشود .

ثامناً - مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع سوم وحروف نقطه دار مصراع چهارم ۱۲۲۶ میشود .

تاسعاً - مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع سوم وحروف بی نقطهٔ مصراع چهارم ۱۲۲۶ میشود .

دهم - مجموع تعداد حروف بی نقطهٔ مصراع چهارم و حروف منقوط مصراع سوم ۱۲۲۶ میشود .

یازدهم - مجموع تعداد حروف نقطه دار مصراع چهارم وحروف بی نقطهٔ مصراع‌سوم هم ۱۲۲۶ میشود .

و ازاینقرار از هر مصراع و اقتران حروف مصراعهای متجاور و متقابل یازده بار همین

تاریخ بدست میآید و اگرحروف هر چهار مصراع با هم متقابل و یا منعکس گردد هر یك از یازده صورت فوق در رباعی چهار وضع درمیآید و از اینقرار ٤٤ بار همان تاریخ ۱۲۲٦ را نشان میدهد.

درسنهٔ ۱۳۱۸ هجری شمسی نیز باسم «شاهین» دفترچه‌ای درطهران بطبع رسیده که بقلم دکتر تندر کیا میباشد و آقای ابراهیم خواجه نوری درشمارهٔ دوم دی ۱۳۱۸ در روزنامهٔ یومیهٔ «اطلاعات» چند جمله از آن را نقل نموده بیانات وانتقاداتی در آن باب نموده اند. مندرجات این کتابچه نیز (اگرهمه ازقبیل همان جملاتی باشد که آقای خواجه نوری نقل نموده‌اند) تااندازه‌ای بی شباهت بانشای طرفداران طریقهٔ «سوررئالیسم» نیست یعنی در اینجا نیز نویسنده درموقع تحریر عنان اختیار را کاملا بدست تأثرات آنی خود سپرده وخط بطلان بقواعد متداولهٔ در باب صرف ونحو و انشاء کشیده است و رویهمرفته تهوری جنون آمیز بمنصهٔ ظهور رسانیده است که از پاره ای جهات برای تحقیق در کیفیات روحی نویسنده (اگر او را مظهر اقلا عدهٔ معدودی نیز از جوانان ایرانی بدانیم) بیفایده نخواهد بود. از سیاق کلام معلوم میشود که نویسنده سوار طیاره (یا اسباب دیگری شبیه طیاره) است و دارد از زمین بلند میشود و یا با نفس خود و یا باطیاره ویا با گیتی وموانع گیتی درجدال و پرخاش است. جملات مزبور ازاینقرار است: جملهٔ اول: «بلی، بشکنمت. بلی اوج! اوج! بی بهانه، بی تنبلی که بی چك و چون چه با عرق چه با خون، باید رسید بعرش! عرش! هان هان بخیز! خیزی و تند و تیز و تند و تیز و تند و تند و قر و قر و قر وفر و فر و فر و بر و بر! آفرینا! آفرینا! باز باز! هن وهن و هن و هن وهونی میرسی میرسی نفس نفس نفس آخ! آخ! ای نفسا یاری! فریاد مژدگانی، مژدگانی که رسی... رسی... رسیدم!».

جملهٔ دیگر: «های هیهای هان، هو هو، توفان هوهو، هیاهو هو که چه احتراز و چه غوغائی دارد وزیدن، بوز بوز، پریدن پر بپر که راستی زیباست پریدن همه را زیر خود و خود بفراز همه دیدن هوهو، هیاهو زهی زهی پرواز،

هی هی. بفراز بزن بزن پر و بالی چابك و نیك ، تیك تیك ، تاك تاك مرحبا که چه چالاکی توبه به ، دل ای دل ای چه‌چها وه چه خوش‌است پرنده به‌رقص علی‌الله، دیلالا ، دیلالا ، دیلالالا واه واه خسته شدم ! چه شدی ؟! چه‌خسته؟ واویلا ! ».

ازقرارمعلوم نویسندهٔ کتابچهٔ « شاهین » ازسال ۱۳۱۸ هجری شمسی سبك‌ورویهٔ تازه‌ای اختراع کرده و اسم آنرا « نثم » گذارده و در تفسیر این کلمه چنین نوشته‌است واژهٔ «نثم» را از آن برگزیدم تاچون معنی اش برزخی باشد میان نظم ونثر . »ودرباب کتابچهٔ شاهین‌هم توضیح داده است که : « شاهین نه‌نظم است و نه نثر زیراکه هم نظم است وهم نثراست وهم نثم . پس «شاهین» چیست ؟ «شاهین» «آهنگین» است و شاهین ساز «آهنگینگو» .

ولی سه قرن پیش از این در ایران شعرائی بوده اند که سبك «دادائیسم» رابطور اکمل معمول داشتند . مشرف اصفهانی بجنگ نظامی گنجوی رفت وخمسه‌ای نوشت که یك بیت آن معنی صحیحی نداشت و ازآنجائیکه خمسهٔ نظامی متجاوز ازسی‌هزار بیت دارد باید تصدیق نمود که سی هزار بیت بی معنی گفتن کارهر کس نیست و بلاشك هیچکدام ازشعرای «دادائیست» فرنگی بگرد پای شاعر اصفهانی‌ما نمیرسند . شرح‌حال این شاعر را رضا قلی خان هدایت در « مجمع‌الفصحاء » چنین آورده است :

« مشرف اصفهانی اسمش میرزا حسین ودرباره بند و اصطبل سلاطین صفویه مباشر معاملات دیوانی بوده طبع شوخی داشته بمزاح و ظرافت معروف و بنظم ابیات بی معنی مشعوف . وقتی مدعی شده که پنج مثنوی بوزن کتب خمسهٔ نظامی و دهلوی منظوم نماید مشعر برحکایات که بیتی ازآن‌جمله را معنی نباشد . مقررشدکه اگر ازعهدهٔ دعوی برآید بهر بیتی مثقالی سیم ناب گیرد واگر بیتی را معنی بود بهر بیتی دندانی از او بر کنید و بر مغزش کوبند چنین کرد و بر سه بیت او معنی بربستند وسه دندانش برکندند و برسرش کوفتند و تتمه را بوعده وفا کردند و بعضی از آن ابیات (که معنائی برای

آن جسته اند) این است که نوشته میشود.

از «اسکندر نامه»

اگر عاقلی بخیه برمو مزن	بجز پنبه برنعل آهو مزن
سوی مطبخ افکن ره کوچه را	منه در بغل آش آلوچه را
که نعل از تحمل مربا شود	بصبر آسیا کهنه حلوا شود
ز افسار زنبور و شلوار ببر	قفس میتوان ساخت اما بصبر

از «لیلی ومجنون»

دندان چپ دریچه کور است	آدینهٔ کهنه بی حضور است
پای دهل هریسه ماوی است	اینها همه آفت سماوی است

تا اینجا سخن از زبان صاحب «مجمع الفصحاء» بود.

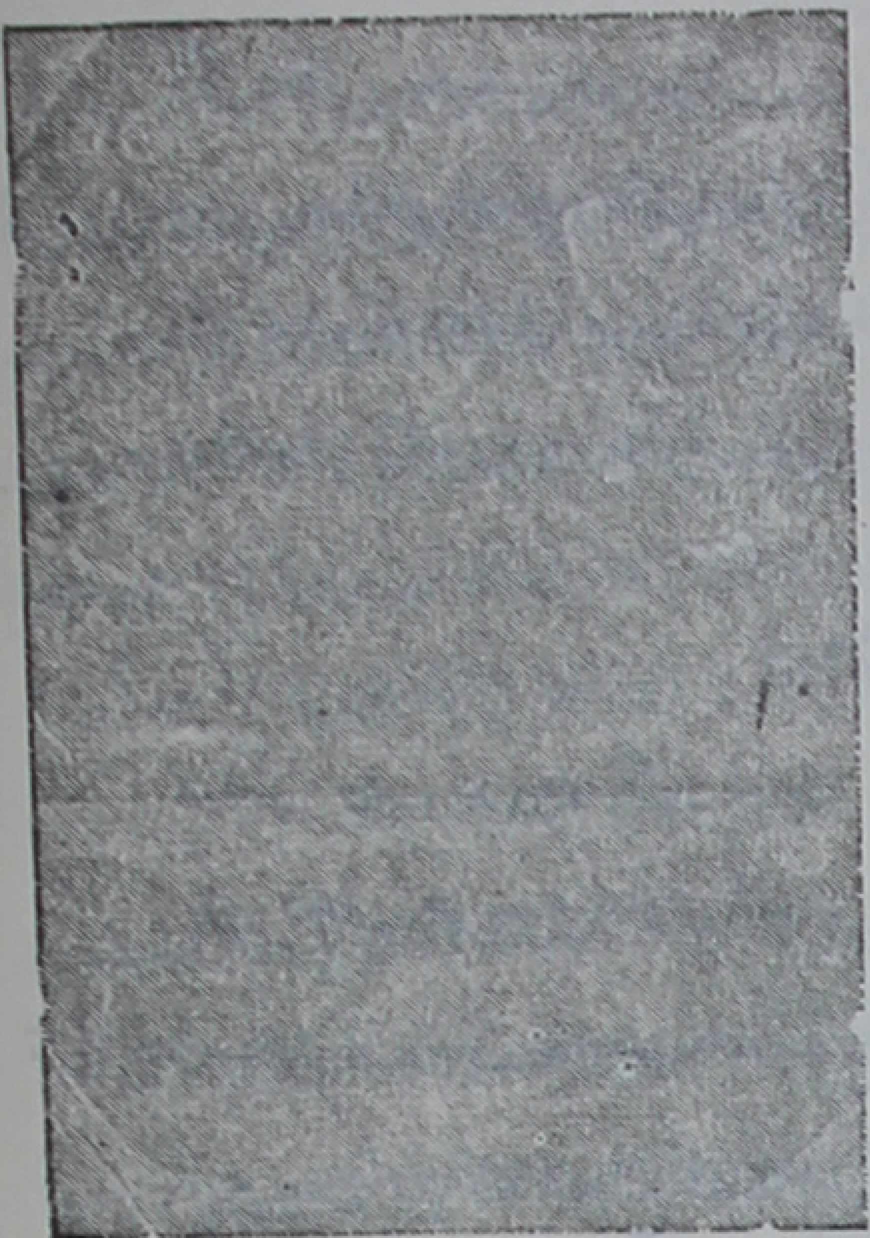
این بیت نیز که مطلع قطعه ایست ازمشرف میباشد:

هزارشکر که پشم وزغ فراوان شد	کلاف بیضهٔ خرگوش ماده ارزان شد

چنانکه گذشت پادشاه صفوی بامشرف قرار گذاشت که اگر در کتاب او که ظاهراً مشتمل بر سی الی سی و دو هزار بیت بوده ابیاتی پیدا شود که معنائی داشته باشد بعدد هر بیتی یك دندان او را خواهند کند و همان دندان را در مغز او خواهند کوبید و سه بیت معنی دار (ابیاتی که در بالا آمده است) پیدا کردند وسه دندان آن شاعر را کنده در مغزش فرو کوفتند و برای سایر ابیات بهر بیتی یك مثقال نقره باو دادند. حالا شاید بعضی از ارباب ذوق آرزو نمایند که ایکاش در عهد ما نیز با شعرا و نویسندگان خام و نادان همین معامله را مینمودند چیزی که هست نباید فراموش نمود که انسان معمولی بیشتر از ۳۲ دندان در دهان ندارد و چه بسا ازشعرا و نویسندگانی که ابیات بی معنای آنها بمراتب از این اندازه تجاوز مینماید و دراینصورت بدیهی است که تکلیف شاق و حل مسئله بسیار مشکل میگردد.

۱۷۳ دورهٔ تکامل فنی در ایران

برنده ۵۰۰۰۰ ریال جایزه اسب‌دوانی



عکس ذیل تعلق دارد بیکی از روزنامه های مهم پایتخت ما در همین سالهای اخیر که بزور وزجر میخواستیم بعالم وعالمیان بفهمانیم که مملکت ما چهار نعله در جادهٔ تمدن و ترقی تازان است و مخصوصاً در زمینهٔ علوم فنی همعنان ممالك فرنگ شده ایم .

آن یکی پرسید اشتر را که هی
از کجا میآئی ای اقبال پی
گفت از حمام گرم کوی تو
گفت خود پیداست از زانوی تو

۱۷۴ عدد دو در اسامی سلاطین

میگویند عدد دو در اسامی بسیاری از پادشاهان منحوس بوده است چنانکه مثلا نیکولای دوم امپراطور روس وعبدالحمید ثانی سلطان ترکیه دراسارت مردند و ویلهلم ثانی امپراطور آلمان وامانوئیل ثانی پادشاه پرتقال مجبوراً از تخت سلطنت بر کنار شدند همچنین الکساندردوم امپراطور روس بوسیله بمب مقتول گردید ولوی دوم پادشاه باویر درآب غرق شد وشارل ثانی پادشاه فرانسه را خفه کردند وجیمس ثانی پادشاه اسکوتلند درمیدان جنگ کشته شد و ریشارد ثانی و ادوارد ثانی پادشاهان انگلستان در محبس دنیا را بدرود گفتند و ناپلئون دوم درمدت تبعید مرد وهانری دوم اعدام شد ژاك ثانی ایضا در موقع تبعید کشته شد ، وکریستیان ثانی پادشاه دانمارك دراسارت مرد . و بخت‌النصر ثانی دیوانه وکشته شد .

۱۷۵ نقاشی چهار هزار ساله



تصویر ذیل در خرابه های قدیمی مصر پیدا شده وعلمای فن تاریخ آنرا دوهزار قبل ازمیلاد مسیح میدانند . این نقاشی که هدهدی را بر شاخه ای از درخت سنط (سندل ؟) که در مصر هنوز هم خیلی فراوان است نشان میدهد در دهکدهٔ موسوم به «بنی حسن» بدست آمده‌است

۱۷۵ مکرر جواب دندان شکن

میگویند در زمان ناصرالدین‌شاه دو نفر ازاعیان معاً عریضه‌ای بشاه نوشته وعدهٔ پیشکشی مهمی کردند اگر شاه شغل دوستمحمد خان معیرالممالك ومیرزا یوسف‌خان مستوفی‌الممالك را بآنها بدهد . ناصرالدین شاه درزیر تقاضای آنها این بیت رانوشت :

« دوست بدنیا و آخرت نتوان داد　　　صحبت یوسف به‌ازدراهم معدود »

(راست یا دروغش باخداست)

۱۷۶ آیا ساسانیان از طرف مادر یهود بوده‌اند ؟

مسعودی مورخ مشهور قرن چهارم هجری در کتاب خود موسوم به «مروج‌الذهب» (طبع فرنگستان ، جلد دوم وفصل ۲۴) چنین نوشته است :

« وام ساسان الاکبر من بنی اسرائیل من السبایا وهی ابنة سانال »

یعنی مادرساسان بزرگ که مقصود اردشیر بابکان مؤسس سلسلهٔ سلاطین‌ساسانی باشد از بنی‌اسرائیل وازاسرای یهود و دخترسانال نامی‌بوده است . از اینقرار پادشاهان ساسانی ازطرف مادر یهودی بوده اند . والعهدة علی‌الراوی .

۱۷۷ شمارهٔ سوره ها و آیه های قرآن مجید

قرآن مشتمل است بر ۱۱۰٤ سوره و ٦٢١١ آیه و ۳۰ جزء و ٦۰ حزب و ٧٦۰۰۰ کلمه، معروف است که بهر حرف قرآن دونفر آدم شهید شده است.

۱۷۸ نظم و نثر در نظر صاحب «قابوس نامه»

عنصرالمعالی صاحب کتاب بسیارعالی فارسی موسوم به «قابوس نامه» (متوفی در سال ٤٦٢ ه. ق) درمورد نظم و نثر خطاب بپسر خود چنین مینویسد:

«سخنی که اندر نثر بگویند تو اندر نظم مگوی که نثر چون رعیت است و نظم چون پادشاه وآن چیز که رعیتی را نشاید پادشاهی را هم نشاید.

۱۷۹ چشم دل

چشم دل باز کن که جان بینی — آنچه نادیدنی است آن بینی
گر باقلیم عشق رو آری — همه آفاق گلستان بینی
بر همه اهل آن زمان بمراد — گردش دور آسمان بینی
آنچه بینی دلت همان خواهد — وانچه خواهد دلت همان بینی
بی سر و پا گدای آنجا را — سر ز ملك جهان گران بینی

(هاتف اصفهانی متوفی در ۱۱۹۸)

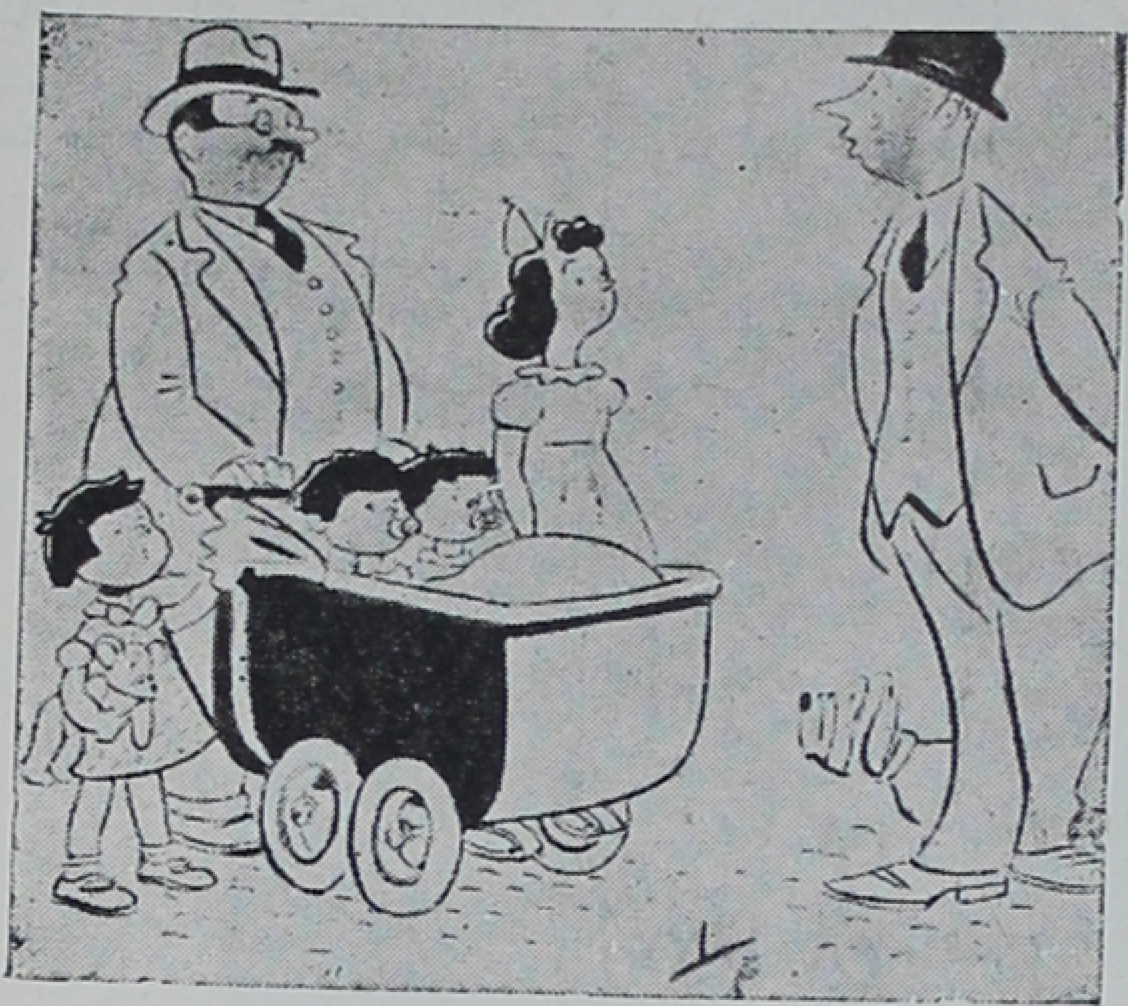
۱۸۰ یك معما

سئوال: «اگر جوئی تو نام آن نکوکار — رفیعاجان بابا دل بدست آر.»

جواب: اسم این شخص عادل است بدین ترتیب که رفیعا میشود «رفی عا» بزبان عربی یعنی حرف را را باید گذاشت در وسط عاکه میشود «عرا» جان بابا هم عربی است ودر اصل «جانبان با» بوده یعنی دو طرف با که «عرا» باید در دوجانب با قرار داد میشود عرابا عرا یا عرا باع را یعنی عرا راء خودرا فروخت وعا شد. دل بدست آر یعنی کلمهٔ

دل را به عا ملحق ساز میشود عادل .
(خدا پدر آدم بی کار را بیامرزد ولی الحق قیامت کرده است .)

۱۸۱ سئوال بیجا



رفیق دست راست رفیق قدیمی خود را در کوچه می بیند وفریاد برمیآورد که عبدالحسین سالهاست تو را ندیده ام بگو ببینم چه کارها میکنی وآن دختر کی که خاطر خواهش بودی و میخواستی بگیری چه شد ؟

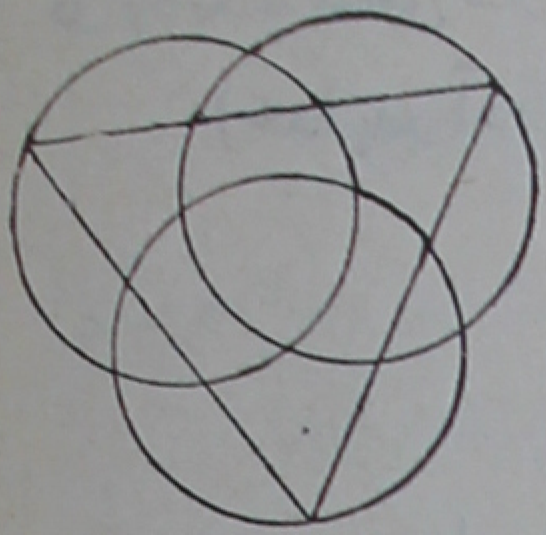
۱۸۲ حرام ساختن شراب سیزده قرن پیش از اسلام

زالوکوس (۱) فیلسوف ومقنن مشهوری است که در قرن هفتم قبل از میلاد در خاك ایطالی قدیم میزیسته و برای اهالی بلدهٔ لوکری (۲) در ایطالی مجموعهٔ قوانینی تدوین نموده بود . وی درهمان زمان یعنی سیزده قرن پیش از اسلام شرب شراب را قدغن نموده و برطبق قوانین زالوکوس که در عهد قدیم شهرت بسزائی داشته هرکس بدون دستور طبیب مرتکب جرم شراب نوشیدن میگردیده جزایش اعدام بوده است .

۱۸۳ یك مسئلهٔ فکری

در تصویر ذیل اعداد ۱ تا ۱٦ را باید طوری در ۱٦ خانهٔ این سه دایره جا داد

(۱) Zaleucos (۲) Locri



که مجموع اعداد در داخل هردایره ۵۷ و در هریك از سه
طرف بیرون از مثلث ۳۲ بشود چنانکه ملاحظه میفرمائید
هر دایره هشت خانه دارد ودرهر خانه ای عددی میتوان جا
دادولی چنانکه گفتیم این عدد بایداز ۱ کوچکتر واز ۱۶ بزرگتر
نباشد و باید عددتمام باشد. درخارج از مثلث هم هرطرفی از
سه طرف دارای سه‌خانه است ودرآن خانه‌هاهم باید اعدادی گذاشت که‌از ۱ کوچکتر
و از ۱۶ بزرگتر نباشد

(جواب این مسئله را خود راقم این سطورهم پیدانکرده‌است.)

۱۸۴ غرایب ارقام واعداد

۷۰ = ۶ + ۸ × ۸

۷۰۲ = ۶ + ۸ × ۸۷

۷۰۲۲ = ۶ + ۸ × ۸۷۷

۷۰۲۲۲ = ۶ + ۸ × ۸۷۷۷

۷۰۲۲۲۲ = ۶ + ۸ × ۸۷۷۷۷

۷۰۲۲۲۲۲ = ۶ + ۸ × ۸۷۷۷۷۷

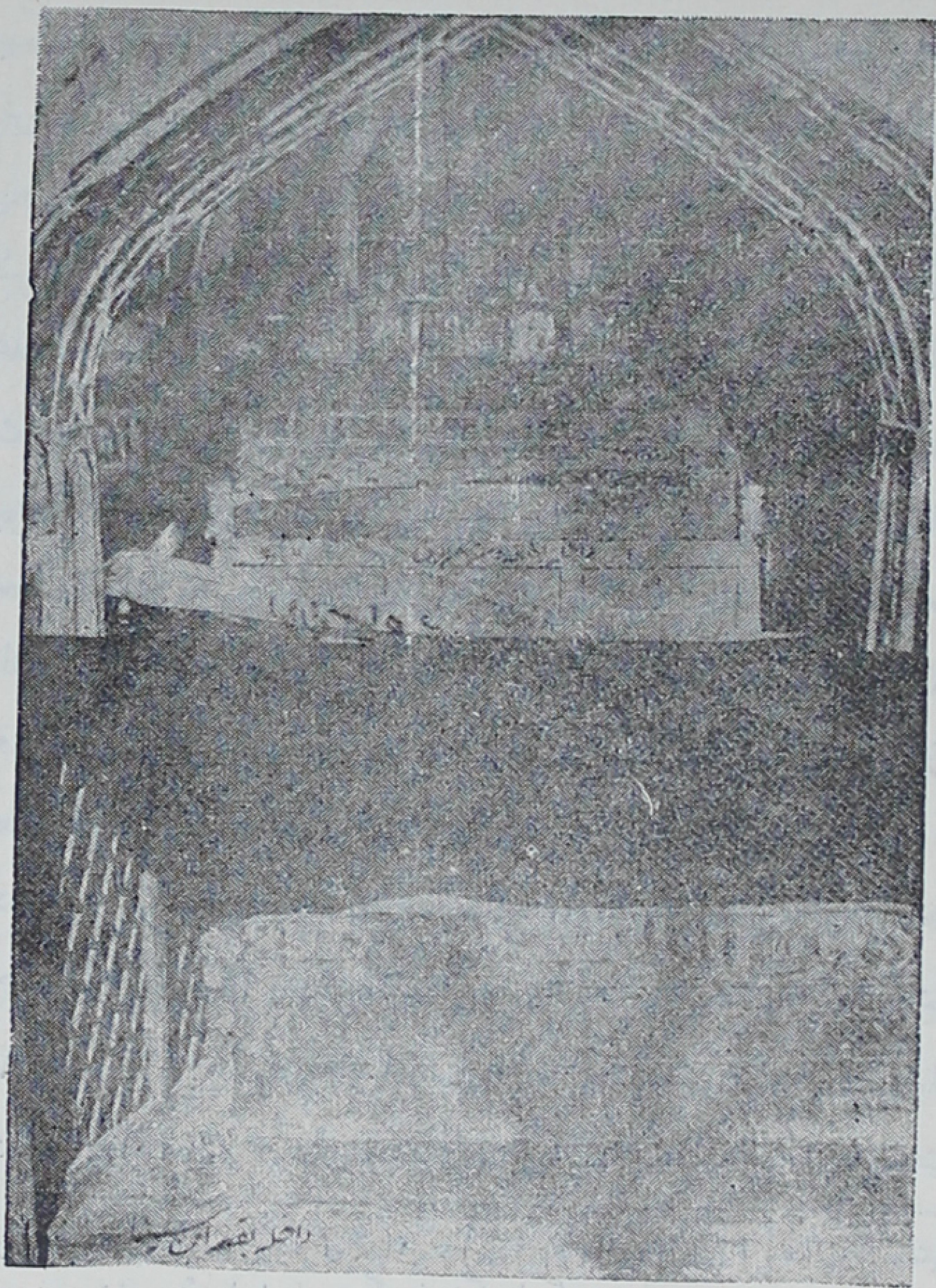
وبهمین قرار الی غیرالنهایه

۱۸۵ فصلی از تاریخ ایران بقلم یکی از انبیاء بنی اسرائیل

یکی‌ازفصلهای (سفر) کتاب تورات کتاب استراست که درزمان‌پادشاهان هخامنشی ایران یعنی درحدود قرن پنجم قبل‌ازمیلادنوشته شده‌است‌وچون مستقیماًمربوط بتاریخ ایران و وقایع سلطنت یکی از پادشاهان قدیمی ایران است میتوان آنرا از جمله‌قدیم ترین اسناد تاریخی‌ایران‌محسوب داشت.

متاسفانه چون ترجمۀفارسی تورات دردسترس نبود راقم‌این‌سطور تصمیم گرفت

که برای مزید اطلاع خوانندگان « هزار بیشه » آن قسمت را در اینجا بفارسی ترجمه نماید[1] ولی قبل از شروع بترجمه شاید بیمناسبت نباشد تذکر داده شود که ازقراری که مشهوراست مقبرهٔ استر و عمویش موسوم به مردوخا در همدان میباشد و یهودیها از اطراف جهان برای زیارت آن مزار بدانجا میآیند. نکته دانستنی دیگر آنکه بقعهٔ ابن سینا نیز در جوار مقبرهٔ استر ومردوخا واقع گردیده چنانکه در موقع برداشتن عکس عموما عکس هردومقبره باهم برداشته میشود .



بقعهٔ استرومردوخا در جلو و بقعهٔ ابوعلی سینا درعقب

(۱) باستثنای بعضی قسمتها که ازروی کتاب «تاریخ ایران باستان» تالیف حسن پرنیا (مشیرالدوله) نقل گردید .

اینك ملخص ترجمه کتاب استر از تورات

کتاب استر

درعهد اسوئروس (۱) که از هند تاحبشستان بیکصد وبیست هفت ایالت سلطنت داشت چنین اتفاق افتاد که چون بتخت نشست پایتختش شهرشوش بود . درسومین سال سلطنت خود جشن باشکوهی برپا داشت که تمام شهزادگان دربار وسران وسرداران سپاه وبزرگان فارس ومدی وحکام ایالات وهم خود پادشاه درآن حضورداشتند . این جشن طولانی یکصد وهشتاد روزبرقرار بود درموقعیکه جشن بپایان میرسید پادشاه تمام اهالی شهرشوش را نیزازبزرگ و کوچك دعوت نمود وفرمان داد که دررواق باغ وبیشه‌ای که درختانش را بدست خودنشانده بود هفت روزازمردم شهرپذیرائی بعمل آید . ازهر سوپرده‌های کبود آسمانی وسفید ویاقوتی گسترده بودند که بوسیله طنابهای کتانی لطیف ازحلقه‌های عاج گذشته وبستونهای مرمر وصل میگردید . نیمکتهائی از طلا ونقره در خیابانی ازسنك سماق ومرمرسفید ودر ومرمرسیاه نهاده وظروف زرین که بانواع اشکال ساخته شده بود ازآشامیدنیها مملو و شرابهای ملوکانه بر حسب کرم پادشاه فراوان و آشامیدن برحسب قانون معین بود تاکسی برکسی تکلف نکند زیرا پادشاه دربارهٔ همهٔ بزرگان خانه‌اش چنین امرفرموده بود که هرکسی موافق میل خود رفتار کند و وشتئی ملکه نیز ضیافتی برای زنان درخانهٔ خسروی پادشاه برپاساخته بود . درروزهفتم چون پادشاه ازنوشیدن شراب سرخوش گردید هفت تن ازخواجه سرایان راکه درحضوراو خدمت میکردند (۲) فرمود تا ملکه را باتاج ملوکانه بحضور وی آورند تا مردم و بزرگان ملك حسن وجمال اورا تماشانمایند زیرا ملکه سخت صاحبجمال بود.

لکن ملکه سرپیچی نمود و از اطاعت بامر پادشاه تمرد کرد . پس پادشاه بسیار خشمگین گردید و با اشخاص کاردان و خردمندی که چنانکه مرسوم پادشاهان است

---

(۱) این اسم درزبان عبری «اخش ورش» است (Akhashverosh) ومقصود خشیارشاپادشاه بزرگ هخامنشی پسر داریوش اول است که فرنگیها گزرسس میخوانند ودرسال ٤٨٦ قبل از میلاد بسن ۳۵ سالگی بتخت نشست .

(۱) درتورات اسامی این هفت تن مذکور وازاینقرار میباشد : مهومان . ۲- بزته . ۳- هربونا ٤- بغاتا . ٥- ابغاتا . ٦- زتر ۷- کرکس .

پیوسته درحضور او بودند و چون واقف بقوانین و مقررات قدیمی بودند بمشورت آنان عمل مینمود در باب ملکه استشاره کرد . از جمله این اشخاص هفت تن از بزرگان پارس وماد بودند که همواره روی پادشاه را میدیدند و درحضور او صدرنشین بودند (۱) پادشاه از آنان پرسید که ملکه شایسته چه سیاستی است . مموکان که یکی از آن هفت نفر بود عرض کرد که ملکه نه تنها در پیشگاه شاه مقصر است بلکه بتمام رؤسا وجمیع طوایفی که در ولایات شاه میباشند توهین کرده زیرا چون زنان ملك از رفتار او باخبر گردند بسرمشق ملکه از اطاعت بامر شوهران خودسرپیچی خواهند کرد . بنابراین اگر شاه صواب بداند خوب است فرمانی صادر شود که ملکه وشتی دیگر حق ندارد در پیشگاه شاه حاضر شود وزنی دیگر تاج اورا برسر نهد. این فرمان صادر شد و باطراف واکناف مملکت اشخاصی فرستادند تا دختری بیابند که درحسن وجمال سرآمد دختران مملکت باشد. این اشخاص از هر کجا دختران زیادی آورده بدست خواجه سرائی هیجای نام می سپردند . در آن زمان در شهر شوش یکنفر یهودی بود مردوخا نام پسر یائیر واز نژاد بنیامین. این مرد از اخلاف یهودیانی بود که بخت النصر پادشاه بابل آنهارا از اورشلیم (بیت المقدس) باسیری آورده بودند. دختر برادر خود هدسه نام را که دختر زیبائی بود باخود داشت وچون پدر ومادر آن دختر وفات نموده بودند اورا بدختری خود پذیرفته تربیت میکرد این دختررا نیز آورده بدست آن خواجه سرا سپردند . این دختر خواجه سرا را سخت خوش آمد وهفت کنیز برای خدمت او نامزد نموده سپرد آنچه اسباب زینت است برای او مهیا سازند . هدسه باحدی ابراز نمیداشت که ازکدام مملکت و از چه قومی است زیرا عمویش باوسپرده بود که در این باب چیزی نگوید. پس ازیك سال که از تربیت این دختر وازمالش بدن او با هر وعطریات گرانبها گذشت در روز معین اورا بحضور شاه بردند. هر دختری که وارد اطاق شاه میگردید شامگاهان واردمیشد وصبح بیرون میرفت ودرحرمسرای شاهی منزل میگرفت ودیگر بحضور شاه نمیرفت مگر آنکه وی را بنام ونشان خوانده باشد . هدسه را درماه دهم سال موسوم بماه طیبیت از سال هفتم سلطنت شاه بحضور آوردند. شاه اورا بسایر زنان ترجیح

(۱) نام این هفت نفر در تورات از اینقرار است : ۱- کرشنا ۲- شیتار . ۳- ادماتار . ۴- ترشیش . ۵- مارس . ۶- مارسنا . ۷- مموکان .

داد و تاج برسر او نهاد. پس از آن اورا استر نامیدند (۱) مقارن همان احوال مردوخا توطئه‌ای راکه دو نفر از خواجه سرایان برضد شاه نموده بودند و قصد هلاك اورا داشتند کشف کرده قضیه‌را توسط استر بسمع شاه رسانید و چون تحقیقات راستی این امر را بثبوت رسانید بامر شاه آن دو نفر را بدار آویختند و تفصیل را در ضمن وقایع ایام سلطنت شاه بثبت رسانیدند. آنگاه هامان نامی مورد توجه خاص پادشاه قرار گرفت و شاه اورا بر کرسی‌ای نشانید که از کرسی تمام شاهزادگان که در دربار بودند بالاتر بود و تمام بندگان شاهی که بردرسرای ملوکانه بودند در جلوی هامان زانو بزمین زده سجده مینمودند باستثنای مردوخا پس هامان کینه او را در دل گرفت و چون دانست که او یهودی است در صدد برآمد که او و تمام یهودیهائی را که درخاك پادشاه بودند بقتل رساند و امر نمود تا اولین ماه سال که ماه نیسان است و در دوازدهمین سال سلطنت شاه درحضورش فور انداختند (۲) تا معلوم شود که چه روزی برای بقتل رسانیدن یهودیان مناسب‌تر است و فال بماه دوازدهم سال که ماه آذر است افتاد.

آنگاه هامان بشاه چنین گفت که مردمی هستند در مملکت تو که در اطراف و اکناف آن پراکنده اند و قوانین و آداب بکلی تازه‌ای دارند و باوامر تو اعتنا ندارند. اجازه بده آنها را بکشند و من ده هزار وزنه نقره پیشکش خواهم نمود. شاه انگشتر خود را از انگشت بیرون آورده وباو داد و گفت من هم نقرهٔ تو و این مردم را بتو دادم هرچه خواهی بکن. درسیزدهم روز اولین سال که نیسان باشد دبیران شاه را حاضر ساختند و باسم شاه وبطوریکه هامان دستور داد بتمام ساتراپها (حکام) و والیان بلاد و ممالك مختلفه بزبانهائی که لازم بود امر صادر گردید و هامان آن اوامر را بمهر شاه ممهور ساخت و چاپارهای شاهی باطراف و اکناف روان گردیدند و آن اوامر مبنی بر این بود که در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذر باشد تمام یهودیها را از مرد و زن و کوچك و بزرگ بقتل برسانند و تمام اموالشان را غارت نمایند.

---

(۱) این کلمه یا همان کلمهٔ فارسی «ستاره» است و یا از نام یکی از خداهای اقوام سامی موسوم به «استاره» مشتق است ولی با احتمال قوی با همان کلمه فارسی «ستاره» از یك اصل میباشد.

(۲) یعنی قرعه یا مهره انداختند یا فال گرفتند و هنوز معلوم نشده که مقصود از فور چیست (رجوع شود بمقالهٔ ۱۶۹ از همین کتاب «هزار بیشه»).

حکم شاهی را درخود شهرشوش نیزاعلام نمودند. چون مردوخا ازقضیه آگاهی حاصل نمود سخت اندوهگین گردید وجامهٔ خودرا دریده کیسه‌ای در بر نمود وخاکستر برسر کرد . چون کنیزان استروخواجه سرایان اوازاین ماجرا با خبرساختند وی کسی نزد مردوخافرستادومردوخا سوادفرمان شاه رابرای استرفرستاده گفت آنچه توانی برای نجات همکیشان خود بجاآور.

استرجواب داد که رسم براین جاری است که هر کس بدون اجازهٔ پادشاه داخل اطاق درونی عمارت شاه بشود محکوم باعدام میگردد مگر آنکه شاه صولجان طلای شاهی خود رابطرف اودرازکند ولی با اینهمه من اینکاررا خواهم کردولی باید بیهودیها بگوئی که سه روزتمام برای رستگاری من دعاکنند وروزه بگیرند استرهم سه روز روزه گرفت وبدعاکردن مشغول وروز سوم لباسهای ملوکانهٔ خود را در بر کرده وباطاق درونی شاه داخل شد . شاه صولجان طلائی شاهی رابطرف اودرازنمود استرنوك صولجان را بوسیده شاه استررا دلپسند یافت و گفت چه میخواهی اگر نصف ملك مرا نیزبخواهی بتوخواهم بخشید . استرگفت من از شاه خواستارم که امروز با هامان میهمان من باشید . شاه پذیرفت و پس ازآنکه درمیهمانی ملکه شراب زیاد نوشید روباستر کرده گفت خواهش توچیست اگر نصف مملکتم را هم بخواهی بتومیدهم . استراجازه خواست مطلب خود را در میهمانی که برای فردای آنروز تدارك دیده بود بعرض برساند و هامان را نیز باز دعوت نمود .

اما هامان سپرد تا برای آویختن مردوخا داری ببلندی ۵۰ آرس برپا نمایند ، در همان شب شاه را خواب نبرد و فرمود تا سالنامه های سلطنتش را برایش بخوانند . خواننده رسید بجائی که راجع بتوطئه آن دوخواجه سرائی بود که درصددقتل شاه برآمده بودند ومردوخا شاه رااز آن توطئه آگاه ساخته بود . شاه پرسید در ازای اینخدمت چه پاداشی بمردوخا دادم . گفتند پاداشی ندادی . در همان وقت هامان وارد شد . شاه از او پرسید که اگرشاه بخواهد کسی را سرفرازنماید چه بایدش کرد . هامان بتصوراینکه مقصود شاه خود اوست گفت چنین کس را باید بفرمائی لباس شاه را بپوشد و بر اسب

شاه سوار گردد و تاج شاهی برسر گذارد واول رجل دربار درپیشاپیش اوروان گردیده بمردم بگوید « چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سرفراز سازد. » شاه امرداد که در حال برو وهمین چیزهائی راکه گفتی دربارهٔ مردوخا بانجام رسان. هامان اطاعت نموده وخوددرجلوی مردوخا افتاد میگفت « چنین کند شاه چون بخواهد کسی را سر فراز فرماید » وآنگاه بی اندازه مهموم و افسرده تازه بخانهٔ خود بر گشته بود که خواجه سرایان شاه سررسیده او را بمیهمانی ملکه بردند.

شاه درموقعی که سرش ازشراب گرم بود باز ازملکه پرسید مطلبت چیست اگر نصف مملکتم را بخواهی بتو میدهم. ملکه گفت حالا که مورد عنایت ملوکانه هستم خواهشم این است که حیات من و ملتم را تامین سازی چه ما دشمنی داریم بس بی رحم و شقی. شاه پرسید که کیست این دشمن. ملکه هامان را نشان داد. هامان نتوانست کلمه‌ای بزبان جاری سازد وجرئت ننمود درچشم شاه وملکه نگاه کند. شاه در حال خشم وغضب برخاسته بباغستان رفت وهامان نیز برخاسته ازملکه تمنی مینمود که او را ازمرك نجات بدهد زیرا دانست که شاه قصد کشتن اورا دارد. در همان حال شاه برگشت و دید هامان بر آن بستری که استر برآن قرار داشت افتاده است. شاه گفت عجب این شخص درخانهٔ من در حضور من بملکه جسارت مینماید. هنوزاین سخن از دهان پادشاه بیرون نیامده بودکه روی هامان را با پارچه ای پوشانیدند و این علامت حکم اعدام بود. همانوقت یکنفرازخواجه سرایان بشاه گفت چوبه‌داری حاضراست که هامان برای مردوخا تدارك دیده. شاه جواب دادکه الان او را بهمان دار بکشیدو در دم اورا بدار کشیدند.

همان روزشاه خانهٔ هامان را باستر بخشید و استر مردوخا را بحضورشاه معرفی کرد وبشاه اعتراف نمود که این مرد عموی اوست. آنگاه استر بپای شاه افتاده باچشمان پر از اشك درخواست نمود که ازاجرای فرمانی که هامان درقتل یهودیها صادر نموده بود جلوگیری نماید شاه گفت حکمی چنانکه خواهی خطاب بیهودیها بنویسان و بمهرمن برسان چون معمول مملکت بودکه کسی نمیتوانست در مقابل حکمی باسم شاه صادر شده و

بمهر او رسیده بود مقاومت کند . بعد بی‌درنگ دبیران را خواسته گفتند حکمی بیهودیان و بزرگان و حکام یکصدو بیست و هفت ولایت که از هند تا حبشه تابع شاه بودند بنویسند این حکم بزبانها و خطوط مختلف نوشتند تا هر قومی بتواند آنرا بخواند . احکام را چابك سوارانی که بر اسبهای ممتاز و قاطرها سوار بودند بایالتهای مختلف رسانیدند و حکم شاه در شوش نیز اعلام گردید .

مردوخا بمصاحبت پادشاه در نهایت شکوه از قصر شاهی بیرون آمد در حالیکه جامه‌ای ملوکانه برنك یاقوتی و سفید در بر و تاجی از طلا بر سر داشت و خرقه‌ای از ابریشم رنك ارغوان پوشیده بود . در ایالات شادی بزرگی برپا گردید و کار بجائی کشید که عده‌ای از ملتهای دیگر بکیش یهود در آمدند .

آنگاه یهودیها کشتار عظیمی از دشمنان خود نمودند وحتی در خود شهر شوش پانصد تن را بقتل رسانیدند علاوه بر ده پسر هامان که آنهارا نیز کشتند . پس شاه را از عده‌ای که در شهر شوش بقتل رسیده بودند آگاه ساختند . شاه بملکه گفت یهودیها در شهر شوش پانصد نفر را کشته‌اند بعلاوهٔ ده پسر هامان . عدهٔ ای را که در ایالات میکشند چقدر خواهد بود و بیش از این چه میخواهید تا من فرمان آنرا صادر سازم . ملکه جواب داد خواهشمندم چنانچه رأی ملوکانه قرار بگیرد امری صادر شود که فردا را نیز یهودیها در شهر شوش حق کشتار داشته باشند و ده پسر هامان را نیز بدار بیاویزند . شاه این حکم را صادر نمود یهودیها روز چهاردهم ماه آدر نیز گرد آمدند و سیصد نفر دیگر را باز در شهر شوش بقتل رسانیدند . در ایالات دیگر عده‌ای را که یهودیها در آنموقع بقتل رسانیدند بالغ میشد به هفتاد و پنج هزار نفر . یهودیها در روز سیزدهم ماه آدر شروع بکشتار نمودند و روز چهاردهم از کشتار دست کشیدند و آن روز را عید گرفتند ولی یهودیهائی که در قصبات بدون برج و بارو و یا در دهکده زندگانی میکردند روز چهاردهم آدر را جشن گرفتند

مردوخا بتمام یهودیانی که در مملکت شاه زندگانی میکردند نوشت که از آن پس روز چهاردهم و پانزدهم آدر را جشن بگیرند و بیاد قرعه‌ای که موسوم به «پور» بود آن عید بنام «پوریم» خوانده میشود .

۱۸۶ تلفات بعضی ازجنگها

در قدیم‌الایام جنگ تقریباً حالت طبیعی مردم بوده است و اشخاص برای تهیهٔ معاش و امنیت جان و مال خود مدام باانسان و حیوان در جنگ و زد و خورد بودند ولی هرچه ترقی و تمدن پیش میرفت جنگ و زد و خورد کمتر میشد یعنی دیگر جنگ بصورت مستمر نبود وهرچندی بچندی اتفاق میافتاد با تلفات زیاد فلاماریون (۱) منجم مشهور فرانسوی در کتاب خود موسوم به « پایان دنیا » در اینخصوص چنین مینویسد:

« درقدیم جنگ بین این دهکده و آن دهکده واقع میشد و عموماً جاه طلبی بزرگان و رؤسا باعث آن بود اینگونه جنگها درقرن نوزدهم میلادی هم هنوز از میان نرفته بود ودر عین حال در میان ساکنین افریقای مرکزی هم دیده میشد ... وقتی آن وحشیگری تخفیف یافت وکم کم ازمیان رفت مردم و اقوام بنای تشکیل ایالتها را گذاشتند و جنگ دربین ایالات شروع گردید مثلا بین آتن و اسپارت که هردو یونانی بودند و بین رم و کارتاژ وبین پاریس ودیژون که هردوفرانسوی بودند وبین لندن وادیمبورك که هردوانگلیسی‌بودند - تاریخ آن دوره تماما عبارت است ازاین جنگهای بین ایالتها .... ولی رفته‌رفته ایالتها ازصورت ایالتی درآمده بشکل مملکت درآمدند وبیرقهای ایالتی ازمیان رفت و بیرقهای مملکتی جای آنرا گرفت ولی بازحس جنگجوئی باقی بود وباطفال کینه ودشمنی باملتهای همسایه رامیآموختند ومردم را لباسهای مخصوصی باسم‌لباس نظامی میپوشانیدند که همدیگررا بکشند . آنوقت پیوسته مابین ممالك مثلا بین انگلیس وفرانسه وآلمان و اطریش وعثمانی وروس وغیره جنگهای بی‌پایانی در کاربود . آلات جنك وآدم کشی هم باترقیات شیمی ومکانیك وهوانوردی‌واغلب علوم دیگرخیلی پیشرفت کرده بود وچه اشخاص بافکرو خردمندی بودند

---

(۱) ازفلاماریون یك کتاب هیئت بتوسط طالب اوف بترجمه و طبع رسیده است و از آقای سیدحسن تقی‌زاده شنیدم که ایشان‌نیز کتاب دیگری از فلاماریون را باسم «عجائب - آسمان» ترجمه نموده‌اندولی بطبع نرسیده است .

(مخصوصاً در بین رجال سیاسی هر مملکتی) که میگفتند جنك قانون ضروری ترقی است و بکلی فراموش میکردند که اغلب مخترعین بزرك در علوم و صناعت اشخاصی بکلی صلحجو و مخالف با جنك بوده اند. احصائیات ثابت داشته که در هر قرنی منظماً ٤ میلیون نفس قربانی جنك شده‌اند یعنی روزی متجاوز از ده هزار نفر و در عرض سه هزار سال بدون آنکه یك روز کشتار قطع شده باشد ۱۲ هزار ملیون نعش بخاك افتاده است. جنك ملل را ناتوان و تهیدست ساخت و تنها درقرن ۱۹ میلادی مبلغ ۷۰۰ میلیارد فرانك طلا مصارف این آدم کشیها شده بود و عجب آنکه باز هم این اختلافات بی‌اساس و این وطن پرستیهای خانه خراب کن که مدام ازطرف رجال سیاسی که ازهمین ممر معاش میکردند تایید میشد نمیگذاشت که ملتها با هم نزدیك شوند ومثلا ممالك اروپا هم مثل ممالك مختلفهٔ امریکائی شمالی که با هم یکی شدند و دیگر احتیاجی بقشون ندارند با هم یکی شوند و سالی متجاوز از ده میلیارد پول نتیجهٔ زحمت وعرق ریزی روستائیان و کارگران است صرف آدم کشی نشود.

تا اینجا کلام با فلاماریون بود. احصائیهٔ زیر تلفات تنها هشت جنگ ازجنگ های اخیر دنیا را نشان میدهد:

۱ - جنگ هفت سال که از ۱۷۵٦ تا ۱۷٦۳ میلادی بین فرانسه واطریش وروسیه ازیکطرف وانگلستان وپروس ازطرف دیگر واقع گردید (درزمان لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه.)	۵۵۱٬۰۰۰ نفر
۲ - جنگهای انقلاب فرانسه	۱٤۰۰٬۰۰۰ »
۳ - جنگهای ناپلئون	۱۷۰۰٬۰۰۰ »
٤ - جنك قریم (از ۱۸۵٤ تا ۱۸۵۵ میلادی)	۷۸۵٬۰۰۰ »
۵ - جنك استقلال آمریکا (از ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۲ میلادی)	۷۰۰٬۰۰۰ »
٦ - جنك روس وژاپون (از ۱۹۰٤ تا ۱۹۰۵ میلادی)	٦۲٤٬۰۰۰ »
۷ - جنگهای بالکان (از ۱۹۱۲ تا ۱۹۱۳)	۱۰۸٬۰۰۰ »

۸ - جنك جهانگیر اول (از ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸) ۲۳،۰۰۰،۰۰۰

خدا میداند تلفات این جنگ جهانگیر دوم که در سال ۱۹۳۹ میلادی شروع گردیده واینك قریب چهار سال از عمر آن گذشته است چقدر خواهد بود .

۱۸۷ از معجزات تربیت



این میمون را نگاه کنید که از برکت تربیت در تماشا خانه های فرنگستان چه کارهای غریبی که انسان از آن عاجز است بمنصهٔ ظهور میرساند فاعتبروا یا اولوالابصار !

۱۸۸ قصهٔ کور بینا

کوری را حکایت میکنند که دارائی نقدی خود را که عبارت از یکصد سکه طلا بود در گوشه‌ای از گوشه‌های باغش خاك کرده بود . یکی از همسایگان آگاه گردیده و در موقع مناسب نقدینه را در ربود . کور بفراست فهمید که دزد او کیست و فوراً نزد او رفت ومحرمانه باو اظهار داشت که برای مشورتی آمده ام وامیدوار چنانم که چون تنها دوست شفیق من میباشی از روی عقل واندیشه مرا نصیحت بدهی . آن شخص اطمینان داد که البته مضایقه نخواهد نمود . آنگاه کور گفت که حقیقت این است که‌من دویست سکه طلادارم ونصف آنرا درجای امنی درزیرخاك پنهان کرده‌ام میخواستم بدانم آیا تصور مینمائی صلاح باشد که آن یکصد عدد دیگررا نیز که همواره با خود میبرم

همانجا در خاك پنهان نمایم . آن رفیق بامید آنکه آنرا نیز برباید اورا بدین کار تشویق نمود وفوراً خود را بآن محل رسانده صد سکه اول‌را باز بطمع تمام دویست دانه بخاك سپرد. لابد حدس میزنید که کور با همه کوری چگونه آن بینا را فریب داد و بمال خود رسید.

۱۸۹ دختر رز در دست دختر حوا



این خوشهٔ انگور از انگور های خاك پر نعمت کالیفورنی از ممالك امریکای شمالی است و دختری که آنرا بدست دارد ملکهٔ وجاهت کالیفورنی است که درسال ۱۹۳٤ میلادی از میان دختران بسیاری انتخاب شده‌بود . دخترهای کالیفورنی هم‌مانند محصولاتش و مخصوصاً میوه هایش شهرت عالمگیر دارند و همین یك خوشه انگور که در دست یك هلوی پوست کنده است برای اثبات مدعا کافی است . خداوند خودش نصیب فرماید !

۱۹۰ پشه مالاریا

همه میدانند که مرض مالاریا و تب‌ولرز دراثر نیش زدن پشه‌ای است موسوم به «انوفل» . تشخیص این پشه از پشه های دیگر و ویژه پشهٔ موسوم به «کولکس» چندان آسان نیست باید دانست که پشهٔ مالاریا وقتی بدیوار می نشیند تقریباً شکل میخی را پیدا میکنید که بدیوار کوبیده باشند یعنی جسم آن تقریبا عمود بر دیوار میشود درصورتی

که پشه کولکس برخلاف بطور متوازی بدیوار مینشیند یعنی تقریباً تمام بدنش بدیوار می‌چسبد . اما لاروهای پشه مالاریا یعنی بچهایش عموماً بطور افقی روی آب می‌نشینند درصورتیکه لاروهای آن پشهٔ دیگر سیخی بسطح آب می نشیند یعنی تقریبا بشکل عمودی.

۱۹۱ شیر در ایران وماوراءالنهر

در اینکه در سوابق ایام شیر در ایران بوده جای شاك نیست و کتابهای قدیمی تاریخ و شعرای قدیم ما مکرر از شکار شیر صحبت داشته اند و ازقرار معلوم درخاك خوزستان وفارس چنانکه میگویند حتی تا نیم قرن پیش هم شیر وجود داشته است ولی امروز دیگر تصور نمیرود نه فقط در ایران وماوراءالنهر بلکه درخاك آسیا شیروجود داشته باشد و این تا حدی برخلاف قانون بقاء انسب است که برطبق آن بعضی اشخاص تصور میکنند که اقویا باقی میمانند وضعفا ازمیان میروند بلکه اغلب خلاف این قانون دیده میشود چنانکه مثلا کم کم جای تردید نیست که شاید تا چند مدت دیگر شیر هم مانند بسیاری از جانوران عظیم الجثه ای که امروز تنها اسمی از آنها میشنویم و گاهی استخوانهایشان در اعماق زمین بدست میآید بکلی از میان برود و تنها اسمش در کتابها بماند .

بهرحیث بیهقی در کتاب تاریخ خود درموقع صحبت از امیرمسعود غزنوی که در قرن پنجم هجری میزیسته چنین مینویسد : (۱)

« وهم بدان روزگارجوانی و کودکی خویشتن ریاضتها کردی چون زورآزمون و سنگهای گران برداشتی و کشتی گرفتن و آنچه بدین ماند . وی فرموده بود آوازها ساخته بودند از بهر حواصل گرفتن ودیگر مرغان (۲) وچند باردیدم که برنشست روز های سخت صعب سرد و برف نیك قوی و بشکارگاه رفت و شکار کرد وپیاده شد تا میان دونماز چند رنج دید که جز سنگ خاره بمثل آن طاقت

(۱) تاریخ بیهقی ، چاپ طهران ۱۴۰۷ هجری قمری صفحات ۱۱۹ و ۱۲۰ .
(۲) سید احمد ادیب پشاوری درحاشیه تذکر داده است که « دراین ایام آن آوازها راتپنچه گویند ومردم هرات وخراسان در روستاها دارند .

ندارد . و پای درموزه کردی برهنه درچنین سرما وشدت و گفتی برچنین چیزها خوی باید کرد تا اگر وقتی شدتی و کاری سخت پیدا آید مرد عاجز نماند . و همچنین بشکار شیر رفتی تا ختن واسفزار وادرسکن و از آن بیشه ها به فراه وزیرکان و شیر نر بکشتی وزانجایها باز بغزنین آمدی . و پیش شیر تنها رفتی و نگذاشتی که کسی ازغلامان و حاشیه وی را یاری دادندی . و او از آن چنین کردی که چندان زوروقوت داشت که اگرسلاح برشیر زدی و کارگر نیامدی بمردی و بمکابره شیر رابگرفتی و پس بزودی بکشتی . وبدان روزگار که بمولتان میرفت تا آنجا مقام کند که پدرش ازوی بیازرده بود . . . درحدود کیکانان (۱) پیش شیر شد وتب چهارم (۲) میداشت وعادت چنان داشت که چون شیر پیش آمدی خشتی (۳) کوتاه دسته قوی بدست گرفتی و نیزهٔ سطبر کوتاه تا اگرخشت بینداختی و کارگر نیامدی آن بگذاردی بزودی وشیر را برجای بداشتی . آن بزور وقوهٔ خویش کردی تاشیر هیپیچیدی برنیزه تا آنگاه که سست شدی و بیفتادی . وبودی که شیرستیزه کارتر بودی غلامان را فرمودی تا درآمدندی وبشمشیر وناخچ پاره پاره کردندی . این روز چنان افتاد که خشت بینداخت . شیر خویشتن را دزدید تا خشت بوی نیامده و ازسرش بگذشت . امیر نیزه بگذارد برسینهٔ وی و زخمی زد استوار اما از آن ضعفی که داشت امیر او را چنانکه بایست برجای نتوان داشت وشیر سخت بزرگ و سبکخیز و قوی بود چنانکه بنیزه درآمد و قوت کرد تا نیزه بشکست و آهنگ امیر کرد . پادشاه با دل و جگردار بدو دست برسر و روی شیر زد چنانکه شیرشکسته شد و بیفتاد و امیر او را فرود افشرد و غلامان را آواز داد . غلامی که ویرا قماش گفتندی وشمشیردار بود ودر دیوان اوراجاندار گفتندی درآمد وبر شیرزخمی استوار کرد چنانکه بدان تمام شد وبیفتادوهمهٔ حاضران تعجب بماندند . . .

---

(۱) از بلاد سند قریب بحدود خراسان وممر بش قیقان است .
(۲) تب چهارم ظاهرا مقصود تب سختی‌است ولی برنگارنده معلوم نگردید که چگونه تبی‌است
(۳) خشت نیزهٔ کوچکی راگویند که درمیان آن حلقه‌ای ازریسمان بافته باشند وانگشت‌سبابه را درآن حلقه کرده بجانب دشمن اندازند .

وپس از آن امیر چنان کلان شد که همه شکار بر پشت پیل کردی و دیدم وقتی در حدود هندوستان که از پشت پیل شکار میکردی و روی پیل را آهن بپوشیده بودند که چنانکه رسم است . شیری سخت از بیشه بیرون آمد و روی بپیل نهاد. امیر خشتی بینداخت و بر سینهٔ شیر زد چنانکه جراحتی قوی کرد . شیر از درد و خشم یك جست کرد چنانکه بقفای پیل آمد و میطلبید . امیر بزانو درآمد و یك شمشیر زد چنانکه هر دو دست شیر را قلم کرد و شیر بزانو افتاد و جان بداد و همگان که حاضر بودند اقرار کردند که در عمر خویش از چنین جلادت در کس یاد ندارند.

و پیش از آنکه بر تخت ملك نشسته آید روزی سیر کرد وقصد هرات داشت. هشت شیر را در یك روز بکشت و یکی را بکمند بگرفت و چون بخیمه فرود آمد نشاط شراب کرد.»

☆☆☆

ازرقی هروی از شعرای معروف ایران که در سنه ۵۲۶ هجری قمری وفات یافته در باب شکار شیر از طرف طغان شاه بن مؤید قصیدهٔ بلندی دارد که این ابیات از آن است:

کشتن خوك ز بیژن بشنیدی بخبر — کشتن شیر من از شاه بدیدم بعیان
بامدادی ز پی صید برون رفت بدشت — با می و مطرب و نابرده بپرخاش گمان
می همیخورد بشادی که بیامد دو سه تن — از یکی بیشه و از شیر بدادند نشان
شه سوی شیر بپیچید و برون آمد شیر — سر بهامون زده از بیشه خروشان و دمان
از بلندی و پهنی و بزرگی که نمود — راست گفتی که نه شیری است هیونی است کلان
راست چون پنجهٔ قصاب پر از خون دستش — پنج قلاب ورا در سر هر پنجه نهان
راست گفتی که ز پولاد بد او را چنگال — راست گفتی که زالماس بد او را دندان
مرد هر سوی پراکند و بر آمد بسپهر — از دلیران شعب نعره و از شیر فغان
تیر بگزید و بپیوست و کمان بر بکشید — شاه چون شیر سوی شیر بپیچید عنان
شیر اگر چند همی سخت بکوشید ولی — خور آن زخم همان بود و شدن سست همان

خلاصه گفت یارو عقل و.... درهم است ،

پرسیدم چرا ! جواب داد انگلیسها اعتبار نمی کنند پول باو قرض بدهند بخسارت تنباکو بدهند . صبح تلگرافی از صدر اعظم انگلیس رسید که من بدولت ایران قرض نمیدهم . درجواب گفتم درصورتی که انگلیسها بما پول قرض نمی‌دهند که در حقیقت همان پول بخودشان داده میشود بهتر این است که ما هم خسارت ندهیم . گفت عجب احمقی که باز طرفداری آقای .... ات را میکنی برای اثبات اینکه بدانی این فلان فلان شده که چندین سال است باو خدمت میکنی قدر تو را هم نمی‌داند و با تو خوب نیست این دستخط را بخوان ، دیدم خود امین‌السلطان استصوابی مرحوم ایلخانی را که سه هزاروششصد تومان بود تقسیم نوشته هزار تومان باسم فوریه، ششصد تومان باسم‌هنبه دندان‌ساز ، دو هزار تومان باسم من ، دستخط مبارك صادر شده که تحقیق شود این استصوابی ایلخانی حواله کجا بوده ! من گفتم شاه که بد مرقوم نفرمودند و مضایقه از من نکردند گفت خیر الان یکساعت تمام است من برای تو دعوا می کردم آخر نداد مابین پسرهای عزیزالدوله وامین همایون تقسیم نمودند واقعاً خیلی اوقات‌برمن تلخ‌شد در این بین دوسه‌مرتبه پیشخدمت آمد باحضار بازامین‌السلطان با من حرف میزد نمی‌گذاشت من بروم آخر محمد حسن میرزا آمد دست مرا کشید که برو باطاق بریلیان خدمت شاه . همینکه مرا دیدند با تغیرفرمودند کجا بودی؟ عرض کردم با امین‌السلطان حرف میزدم دیدم بشدت متغیرند طوری که غذا نمیتوانند میل کنند . بزبان فرانسه بمن فرمودند بعد ازنهار جائی نرو کارت دارم نهار که تمام شد پیشخدمت ها راکه در اطاق ایستاده بودند بیرون کردند ذات‌اقدس شهریاری هم عقب سرآنها بیرون آمدند باکمال تغیر هر کس در نارنجستان بود بیرون کردند . من می‌خواستم فرار کنم که مرا صدا کردند برگشتم . به طالارعاج تشریف بردند من تنها همراه بودم که رسیدیم ، بی‌مقدمه فرمودند امین السلطان با تو چه می گفت ، منهم بی ملاحظه عرض کردم مرا از مراحم شاه مأیوس می کرد ، فردی بمن نشان دادکه دوهزار تومان برای مدد معاش برای من تعیین کرده بود شما قبول نفرمودید شاه بقید قسم فرمودند که ابداً اسم شما نبوده دروغ

بتو گفته بعد اسم تورا نوشته من عقب کشیدم که بیرون بیایم فرمودند بتو کار داشتم کجا میروی ؟ آمدند وسط اطاق در جائی که اطراف را می دیدند نشستند و مرا نشانیدند فرمودند انگلیس‌ها با وجود اینکه صدوهشت ازما منفعت می گرفتند و صدودو ازاصل قرض می‌دادیم که رویهم صدوده می‌شود باز بما پول ندادند باید بروی بسفارت روس و بگوئی که من ازابتداء مایل باستقراض انگلیسها نبودم ، وزیر خائن فلان‌فلان شده من مرا مجبور باینکار کرد وحالا که قبول نمودم باز یك تدلیس کرده و آنها را مانع است که پول بمن قرض بدهند حالا وقت دستگیری است چنانچه اظهار کرده بودید که بمن قرض بدهید اگرهم بانك روسها پول حاضر ندارند امپراطور روس از خزانه خود این تنخواه را بمن قرض بدهد، نه این است که من پول نداشته باشم اما بعد از این شورش که رونمود اگر من بخواهم تنخواه نقدی را از خزانه بیرون بیاورم بازیك شورش تازهٔ خواهد شد ومخصوصاً بایلچی بگو که تمام این کارها ازوزیرخائن من است والان برو زود جواب بیاور ، بازتاکید کردند که لفظ خائن را مخصوصاً بگو.

از اطاق شاه بیرون آمدم باران بشدت می‌بارید ، از حسن اتفاق وخوشبختی‌من شخصی را امین‌السلطان فرستاده بود که وقتی من ازحضور شاه بیرون میآیم مرا پیش او ببرد و از من جهة خلوت کردن با شاه را بپرسد و مسلم بود که من باو نمی گفتم ، اما باران جان مرا خرید برای اینکه آدم امین‌السلطان میان طاق خانی رفته ایستاده بود که باران نخورد ومن گذشتم ملتفت نشد و مرا ندید ، من مستقیما بسفارت روس رفتم ، از آنجائیکه درکارها من همیشه احتیاط میکنم نخواستم بلا ثالث این‌فرمایشات شاه را بوزیر مختار که موسوم به مسیو یودسف است بگویم اول منزل اشپایر که شارژدافراست رفتم باو گفتم که شاه فرمایشی بمن کرده‌است که باید بوزیرمختار بگویم مخصوصاً سپرده‌اند که تو هم باید حاضر باشی ، فی‌الفور کاغذی بوزیر مختار نوشت و تفصیل را باو اظهار کرد ، وزیرمختار هر دو را باطاق خودش احضار نمود وارد شدیم من گفتم پیغامی از شاه دارم که باید هرچه بگویم بنویسم که درسئوال وجواب اختلاف نشود ، قلم دست گرفتم عنوان مطلب نمودم همینکه فرمایشات شاه تمام شد شروع

بجواب گفتن کرد - جواب این بود که ما بنابر دوستی روس و ایران نمی‌خواستیم که شما کلیتاً مقهور چنگال انگلیسها باشید و بی‌جهت پانزده کرور بانگلیس ها بدهید اولا چرا قبول کردید که خسارت بدهید بعد هم بتوسط خود تو یکماه قبل از این بشاه پیغام دادیم که ماها از قرار صدوشش قرض می‌دهیم چرا رد کردید ؟ وصد وده انگلیس‌ها را قبول کردید، وقتی ازشما مأیوس وسست عنصری شمارا دیدم همانوقت بدولت خود تلگراف کردم ، حالا دیگر کار گذشته .

من ازدرعجز پیش آمدم گفتم وقتی که شاه می‌فرمایند وزیر من خیانت کرده جای این نیست که شما فرمایش شاه را رد کنید ، تا دو ساعت حرف زدیم قول داد که فردا بشخصه شاه را ملاقات می کنم نه ضمانت می‌خواهم نه رهن ازقرار صدوشش ، اصلا و فرعاً پول میدهم و درظرف چهل سال باقساط دولت روس پول خودرا دریافت خواهد نمود من بطور تعجب گفتم که انگلیسها با وجود صد و ده باز گمر کها و بنادر فارس را گرو میخواهند ، شما چطور درصدوشش باز گرو نمی‌خواهید . جواب داد که ما دولت قویه قدیمه هستیم یك قسط دوقسط مارا هم ندادند سکوت میکنیم درقسط سوم بنادر مازندران شما را تصرف می کنیم اقساط گذشته راکه دادید پس می‌دهیم .

از این حرف آتش بجانم افتاد ناهار هم نخورده بودم خواهش کردم یك فنجان چای وقدری نان بمن بدهند بعد ازخوردن چای برخاستم که بیایم وزیرمختارروس گفت فرداکه کار تمام شد از طرف امپراطور صد هزار تومان انعام داده میشود بشما.

من ازسفارت که بیرون آمدم مالك صدهزارتومان نقد بودم وخدمت باین بزرگی بپادشاه خود نموده بودم و شش کرور تفاوت صدو ده و صد و شش بملت ایران خدمت کرده بودم .

خلاصه درب خانه که رسیدم آغا عبدالله خواجه عزیزالسلطان را دیدم که میان باران ایستاده بود مرا که دید خنده کرد و گفت چرا اینقدر دیر آمدی ؟ گفتم چه‌میدانید که من کجا رفته بودم جواب داد از ساعتی که رفتی شاه مأمور کرد که باآدمهای عزیز-السلطان قدم بقدم پشت سر تو بودیم که تو کجا میروی واینجا منتظر هستند که وقتی که

تو آمدی شاه را خبر کنم.

آغا عبدالله اندرون رفت شاه بیرون آمد جلونار نجستان که اطراف را میدیدند جلوس فرمودند، پرسیدند چه کردید؟ عرض کردم باقبال شاه صورت دادم و صد هزار تومان هم فایده شخصی بردم.

بندگان همایون بقدری خوشحال شد که نزدیك بود مرا ببوسند، من خانه آمدم نماز مغرب میخواندم که پاکتی ازشاه رسید، روی پاکت نوشته بود اعتمادالسلطنه فوراً ملاحظه کرده و مجری دارد، پاکت راکه باز نمودم دیدم بعین همین سوادی که مینویسم مرقوم شده:

سواد دستخط همایون

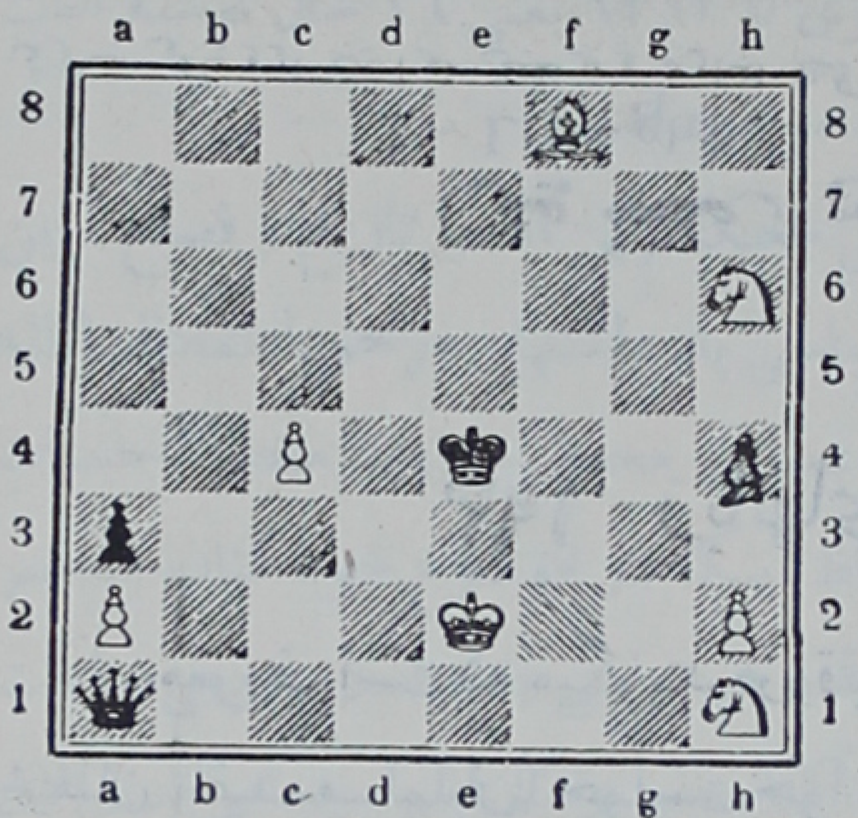
اعتمادالسلطنه امروز فرمایشات ما راکه بتو گفتم بجناب وزیر مختار روسیه در باب خسارت دادن به (رژی) تنباکوی انگلیس که رسانده وآن طورجواب آورده بعرض رسانیدند نهایت ممنونیت و خوش حالی از همراهی جناب وزیر مختار حاصل شد بعد کیفیتی که روی داد لازم شد که الان معجلا بشما بنویسم که فوراً سوارشده بمنزل جناب وزیر مختار بروید، همین دستخط را برای او بخوانید وآن اینست که گفته بودم امروز صبح رئیس بانك تلگرافی ازلندن بجناب آقای امین السلطان داده بود وجواب یأس آورده بود، از قبول معامله با دولت ایران مگر اینکه سی هزار لیره علاوه بر پانصد هزار لیره بدهم ومنفعت هم در صدوهشت قرار بدهم، این بود که صبح امین السلطان آمد حضورو کیفیت را عرض کرد برای بعد ازآن امین السلطان برای کارهای دولتی بمجلس شوری رفت، وقتی که تو جواب جناب وزیر مختار را رسانده ومرخص شدی وزیر مختار انگلیس رقعه نوشت و خودش به منزل امین السلطان آمد نشسته بوده است و امین السلطان را دعوت کرده بود که فوراً برود آنجا که کارلازمی دارد امین السلطان هم دوساعت بغروب مانده رفته بود وزیر مختار را در خانه خود امین السلطان ملاقات کرده بود.

وزیر مختار تلگرافی ازلوردسالسبری درآورده بود که دولت انگلیس بانك ورژی را مجبور کرده است که فوراً قبول نماید منفعت هم صد وشش و سی هزارلیره اضافه را

بز سر دست فروخفت زمانی که مگر　　گردد آسوده و بازآید و سازد جولان
بیلکی شاه بر آورد و بپیوست و بزد　　در بن گوشش و بر جان بیفکند ستان

در اینجا ذکر یك نکته تاریخی را نیز بی مناسبت نمیداند و آن چنان است که صاحبان تذکره نوشته‌اند که همین سلطان شیر کش یعنی طغانشاه بن مؤیدرا چون درقوهٔ باه ضعفی بود حکیم ازرقی هروی گویندهٔ قصیدهٔ فوق برای تهییج اوصور معروف «الفیه‌شافیه» را اختراع نمود وبتدبیر وی بتدریج رفع آن مرض از مزاج سلطان شد.

۱۹۲　یك مسئلهٔ شطرنج



سفید بازی میکند وسیاه را مات می نماید

صورت مهره ها:

مهره های سفید عبارت است ازشاه در خانه e 2 دواسب یکی درخانهٔ h1 ودیگری درخانهٔ h6 یك‌فیل‌درخانهٔ f 8 و چهار پیاده یکی درخانهٔ h2 دومی درخانهٔ h 4 سومی درخانه c 4 وچهارمی درخانهٔ a 2 .

مهره های سیاه عبارت است ازشاه در خانهٔ e 4 وزیر در خانهٔ a 1 ویك پیاده در خانهٔ a 3 .

این آخر بازی را یکنفر از شطرنج باز های فوق‌العادهٔ روسیه موسوم به کامی‌نر که متأسفانه درعین جوانی وفات یافت درست کرده است و واقعاً قیامت کرده است. تصور میرود که جویندگان بهتراست زحمت بیهوده بخود نداده وفوراً بجوابی که در ذیل است مراجعه نمایند.

جواب مسئلهٔ شطرنج

1- Sh1 - g3†　　Ke4-e5

اگر شاه به خانهٔ f4 رفته بود فیل سفید درحرکت دوم میرفت بخانهٔ d6 و کیش‌میداد وکار تمام بود (بقیه درصفحهٔ بعد)

(بقیهٔ جواب مسئلهٔ شطرنج از صفحهٔ پیش)

2 = Lf8 - gh†	Ke5 - f4

اگر فیل وزیر را بزند شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و برطبق قوانین اروپائی بازی بی نتیجه میشود.

3 = Sg3 - h5†	Kf4 - e4
4 = Sh5 - f6†	Ke4 - f4
5 = Sf5 - d5†	Kf4 - e4
6 = Sd5 - c3†	Ke4 - f4
7 = Ke2 - f2	

حالا اگر سیاه † Db2 یا Dcl بازی کند سفید †Se2 بازی میکند و وزیر میکند و وزیر سیاه را میزنند و بازی را میبرد.

پس سیاه بازی میکند Da1 - h1

چون بازی دیگری ندارد

8 = Sc3 - e2†	Kf4 - e4
9 = Se2 - g3†	Ke4 - f4

10 = Sg3 + h1 و بازی رامیبرد.

۱۹۳ زبانهای دورهٔ اول خلقت

معروف است که میگویند دروقتیکه آدم وهوا هنوز دربهشت بودند وقتی مار (یا شیطان بعقیده مسلمانان) خواست حوا را فریب بدهد بزبان عربی که افصح‌السنه است با آدم و حوا سخن گفت ولی خودآدم وحوا باهم بفارسی که زبان عشق و راز و نیاز است حرف میزدند ووقتی جبرائیل ازطرف پروردگار مأمور شد که آنها را از بهشت بیرون کند ابتدا هر چه عربی و فارسی باآنها صحبت نمود چون مؤثر واقع نشد بزبان ترکی که‌زبان پرخاش‌است بسخن درآمد ودر دم آدم وحوا از بهشت بیرون رفتند.

۱۹۴ یك بیت از مولوی

« دستشان کژ پایشان کژ چشم کژ مهرشان کژ صحلشان کژ خشم کژ»

باید دید این بیت که مولای ردم تقریباً هفتصد سال‌پیش گفته بکدام‌مردم میتوان نسبت‌داد وبا اخلاق چه‌قوم وجماعتی مطابقت دارد. من که‌هرچه فکر کردم پیدانکردم.

۱۹۵ روزی که ایران دست نشاندهٔ بیگانگان گردید

مقالهٔ ذیل ازروزنامهٔ «شفق سرخ» شماره‌های ۲۷ اردیبهشت ۱۳۱۳ ه . ش . ۲۸ همان ماه نقل میگردد :

قرضه ناصر الدین شاه از انگلیسها

مستخرجه از یادداشتهای مرحوم اعتماد السلطنه

مرحوم محمدحسن خان اعتمادالسلطنه که ازخواص درباریان ناصرالدین شاه بود یادداشتهای روزانه ای ازسال ۱۲۹۸ هجری قمری تا ۱۳۱۳ یعنی ۱۶ سال نوشته است که بخط خانمش در کتابخانهٔ آستانه در ۸ مجلد موجود است .

اساساً یاد داشتهای روزانه رجال سیاسی محکمترین اساس تاریخ و فصیح ترین شاهدیست برطرز حیات اجتماعی وجریانهای سیاسی یاد داشتهای مرحوم اعتمادالسلطنه اگرچه مثل یاد داشتهای رجال سیاسی فرنك عمیق و محیط برجهات مختلفهٔ حیات سیاسی دربار ناصر الدین شاه نیست ولی از لحاظ اینکه در موضوع خود کتاب منحصر بفردی است که روزبروز مشهودات خود را هرقدر هم تماسی با سیاست عمومی مملکت نداشته است برشته نگارش درآورده است طبعاً کتاب مفید ومثل فیلم سینمامراتب زیادی از طرز سلطنت ناصرالدین شاه، اوضاع دربار، روحیات واخلاق رجال سیاسی آن زمان ، طرز اداره ، سنخ افکار سائدهٔ آنوقت و همچنین طرز زندگانی خصوصی آن روزگاران را نشان میدهد .

خواندن یادداشتهای مزبور با همه مکررات و ابتذالاتی که دارد لذیذ و ازلحاظ مطالعات اوضاع سیاسی واجتماعی وتاریخی مفید است .

متأسفانه یادداشتهای مزبور چاپ نشده وفقط در طهران یك نسخه ازآن سراغ دارم که خدمت حضرت آقای داور وزیر مالیه است زیرا در سفری که دوسال قبل ایشان بمشهد نمودند ومختصر مروری بکتاب مذکوره کردند وسائلی فراهم کردند که یکنسخه از روی اصل استنساخ نموده برای ایشان بفرستند .

نویسنده این سطورهم یك جلد کتاب را ازایشان عاریت گرفته ومیخوانم وامروز چنین بنظرم رسید که فصلی از آنرا برای خوانندگان شفق نقل کنم که خالی از فوائد تاریخی وعبرت وفکاهت نیست

این جلد راجع است به سالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ ومصادف شدن دولت ایران بعمل تنباکو ومخالفت شدید علماء ومردم با دادن انحصار تنباکو به کمپانی انگلیسی. بالاخره ناصرالدین شاه مجبور میشود آنرا لغو نماید بعد برای دادن خسارت کمپانی دچار مشکل قرضه میشوند. انگلیسها با شرایط سنگینی میخواستند قرض دهند وروسها بشرایط سهل‌تری و سیاست ناصرالدین شاه ومرحوم امین‌السلطان که صدراعظم بود این بود که حتی الامکان از روسها نگیرند.

خواندن یادداشت دوشنبه ٥ شوال ۱۳۰۸ هجری قمری اعتمادالسلطنه دراین باب مفید است که ذیلا نقل میشود.

۲۶ر۲ر۱۳۱۳ **امضاء محفوظ**

دوشنبه ٥ شوال ۱۳۰۸

صبح درب خانه رفتم دیدم وضع غریبی است غالب مردم جوقه‌جوقه نشسته‌ایخدا می کنند، طرف نارنجستان رفتم دیدم آنجا هم پرازجمعیت است خواستم باطاق بریلیان رفته شرفیاب شوم گفتند امین‌السلطان با شاه خلوت کرده دوساعت این خلوت امتداد یافته است وقبل از خلوت می گفتند شاه وامین‌السلطان هردومتغیر بودند، در این بین فوریه رسید می گفت صبح خانه‌امین‌السطان بودم آنجا شنیدم که بانك‌شاهنشاهی بدولت ایران پولی که میخواستند قرض کنند بخسارت تنباکو بدهند قرض نمی‌دهد معلوم شد تغیر بندگان همایون و وزیر اعظم باین جهت بود، در این گفتگو بودیم که امین‌السلطان از خدمت شاه بیرون آمد، مراکه دید طرف من آمد دست مراگرفت اظهار خصوصیت کرد واین عبارت را گفت که من لال شوم نسبت ولیعنمت خود این جسارت را نکنم اماچون تاریخ می‌نویسم باید هیچ نکته‌را ترك ننمایم وبنویسم والا قلم‌من قدرت‌نوشتن را نداشت تا چه‌رسد بگفتن:

نخواهند وضمانت قرض را هم همان چهل نسخه برات که دولت ایران به رژی میدهد که در آخر هرسال الی چهل سال داده یکی ازبراتها را بپرا کند قناعت کرده دیگر ضمانت دیگری نخواهد .

حالاکه غروب بلکه نیمساعت ازشب رفته است امین‌السلطان را ملاقات ووزیر مختار انگلیس آمد بحضور کیفیت را بعرض رساند ، این است که حالا لزوماً نوشتم که تمام مطلب را بجناب وزیرمختارروسیه حالی بکنید که این کاردرهمان بینی که من این پیغام را توسط تو فرستادم اینطور سئوال و جـواب شده باقی تفاصیل را انشاءالله فردا وقتی که جناب وزیرمختار بحضورمی آید بایشان خواهم گفت .

این دستخط بعد ازآنکه وزیرمختارملاحظه کرد دوباره پس‌بفرست بحضوراگر سواد بخواهند بردارند عیب ندارد .

بعد از خواندن دستخط افسوس خوردم از خیالات واهی که نه صد هزار تومان برای من عاید شد ونه مقاماتی که تصورمیکردم ، معلوم شد بعد ازرفتن من شاه امین‌السلطان را احضارفرموده وتفصیل قرارومداربا روسها را باوفرموده‌بودند اوهم‌فی‌الفور خانه خود رفته وایلچی انگلیس را خواسته ومطلب را باو حالی کرده بود .

انگلیس‌ها زهره‌شان آب شده تلگرافی از قول سالسبری ساختند که ما خود از قرارصد وشش و بی‌ضمانت قبول داریم یك کرور لیره نقد درعوض خسارت بکمپانی تنباکو بپردازیم ، مبلغی هم که گویا بشاه پیشکش میدادند .

خلاصه در میان باران چکمه پوشیده پیاده بسفارت روس رفتم عرب صاحب را خواستم که دستخط را در حضور خود من برای وزیرمختار بفرانسه ترجمه کند که من بفهمم که تقلبی در ترجمه نمی کند ، ترجمه که تمام شد وزیرمختار با حالت تغیرو بر-افروختگی بمن گفت بشاه عرض کن که سالسبری صدراعظم در خاك انگلیس نیست ، حالا در (نیس) که یکی ازبنادرفرانسه است آنجاست چطوردرظرف دوساعت تلگراف ایلچی انگلیس به نیس رفت وجواب مساعد صدر اعظم انگلیس رسید یا تلگراف اولی جعل بود یا دومی ، درهر صورت آمدن من‌هم فردا لازم نیست هرچه میکنیدمختارید.

خواست دستخط را ازمن بگیرد ندادم ، خانه آمدم شکسته نفیر و دریده دهل دستخط را با عریضه مختصر همان شبانه که ساعت چهار بود خدمت شاه فرستادم.

سه شنبه ٦

صبح که دربخانه رفتم وزیر اعظم مـرا بگوشهٔ کشید و قریب دوساعت باقسام مختلفه با من حرف زد که شاید از پیغامات دیروزچیزی بفهمد ، هرچه او بمن می گفت دروغ وهرچه من باو میگفتم دروغ بود .

شاه بیرون تشریف آوردند مرا احضار فرمودند و خلوت کردند تفصیل گفتگوی دیشب را عرض کردم، شاه فرمودند رأی تودرچه بود ، آیا صلاح این بود ازروسهاقرض کنیم یا از انگلیسها ؟ عرض کردم ، اگرچه صد هزار تومان ضرر من شد اما خوشحالم که این پول را از روسها نگرفتید زیرا که باین پول ایران را بروسها فروخته بودید ، اما دانسته باشید ازهمین گفتگوی دیروز وامروز شش کرورتمام تفاوت صد وده وصد و شش است که خدمت کردم .

آنچه لازمه مرحمت والتفات بود بمن فرمود دوهزار تومان بمن انعام مرحمت کردند وفرمودند این دو هزار تومان انعام امسال است لکن از سال نو اضـافه مواجب بتو مرحمت میشود ، منهم تشکر نموده خانه آمدم عصرهم ایلچی روس حضور رفته بود وبا دل پرمراجعت کرده بود.

شب شارژدافر پیش من آمد ، می گفت آنچه توتا بحال در حق شاه بما میگفتی سراپا دروغ بود ، معلوم شدکه همانطورکه امین السلطان بما گفته عقلش ضعیف شده وبعضی اسناد معتبر امین السلطان بما نشان دادکه برما ثابت شدکه شاه با دولت روس کمال عداوت را دارد ، افسوس که وزیر شاه عاقل کامل ما را اینطور قلم می دهد وبرای بقای خود دستخط های محرمانه آقای خود را بمردم نشان میدهد حالاکه بخت آورده بهمه کاراوخوب است .

چهارشنبه ۷

امروز شاه قصرفیروزه تشریف بردند ، من نرفته منزل ماندم ، مشغول تدارکات سفر بودم ، عصر ادیب الملك وسلطان ابراهیم میرزا آمدند .

پنجشنبه ۸

صبح منزل دکتر فرویه رفتم ، از آنجا درب خانه رفتم بعد از نهار شاه مراجعت بمنزل شد .

جمعه ۹

شاه سلطنت آباد تشریف بردند ، من نرفتم ، صبح خانه (تروزان) از آنجا منزل قندساز واز آنجا مراجعت بباغچه نمودم ، عصر شارژدافر روس آنجا بود ، شب دربخانه رفتم تمام باغرا چراغان کرده بودند این دفعه دوم‌است که باغرا چراغان میکنند خیلی قشنگ بود ، موزیکچی‌ها موزیك میزدند امین همایون بسبك باغهای فرنك این کار را کرده بود و خیلی با صفا بود .

شنبه ۱۰

صبح درب خانه رفتم ، سرنهار بودم مراجعت بخانه نمودم ، شارژدافر روس می گفت دیروز که وزیرمختارروس با وزیرمختاراعظم ملاقات کرده بود دستخطهائی که‌شاه دراینمدت باو نوشته بود بوزیرمختار نشان داد، من جمله قرض نکردن از روسها بود واجازه ندادن به مهندسین روسی که راه رشت الی تهران بسازند و مبالغه بوزیراعظم که قرارنامه اهوازرا باتلوزان تمام‌کنند ، تمام اینها را بروسها نمایانده بود محض‌اینکه خودش را بی‌تقصیر قلم بدهد وپادشاه و ولیعهد خود را بمرافعه بیاندازد .

این است دلتخواهی ومحرمیت وزیراعظم ایران.

۱۹۶ نعم‌البدل شوهر

ازقول یکنفر اززنان صاحبجمال وبازیگران مشهورسینما حکایت میکنند که گفته من شوهرنمیکنم چون سه‌نفر رفیق باوفائی دارم که جای شوهر را می گیرند اولاسگی است که صبحها لاینقطع قرقرمیکند وثانیاً طوطی پرگوئی است که تمام روز مرا فحش میدهد وبد زبانی میکند وبالاخره گربه‌ای دارم که عموماً شبها بخانه برنمیگردد .

۱۹۷ فلسفهٔ مرغ آبی

با بط می گفت ماهی ای درتب و تاب
غم نیست بجوی رفته باز آید آب
بط گفت چو من قدید گشتم تو کباب
دنیا پس مرگ ما چه دریا چه سراب

(بدرالدین چاچی مستوفی در ۴۰۱ هـ . ق)

۱۹۸ امیر ارسلان

نثر فارسی سبکهای مختلف دارد و از آنجمله سبکی است که میتوان آنرا سبک رزمی نامید و بیشتر ازهر سبك دیگری طرف میل ورغبت عامه وفارسی زبانان بود واین همان سبکی است که مقداری ازکتابهای داستانی از قبیل «اسکندرنامه» و«حمزه نامه» و«حسین کرد» و«امیرارسلان» وغیره بدان سبك نوشته شده است ومتأسفانه باآنکه برای خود گنجینهٔ پربهائی است از اصطلاحات وتعبیرات ومضامین و کنایات گوناگون وحتی لغات و کلماتی که تماماً زبانزد فارسی زبانان است از چندی باینطرف متروك افتاده و میتوان گفت ازمیان رفته است . اینك درذیل نمونه‌ای ازاین سبك تحریر از کتاب «امیر ارسلان» آورده میشود تا ارباب ذوق را ایام دیرینه کودکی که روزها وشبها بخواندن اینگونه داستانهای دلپذیر سرگرم بودند بخاطر آید و در تشویق این سبك تحریر تا اندازه‌ای که بااحوال این روزگار مناسب باشد همتی مبذول دارند که این سبك نثر فارسی بلاتردید روان‌ترین وساده‌ترین سبکی است که درقرون اخیره برای نوشتن رمان فارسی بکار برده شده است :

اما راویان اخبار وناقلان آثار وطوطیان شکرشکن شیرین گفتار وخوشه‌چینان خرمن سخندانی و صرافان بازارمعانی و چابك سواران میدان دانش توسن خوشخرام معنی رابدین گونه بجولان درآورده‌اند که :

«روز دیگر که طفل این مکتب
تخته‌را شست از سیاهی شب»
«آسمان زدبرسم هرروزه
قلم زر بلوح فیروزه»

در بر آمدن آفتاب امیر ارسلان نامدار سر از بستر راحت برداشت . بحمام رفته سر و تن راشست و شو کرده بیرون آمد . سر تا پا لباس پادشاهی پوشیده بر تخت سلطنت آرام گرفت . پادشاهان و وزیران و امیران آمدند جا بر جا آرام گرفتند . امیر ارسلان نامدار رو بجانب ملك اقبال شاه کرد و گفت الحمدالله ازدست شیر گویا و الهاك دیو آسوده شدیم و دیگر دشمنی در مقابل نداریم مگر اندك کاری است که آن هم بالشکر و سپاه نمیشود و باید خود بروم و علاج ریحانهٔ جادو خواهر شیر گویا را که بصورت اژدها شده و مرا گرفتار کرد بکنم . ملك اقبال شاه گفت فرزند بهرچه رأی تو قرار بگیرد ما همگی مطیع فرمانیم و بهرجا میروی لطف خداوند شامل حال تو است . امیر ارسلان بآصف وزیر گفت طالع مرا ببین و ساعت تعیین کن تا بزودی بروم که راحت کردن غلط است .

«کسی کش عزم راهی جزم شد پیش ‌‌‌‌ چو محبوسان بود در خانه خویش»

« بزندان گر روند از باغ و بستان ‌‌‌‌ در نگ بوستان باغ است و زندان»

آصف وزیر در رمل نظر کرد عرض نمود« قربانت گردم نحوست از طالع شما بیرون است و ستارهٔ شما چون خورشید درخشان است . » امیر ارسلان خوشنود شد و خلعت مرصعی بآصف وزیر داده اسلحه رزم طلب نمود . سر تا پا غرق در آهن و فولاد گردید و مرکب طلبید . سوار شد و دیگر پادشاهان هم سوار شدند و بجانب جنگلی که روز اول امیر ارسلان را اژدها بدم کشیده بود روانه گردیدند . همه جا مرکب راندند تا رسیدند بدهنه جنگل و ایستادند . امیر ارسلان گفت یکی برود شاید اژدها بیرون بیاید . یکی از امیران رفت و بعد از ساعتی برگشت و در برابر امیر ارسلان تعظیم کرد عرض نمود قربانت گردم هرچه پیش رفتم اثری از اژدها ظاهر نشد . در کمرهٔ کوه مغاره بزرگی است و دیگر چیزی نیست . امیر ارسلان گفت هرچه هست در آن مغاره است . آنگاه ملك اقبال و سایرین را وداع نموده گفت شما تا پنج روز انتظار مرا بکشید اگر تا روز پنجم نیامدم سپاه را بردارید بروید و فرخ لقا را بدهید شمس وزیر ببرد در فرنگ بپدرش برساند و مرا ازدعای

خیر فراموش نکنید . این را گفته تازیانهٔ ازسیم خام بر کفل مرکب آشنانمود ودامنهٔ کوه‌را بنظر سنجیده چون مرغ سبکروح بالا آمد .... در کمر کوه غاری دیدچون دل عـاشقان تنك وچون گور منافقان تاریك .... مدتی در آن تاریکی راه میرفت تا اندك روشنائی پیداشد در آخر غار سوراخی دید شکر خداراکرده باهزارمحنت ازآن سوراخ بیرون آمد واز کوه سرازیر شد . بیابان سبز وخرمی دیدودر آن بیابان میرفت تا گلهٔ گوسفندی دید که بچرامشغولندو نهر آبی ازوسط چمن میگذرد و در کنار نهر دوشبان نشسته‌اند یکی جوان قوی‌هیکل درشت استخوانی بسن هیجده ساله و دیگری پیر مرد ریش سفیدی هفتاد ساله . نانی گسترده‌اندو بغذا خوردن مشغولند . امیرارسلان ازدیدن شبانان خیلی خوشحال شده باخود گفت بروم نزد شبانان قدری نان بگیرم وبخورم وسراغ آبادی راهم از ایشان بگیرم. پیش آمده خواست سلام کند دید ایشان چنان بخوردن مشغولند که ملتفت او نیستند . امیرارسلان تماشای نان خوردن ایشان میکرد . دید آن جوان لقمه‌های بزرك برمیدارد و پیر خیلی آهسته میخورد وهی التماس میکند که پسر جان چرا رحم به پیری من نمیکنی آخر آهسته‌تر بخور تا من‌هم سیرشوم ولی جوان محلی نمیگذاشت امیرارسلان را دل بآن پیر مرد بسوخت . صدا بر آورد که ای جوان بیمروت چرا رحم براین پیرشکسته نمیکنی وهرچند بتو التماس میکند محلی باو نمیگذاری . صدای امیرارسلان که بگوش جوان رسید سر راراست کرده چشمش بر امیرارسلان افتاد . چشمهایش برگشت و خیره خیره براو نگاه کرد و نعره بر آورد که ای حرامزاده کیستی که در اینجا قدم میگذاری . امیرارسلان فرصت نداده دست برقبضه شمشیر زمردنگار چنان بزیر بغلش زد که هردو دستش بیکطرف افتاد . همینکه آن پیرشبان جوان کشته دید نعره بر آورده که ای مادر بخطا کشتی جوان مرا و چوب دستی خود را حوالهٔ بر امیرارسلان نمود که امیر ارسلان چنان برفرقش زد که دو نیمه شد که ناگاه طوفانی شدید برآمد و بعد از ساعتی که آرام گرفت اثری از گوسفندان ونعش

شبانان ندید .. »

اینجا است که نقالان زیر دست قصه را بریده و چراغ الله طلب میکنند ما نیز بشیوهٔ آنان همینجا رشتهٔ سخن را کوتاه نموده طالبین را که آب بدهنشان آمده بکتاب «امیرارسلان» حوالت میدهم .

فهرست مندرجات

(دفتر سوم از قسمت اول)

۱۹۹ یك مسئله فکری

خلبانی باطیاره خود از آمریکامیآید باروپا وبرمی گردد وچون فاصلهٔ بین‌امریکا و اروپا ۶۰۰۰ کیلومتر است پس خلبان نامبرده رویهمرفته ۱۲۰۰۰ کیلومتر مسافت‌طی مینماید ولی درآمدن چون باد مساعد است درهر ساعت ۲۰۰ کیلو متر راه‌میرود در صورتیکه در مراجعت برخلاف باد نا مساعد است ودرهر ساعت فقط یکصد کیلومتر راه می پیماید . سئوال ما این است که این خلبان رویهمرفته و بمیزان متوسط درآمدن و بر گشتن هرساعتی چند کیلو متر راه رفته است .

(جواب)

فورا جواب خواهید دید که میزان متوسط ۲۰۰ و ۱۰۰ میشود ۱۵۰ پس خلبان هر ساعتی ۱۵۰ کیلو متر راه رفته است ولی این جواب صحیح نیست چونکه اگر دقت بنمائید خواهیدید در آمدن ۳۰ ساعت طول کشیده ودر بر گشتن ۶۰ ساعت این‌میشود ۹۰ ساعت‌حالا اگر ۱۲۰۰۰ کیلو متر را به ۹۰ قسمت کنید میشود ۱۳۳ کیلو متر و ۳۳ متر که میزان متوسط است .ـ

۲۰۰ بزرگترین سد دنیا در هندوستان

چهار پنج سال پیش از جنگ جهانگیر دوم دولت انگلیس در جنوب شهر مدرس در هندوستان سدی برودخانهٔ کووری (در ۱۸۰ کیلومتری جنوب غربی مدرس) ساخت که بزرگترین سد دنیا بشمارمیرود . این سد که پنج کرورلیره انگلیسی خرج آن شده وبایستی اراضی پهناور بسیاری‌را آبیاری‌نماید طولش متجاوز از ۱۶۰۰متروعرضش (در قسمت بالا) ۲۰ قدم است وانباری دارد که برای ۹۰ ملیارد پای مکعب آب ظرفیت‌دارد چندین کاریز دراطراف آن ساخته شده (قریب ۷۰۰ میل انگلیسی یا در حدود ۱۱۵۰ کیلومتر) که‌آب رودخانه را بهرجانب روان خواهد ساخت .

ساختن‌این‌سد چندسال طول کشید ووقتی باتمام‌رسید پادشاه‌انگلستان بمهندسی که آنرا ساخته‌بود لقب کدخدائی داد که‌ازالقاب عناوین‌باشأن واعتبارانگلستان‌میباشد.

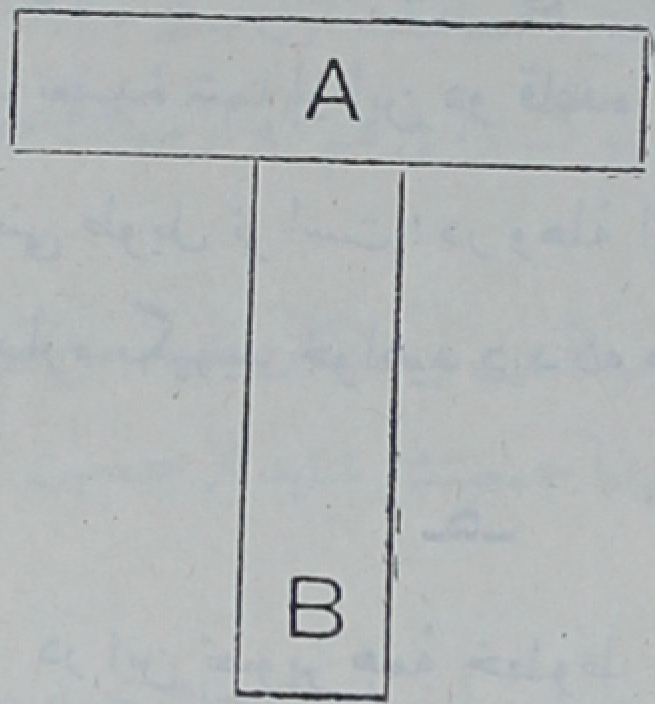
۲۰۱ آرزوی فردوسی طوسی

فردوسی طوسی که بلا تردید از بزرگترین شعرای روزگار است وحتی بعقیدهٔ بعضی ازاصحاب رأی‌وارباب‌نظر بزرگترین شاعر دنیا میباشد در ضمن کتاب «شاهنامه» آرزوی خود را چنین بیان نموده است :

«مرا دخل وخور ار برابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی»

آیا باید گفت بیچاره فردوسی یا باید بمقام بلند او حسرت برد؟

۲۰۲ خطای قوه باصره

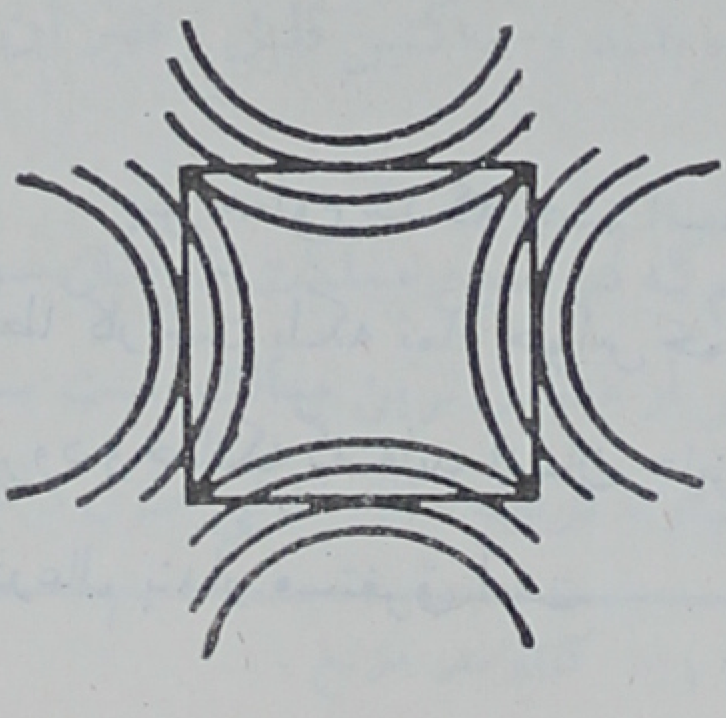


-۱-

تصویر مقابل دوقطعه زمین‌را نشان‌میدهد و یک‌نفر دهقان را مختار ساختند که یکی از آن دو قطعه را برای خود بردارد . او فوراً قطعهٔ زیر را که علامت B دارد برداشت . بعقیدهٔ شما آیا حق‌دارد یا گول خورده است .

دهقان‌گول قوهٔ باصره خودرا خورده است چونکه قطعه افقی بالا که علامت A دارد بلندتر است
(جواب)

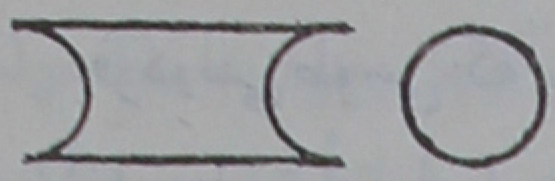
-۲-



در تصویر روبرو چهار گوشی که دروسط واقع است چنان بنظرمیاید که اضلاعش مستقیم نیست و قدری مؤرب است ولی اگر با خط کش درست دقت بکنید خواهید دید که چنین نیست وهرچهار طرف آن چهار گوشه مستقیم است .

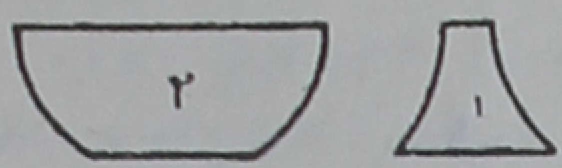
-۳-

آیا بعقیدهٔ شما دراین تصویر مقابل ازاین دایره وآن شکل کتابی دیگر کدام یك ارتفاعش بیشتر است ؟ لابد خواهید گفت ارتفاع شکل کتابی بیشتر است درصورتیکه چنین نیست و ارتفاع هر دو بیك اندازه است .

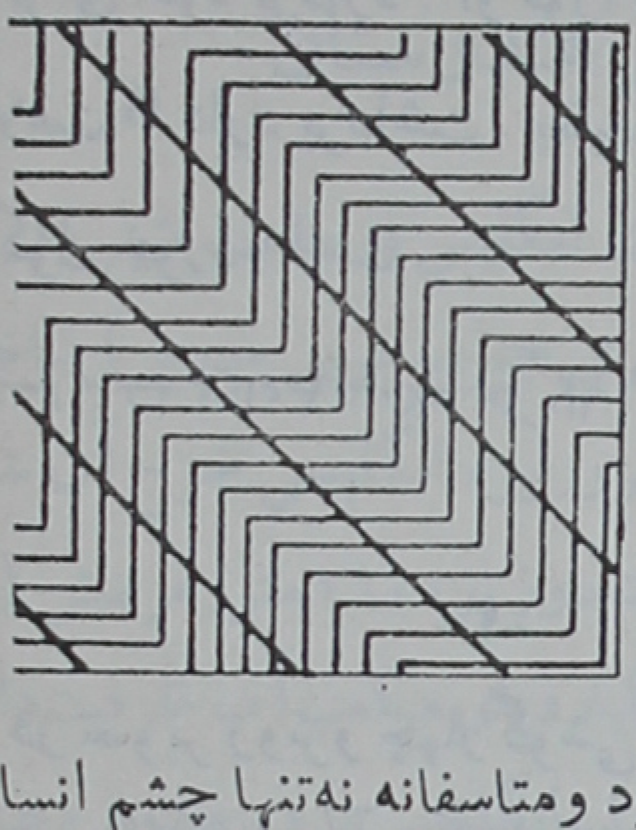


-۴-

در این تصویر مقابل دو آلت دیده میشود یکی بشکل کاسه (دارای علامت ۲) و دیگری بشکل پایهٔ شمعدان (دارای علامت ۱) قسمتی راکه روی زمین قرار گرفته و ته آنها مینامند درزبان علمی «قاعدهٔ» آنهامیگویند آیا بعقیدهٔ شما از این دو قاعده کدام یك بلند تر یعنی طویل تر است ! در وهلهٔ اول جواب خواهید داد که مال کاسه ولی اگر درست اندازه بگیرید خواهید دید که هردو برابرند .



-۵-



در این تصویر همهٔ خطوط موازی هستند ولی چشم آنها را موازی نمی بیند درصورتیکه اگر اندازه بگیرید خطای قوه باصره مکشوف میگردد

پس معلوم شد که چشم انسانی اغلب بخطا میرود ومتاسفانه نه تنها چشم انسانی خطا کاراست بلکه تمام حواس خمسه وحتی فکر وعقل وشعور ادراك ما نیز مدام بخطا میرود وچنانکه گفته‌اند انسان جایزالخطااست بلکه میتوان گفت سرتاپایش خطا است ودرعالم پندار مستغرق است .

۲۰۳ «این چه دخلی بآن دارد؟»

همین ایام (اواخر خرداد ۱۳۲۲ هـ . شمسی) که تقریباً چهار سال از عمر دومین جنگ جهانگیر گذشته در مملکت آرژانتین که تا کنون بیطرف مانده است نظامیان انقلاب کردند و دولت تغییر نموده دولت تازه‌ای سر کار آمده است و روزنامه‌های اروپا مقالاتی درباب این مملکت مینویسند. دیروز یکنفر از آشنایانم که تاجری است از اهل ژنو (شهری از شهرهای مملکت سویس) میگفت در روزنامه خوانده‌ام که آرژانتین دارای ۲٬۸۰۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع خاك است یعنی بقدر نصف اروپاست (۱) وطول آن متجاوز از ۳۶۰۰ کیلومتر میشود یعنی بیشتر از فاصله بین شهر ورشو و تنگه جبل‌الطارق در جنوب اسپانی معهذا جمعیت آن مملکت بر طبق احصائیات اول سال ۱۹۴۰ میلادی فقط ۱۳ ملیون بوده است یعنی حتی از مملکت یوکسلاوی هم که از ممالك کوچك اروپاست کمتر جمعیت دارد.

گفتم این قبیل ممالك در دنیا متعدد موجود است و مملکت خود من هم که ایران است بقدر چهار برابر مملکت آلمان است و معهذا جمعیتش شاید از جمعیت آرژانتین هم کمتر باشد.

رفیقم بر آشفت و گفت این ظلم است که در این اروپای کوچك چهار صد ملیون نفوس چنان روی هم ریخته باشند که جای سوزن انداختن نباشد (رفیقم در این مورد اصطلاح فرنگی را استعمال کرد یعنی گفت مثل ماهی ساردین درقوطی فشرده شده باشند) و در اطراف جهان اینهمه زمین بیحاصل افتاده باشد و ساکنین قلیل و فقیر آن از عهدهٔ حاصلخیز ساختن آن بر نیایند.

گفتم رفیق من هم میتوانم بشما بگویم که در همین مملکت خودتان سویس که اگر متمدن‌تر ممالك اروپا نباشد بلاتردید یکی از متمدن ترین ممالك آنست بسیاری از مردم فقیر و تهیدست مجبور هستند که سه تا چهار تا دریك اطاق تنگی منزل داشته باشند

(۱ سطح اروپا مساوی است با ۵٬۴۲۰٬۰۰۰ کیلومتر مربع.

درصورتیکه خانهٔ خودت که با زن و فرزندانت بیشتر از چهار نفر نیستید دارای هشت اطاق بزرگ مفروش و اثاثیه دار می باشد و اقلا هفت هشت نفر دیگر بخوبی میتوانند در آنجا سکنی داشته باشند.

شانه‌اش را بالا انداخت و گفت «این چه دخلی بآن دارد؟» دیدم جروبحث بی‌فایده است خاموش شدم ومتوجه گردیدم که ما جنس دوپا که بنام آدم خوانده‌میشویم هر وقتی در مقابل حرف حقی گیر می‌افتیم و جوابی حسابی پیدا نمی کنیم بهمین جملهٔ منحوس متوسل میگردیم و میگوئیم:

«این چه دخلی بآن دارد»

ولی شکی نیست که این‌حرفها بگوش دنیا نمیرود ونوع بشرباید درفکرراه حل معقول دیگری باشد.

۲۰۴ حاجی میرزا آقاسی برای خود مردی بوده!

بعضیها عقیده دارندکه آدم باهوش حقیقی کسی است که خودرا در نظر مردم ساده‌لوح وصاف وصادق و باصطلاح پپه وچلمن قلم‌بدهد که هرکس‌را دل‌بدو‌بسوزد نه آنکه از هوش وفراستش درهراس باشند. ازکجاکه این حاجی میرزاآقاسی هم که در نظر مردم‌امروز اینقدر نادان واز همه جابیخبر مشهور گردیده درواقع آدم دانا وپخته وکاردانی نباشد. شرح حالش راکه انسان میخواند می‌بیند که این احتمال اخیر درحق او بسیار بجامیآید. میرزا عباس ایروانی که بعدها معروف بحاجی میرزا آقاسی گردید پسر میرزا مسلم از طایفهٔ بیات ایروان و پدرش از علماء آن سامان بود. میرزا عباس را پدرش درسن جوانی برای تحصیل علوم بعتبات فرستاد. وی درعتبات نزد آخوندملا عبدالصمد همدانی مشغول تحصیل گردید وکم کم داماد استاد خود شد. درسنهٔ ۱۲۱۵ که وهابیهای نجدعتبات را غارت کردندومردمش را قتل عام نمودندآخوندملاعبدالصمد نیز بقتل رسید. میرزا عباس باعیال خود وکسان استادش بهمدان آمد وخود باعیال از

همدان بآذربایجان رفت ومدتی در آنجا درعین سختی واستیصال بسر برد . آنگاه‌از آنجا درلباس فقر ودرویشی پیاده بمکه رفت‌وچندی بعد بازبآذربایجان مراجعت نمودورفته رفته اعتباری بهم زدوچندی‌نزد میرزاموسی برادرقائم‌مقام‌ثانی‌رتبهٔ‌تعلیم داشت وفرزندان نایب‌السلطنه را درس میداد . میگویند درهمان‌موقع بمحمد میرزا که بعدها محمد شاه شد وعدهٔ سلطنت داد یعنی پیش گوئی کرد که‌روزی بسلطنت خواهد رسید وشایدهمین مسئله باعث‌علاقه وارادت شدید محمد شاه باو باشد . خلاصه وقتی محمد شاه بسلطنت رسید اوراکه درآنوقت معروف بحاج میرزاآقاسی بودصدراعظم خود نمود وحاج‌میرزا آقاسی قریب بچهارده سال یعنی تاسال ۱۲٦٤ هـ . ق که محمدشاه درگذشت صدراعظم بود . پس‌ازوفات‌محمد شاه‌وی بعتبات رفت‌وهمانجا معتکف بود تا دررمضان ۱۲٦۵ بدون مرضی ورنجی بدنیائی رفت که درآنجا شاه وگدا برابرند . میگویند مرد باعلم‌وفضلی بود وچندین رسالات محققانه تألیف نموده است رسالاتش را ندیده‌ام ولی بعضی‌اشعار او معروف است و از ذوق ولطافت طبع او حکایت میکنند مثلا این ابیات :

مژده‌وصل میدهد گردش آسمان‌مرا هیچ نبود از فلك این حرکت گمان‌مرا
بهر علاج میکشم منت هر طبیب را کرده زعالمی خجل این دل ناتوان مرا

و همچنین این مطلع که

ساقی بده رطل گران زان می که دهقان پرورد
انده برد غم بشکرد شادی‌دهد جان پرورد (۱)

تخلص حاجی میرزا آقاسی «فخری» بوده است :

از همه غریب‌تر آنکه بعضی ازارباب تحقیق (۲) هنوز هم اورا صاحب کرامات میدانند چنانکه میگویند دررباعی ذیل که درهمان زمان حیات خود گفته جنك ایطالی وحبشه راکه در سال ۱۳۱٤ قمری اتفاق افتاد پیش بینی کرده ومصراع اخیر این رباعی

---

(۱) این مطلع را سپهر کاشانی تکمیل نموده که بیت دوم آن قطعه از اینقراراست :
در خم دل پیر مغان در جام مهر زرفشان در دست ساقی‌قوت‌جان رخسارجانان‌پرورد

(۲) مراجعه شود بروزنامه «نسیم شمال» شمارهٔ ۱۳ آذر ۱۳۱٤ هـ . ش این کشف را آقای مطیعی مدیر نامهٔ ادبی «کانون شعراء» نموده‌اند .

ماده تاریخ آن جنك است و آن رباعی از اینقرار است .

بر چهره پریشانی آن زلف سیه ابری است که گاه گاه پوشد رخ مه
گفتم که پریشان ز چه روئی گفتا **سلطان حبش کشیده بر روم سپه**

و این مصراع اخیر بحساب ابجد ۱۳۱٤ میشود که در آن سال جنك بین ایطالی (روم) وحبشه واقع گردید و بتصرف خاك حبشه ازطرف قشون ایطالی پایان یافت .

البته میدانید که جنگ اول بین ایطالی و حبشه در سنهٔ ۱۸۹٦ میلادی واقع گردید که درآنموقع فتح با حبشه بود وقشون ایطالی درآدوا شکست فاحشی خورد . چیزی که موجب تعجب است همین مصراع چهارم رباعی مسطور درفوق را برای این جنگ نیز میتوان ماده تاریخ قرارداد باین معنی که ۱۸۹٦ میلادی مطابق است با ۱۳۱٤ هجری قمری وچنانکه مذکور گردید حروف مصراع مزبور بحساب ابجد ۱۳۱٤ میگردد .

حالا از مقالات علمی و کرامات حاجی گذشته چنانکه از بعضی قرائن مستفاد میگردد درآبادی مملکت هم اقدامات مجدانه بعمل آورده است و رباعی زیر گرچه در ذم اوست همین معنی را میرساند . این رباعی را ملاقربان بیدل رودباری که لابداز او دل پری داشته (چنانکه عموماً شعرای طماع داشان از بزرگان ممسك پراست) درحق او گفته است :

نگذاشت برای شاه حاجی درمی شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه خانه دوست از آن آب نمی نه خایهٔ خصم از آن توپ غمی

واز مضامین این ابیات بخوبی استنباط میتوان نمود که حاجی درراه آبیاری مملکت وتنظیم قشون جدیتی داشته است وهمین برای برائت ذمهٔ او کافی است .

خواهید گفت پس چرا درموقع عقد عهدنامهٔ روس وایران بحر خزر راکه گنج گرانبهائی است بعنوان اینکه این آب شور بکار خرسهای روس میخورد بروسها داد ؟ اگر اندکی تأمل بفرمائید تصدیق خواهید نمود که این مطلب هم از اکاذیب تاریخی است چونکه عهدنامهٔ روس وایران درزمان سلطنت فتحعلی شاه درسنه ۱۲٤۳ بسته شد وحاجی میرزا آقاسی هفت سال پس از آن تاریخ صدراعظم گردید .

پس دراینصورت آیا جای آن ندارد که بگوئیم امان از دست تاریخ !

۵۰۲ «این نیز بگذرد»

آیا شما نیز باراقم این سطور همعقیده اید که برای تسلیت خاطر و زدودن غبار ملال و کدورت ازدل بهتر از این جملهٔ حکیمانهٔ «این نیز بگذرد» خودمان درعالم وجود ندارد ؟ درخاطر دارم که یکنفر از دوستان وهموطنان که درخاك ایطالی سیاحت نموده بود حکایت مینمود که دریکی از شهرهای ایطالی برای اصلاح موی سر داخل یك دکان دلاکی شده بود ودرآئینهٔ دلاکی چشمش بقطعه‌ای افتاده بود که بخط نستعلیق درست همین جملهٔ « این نیز بگذرد » را نوشته بودند . حاجی ملاهادی سبزواری از عرفا و حکمای بزرك این دوره‌های اخیر دراین باب قطعه‌ای دارد که درذیل نقل میگردد وجای آن دارد که همه آنرا از بر نموده در موارد محنت زدگی واندوه بخوانیم :

پادشاهـی در ثمینی داشت — بهر انگشتری نگینی داشت
خواست نقشی که باشدش دوثمر — هر زمان کافکند بنقش نظر
گـاه شادی نگیـردش غفلت — گـاه انده نباشدش محنت
هر چه فرزانـه بود در ایام — کرد اندیشه‌ای ولی همه خام
ژنده پوشی پدید شدآن دم — گفت بنگار «بگذرد این هم»

۵۰۵ آیا خاك ایران استبداد پرور است ؟

استبداد اختصاص بایران ندارد ولی گویا سرزمین ایران برای پرورش استبداد از قدیم الایام الی یومنا هذا استعداد مخصوصی داشته است . همانطور که وقتی انسان دردشت وصحراهای پرسنکلاخ راه میرود درهرقدم پایش بسنگی بر میخورد که کف پایش را آزار میدهد درمطالعهٔ تاریخ دوهزاروپانصد سالهٔ ایران نیز خواننده درهر صفحه با فجایع وستمگریهائی مواجه میگردد که نظایرآن در تاریخ بسیاری از ملتهای

دیگر کمتر دیده میشود بطوریکه رویهمرفته اگر بخواهیم یکنفر پادشاه ایران راتعریف نمائیم میتوانیم بگوئیم آدمی است که یا بزور وعنف ویاازطریق وراثت بتخت وتاج رسیده وعموماً عده ای از اقربا و کسان و بستگان بیگناه خود را یا کشته یالااقل کور نموده است .

از سلاطین مغول وترك تاتار که گوئی برای خونریزی و غارت و سوختن و با خاك یکسان نمودن خلق شده بودند میگذریم حتی میان پادشاهان صفویه‌هم که علاوه بر خودمانی بودن سید واولاد رسول هم بودند رئیس طایفه‌آنها یکی از مشایخ واقطاب بنام بود اشخاصی پیدا شدند که واقعاً جز لعنت و نفرین مستحق چیز دیگری نیستند چنانکه مثلا پروفسور برون‌مشهور که درایران دوستی اوجای هیچ‌تردیدنیست در کتاب خود موسوم به «تاریخ ادبیات ایران» که‌آقای رشید یاسمی قسمتی از آنرا بفارسی هم ترجمه نموده‌اند و بطبع رسیده است از قول یکنفر تاجر سیاح ایطالیائی که‌درعهد شاه اسمعیل مؤسس سلسله صفویه بایران مسافرت نموده بود چنین مینویسد: «بعد از نرو امپراطور قهارروم گمان ندارم هرگزچنین جبار خونریزی بوجود آمده باشد (۱)». باز همین پروفسور ازقول اسکندر منشی مؤلف تاریخ عالم آرای عباسی» که تمام کتابش سرتاسر تمجیدو تحسین‌افعال‌واقوال‌شاه عباس کبیراست‌چنین‌نوشته‌است: «هیچ آفریده‌ای را قدرت آن نبود که لمحه‌ای ازاجرای احکام او غفلت کند و مثلا اگر پدری را مأمور بقتل فرزند میکرد علی‌الفور بایدآن فرمان مطاع‌را چون فرمان قضا گردن مینهاد واگر دراجرای امرتهاون مینمود فرمان معکوس میشد واین‌بارپسر بکشتن پدرمأموریت‌می‌یافت واگرپسر نیز تعلل میکرد دیگری بقتل هردو معین‌میگشت (۲)».

باز پروفسور برون ازقول یکنفر کشیش یسوعی که در عهد شاه صفی صفوی در ایران بوده است چنین مینوید: «بطور تحقیق در ایران دوره‌ای باین خون‌آلودی وبی شفقتی هرگزنبوده است» ودروصف‌آن‌دوره گوید: «یك‌سلسلهٔ انقطاع ناپذیر ازبی‌رحمی

---

(۱) «تاریخ ادبیات ایران» (ترجمه فارسی) صفحهٔ ۱۷
(۲) ایضاً صفحهٔ ۸۷

وخونریزی بود. (۱) همین کشیش درحق شاه سلیمان نوشته است:«اخلاقی پست داشت واهمیت عهد او فقط درسیاستهای بیرحمانهٔ او و وحشیگریهائی است که بیان هر یك از آنها برشخص گران میآیند. وقتی که در حال مستی وغضب بود هیچکس از مجاورینش برجان و مال خود ایمنی نداشت بس دستها و پاها وبینیها و گوشها برید وچه چشمها که بیرون نیاورد وچه زندگانیهائیکه فدای کوچکترین هوس خودنساخت.

شخصی که درابتدای مجلس طرب بیش ازهمهٔ حضارطرف توجه اوبود درانجام مجلس بزم بقربانگاه میرفت... اشخاصی که بحضورمیرفتند چنان خود را درخطر می‌دیدند که یکی ازبزرگان درگاه می گفت وقتی ازحضور مراجعت نمودم چند دفعه‌توجه کردم که آیا سرم روی شانه‌هایم قراردارد یا نه (۲)»

تاورنیه سیاح و تاجر فرانسوی که در زمان صفویه در ظرف چهل سال شش بار بایران مسافرت نمود وسالها در اصفهان بود درکتاب خود با همه تعریف و تمجیدی که از ایران نموده بعضی مطالبی هم در باب شقاوت سلاطین صفوی نوشته که بالتمام موید اقوال‌مسطور در فوق است. مثلا دربارهٔ شاه صفی پسر شاه عباس اول که از ۱۰۳۸ تا ۱۰۵۲ سلطنت‌نموده نوشته که«شاه‌صفی فوق‌العاده سخت بود واغلب سیاست رابشقاوت میرسانید. یك روزکه بشکار رفته بود مرد بینوائی ازپشت سنگی درآمد و عریضه ای بدست داشت که ساکنین دهکده ای ازظلم‌تعدی حاکم ایالتی نوشته بودند.

این مرد بیچاره‌چندین ماه‌دردربارشاه نه‌خودش راهی‌پیداکرده بودکه عریضه‌اش را بشاه برساند نه‌کسی حاضرشده بود اورا راهنمائی نماید چونکه هرحاکمی‌اشخاص را دردربار دارد که نظر بپیشکشیهائی که بآنها میفرستد هوادار اوهستند و تمام وقایع دربار را باو خبر میدهند. مرد بدبخت مزبور عریضه بدست‌بنای تظلم‌و دادخواهی را گذاشت ولی شاه بدون‌آنکه جوابی‌بدهد کمان خود راکشیده دوتیر بطرف او پرتاب ساخت که فی‌الحال کار او را ساخت. علت این رفتار شاه حضور چند تن از زنانی بود

(۱) ایضاً صفحهٔ ۹۰ –.

(۲) « « ۹۱ –.

که همراه او بشکارگاه آمده بودند و در اینموارد هرکس در سر راه وحتی در حدود و حوالی باشد جانش هدر است وخواجه سرایان باطراف میتازند وچشمشان بهر کس بیفتد در دم بقتل میرسانند. وقتی شاه بانوان حرم را بصحرا میبرد میگویند «قرق» شده است و برای مردمی که در آن حول وحوش ساکنند منتهای بدبختی است چونکه حکم صادر میگردد که تمام جنس ذکور یك الی دوفرسخ از جاده دور بشوند وتنهازنها باقی میمانند. وقتی در خود شهر اصفهان قرق میشود هر کسی باید از خانه اش بیرون برودواگررفیق وآشنائی درمحله‌های دوردست شهر ندارد که بمنزل او پناه ببرد مجبور است ازشهر بیرون رفته وسربکوهستان بگذارد...... همین شاه صفی در موقعی که حکم داده بود که چشمهای یکی از بزرگان دربار را درحضور خودش درآورند دید که یکنفر از درباریان معتبر که شاهد درآوردن چشم آن شخص با نوك خنجر بودند خواهی‌نخواهی چشمانش را بست وسری تکان داد که تنفراورا میرسانید. شاه که‌ملتفت بود از این ترحم او متغیر گردید وخطاب باو گفت «مگر دل‌وجرئت نداری که سیاست خیانتکاران را ببینی» وحکم کرد که چشمان اوراهم‌فوراً درآورندودرهمانجادرآوردند عادت دیگری هم درایران جاری است که هر کس شاه را بادست نشان‌بدهد فوراً دست آن آدم را قطع نماید.

یك روز که شاه صفی بصحرا رفته بود دونفر ازتجار اسلامبولی اتفاقاً از معبر او گذر میکردند و چون یکنفر ازآنها هرگز شاه را ندیده از دیگری پرسید که شاه کدام است. دیگری که مسبوق بود که تنها شاه حق زدن جیقه را دارد و وانگهی سابقاً هم شاه رادیده‌بود دست را جلوآورد که شاه را برفیق خود نشان بدهد که در همان حال چند نفرسوار بطرف او تاخته دستش‌را قطع کردند (۱).»

تاورینه باز مینویسد که همین شاه‌صفی «یك‌روزی که ازجلفا ازمنزل کلانترارامنه مست وسرخوش بقصر سلطنتی خود بازگشت حکم کرد که ملکه را خبر کنند که فوراً حاضر شود ولی ملکه چون شنید شاه مست ولایعقل است چندان عجله ننمود و شاه

---

(۱) کتاب مسافرت های تاورینه، چاپ پاریس ۱۹۳۰ صفحه ۱۷۱-۱۶۸

بخواب رفت . وقتی شاه‌صفی بیدارشد وملکه را ندید پرسید ملکه چرا نیامده است . و بمحض اینکه خبر بملکه رسید که شاه بیدار شده و او را میطلبد حاضر گردید ولی چون دید که شاه باز بخواب رفته است بصندوقخانهٔ همان اطاق که رختخوابها راعموماً درآنجا میگذارند واردشده وخواست همانجا درنك نماید تا شاه بیدار گردد . وقتی‌شاه بیدار شد پرسید چرا ملکه نیامده است . مادر شاه که کنیز کی از گرجستان بود چون عروس خود راکه دختر پادشاه گرجستان بود و اعتنائی باو نمینمود چشم نداشت ببیند از موقع استفاده نمود با انگشت صندوقخانه را نشان داد و فهمانید که ملکه درآنجا پنهان شده است . شاه خشمگین گردید ازجاجسته خود را بصندوقخانه رسانید وباکارد چهارپنج ضربت سخت بآبگاه ملکه واردآورد وبدون‌آنکه از این رفتار وحشیانهٔ خود متأثر شود باز ازنو بخواب رفت (۱) . »

حالا صحبت ازدشمنی بین مادرشوهر وعروس بمیان‌آمد شاید بی مناسبت نباشد شرح کشته‌شدن زن ارتخشتر(اردشیر) پادشاه هخامنشی را نیزبدست مادرهمین پادشاه چنانکه درکتاب مورخ یونانی مشهور موسوم به پلوتارخ مسطور آمده است دراینجا حکایت نمائیم . (۲)

مورخ مزبورمینویسد که اردشیرزن‌زیبا وهنرمندی داشت که بدلخواه پدرومادر خود او راگرفته بود ولی بر خلاف دلخواه ایشان اورا نگاهداشته بود زیرا پس از زناشوئی‌ایشان داریوش (۳) برادرآن زن راکشته‌خواست خودآن‌زن‌را نیزنزدبرادرش بفرستد (یعنی بقتل برساند) ولی آرسیکاس (اسم اردشیر پیش ازرسیدن بسلطنت) خود را بپای مادرش انداخته چندان اشك ریخت ولابه نمودکه او را بترحم‌آورد تا از سر خون زن‌گذشتند واجازه دادند که آرسیکاس اورا طلاق ندهد .

مادراردشیر موسوم به پاروساتیس زن‌کینه توزی بود وعروس خود استانیرا را دوست نمیداشت وهمیشه‌آتش کینه ورشك در دل او فروزان بود زیرا میدید که علاقه

---

(۱) کتاب مسافرتهای تاورنیه چاپ پاریس ۱۹۳۰ صفحه ۱۴۸

(۲) گلچین کتاب پلوتارخ ، طهران ، ۱۳۱٤ ﻫ . ش صفحات ۱۹۷ و ۲۲۱ - ۲۲۳

(۳) مقصود داریوش دوم هشتمین پادشاه هخامنشی وپدر ارتخشتر دوم (اردشیر) است که موضوع صحبت ما می‌باشد.

پسرش باو یعنی به پاروسائیس ‌تنها بحکم فرزندی ومادری و احترام خشك و خالی است درصورتیکه زنش را براستی دوست میدارد وبنای آن علاقه برمهر و اعتماد استوار است و ازاینرو همیشه اندیشهٔ برانداختن اورا داشت . این دوزن از دیرزمانی باهم آمدوشد داشتند و گاهی در یکجا بسر سفره مینشستند وچون با همه آشتی ظاهری بیکدیگر دلگرمی نداشتند این است که ترس یا احتیاط هر دو بیك ظرف بایستی دست دراز کنند که مبادا ظرفهای دیگر مسموم باشد .

در ایران مرغکی هست که درشکم آن هیچگونه ناپاکی پیدا نمیشود وهمهٔ آن چربی و گوشت است واینجا چنین میپندارند که خوراك آن مرغ هوا و آبش شبنم میباشد واین مرغ را رهونتاکیس مینامند مورخ معروف موسوم به کتسیاس که (در دربار اردشیر میزیسته) چنین میگوید که پاروسانیس (مادر اردشیر) مرغی ازاین جنس باکارد دوپاره کرد که یك پارهٔ آن پاکیزه وبی زیان وپارهٔ دیگر بزهر آلوده بود و خود اوتکهٔ بی زهر را خورده تکه زهر آلود را بعروس خود تعارف کرد . . . پادشاه فرارسید و چون از بد نهادی و بیباکی مادر خود آگاه بود بدگمان گردید و بیدرنگ بجستجو و بازپرس پرداخت وهمهٔ بستگان مادر خود راکه بر سرسفرهٔ اوخدمت میکردند دستگیر نموده بشکنجه کشید ولی پاروساتیس خادمهٔ محرم خود گیگیس نام راکه بعضی از مورخین پنداشته‌اند که زهر بهمدستی او بطعام زده شده بود در خانهٔ خود برده نگاهداشت و تا دیرزمانی نگذاشت بیرون بیاید وباهمه فرمانهای پادشاه دست ازهواداری او برنداشت ولی عاقبت شبی که گیگیس اجازه از بانوی خود گرفت که محرمانه سری بمنزل خود بزند دستگیر کسان اردشیر گردید و پس ازبازپرس پادشاه فرمان کشتن او را داد و او بقتل رسانیدند . اما دستور کشتن زهردهندگان از اینقرار است که یاد میکنیم: «سنگ پهنی هست که سرزهر دهنده را بروی آن گذارده سپس با سنك دیگری آنرا چندان می کوبند ومیسایند که همهٔ سرو روی محکوم کوفته شده و تکه‌تکه میگردد .

گیگس رانیز بدینسان کیفر دادند اما درباره‌مادر پادشاه دست یا زبان بآزار او نگشادند وهمینقدر اورا ببابل فرستادند وپادشاه سوگند یاد نمود که تا او در آنجا زنده

باشد هیچگاه بآن شهر نزدیك نشود.»

حالا بر گردیم بپادشاهان صفوی و بعضی شقاوتهای آنان چنانکه سیاح فرانسوی سابق الذکر تاورینه آورده است چنانکه سابقاً اشاره رفت سلاطین صفویه رغبتی برفتن بجلفا و علی الخصوص بکلیسای آن داشتند. تاورینه در موقع صحبت از شاه عباس دوم پسر شاه صفی که ذکر آن گذشت (۱) چنین نوشته که « وی رغبت مخصوص داشت که گاگاه بکلیسای ارامنه بجلفا برود و این کلیسا صومعه ایست که مطران و چند نفر از اساقفه و عده‌ای از کشیشان در آنجا مسکن دارند. آنچه شاه عباس را باین کار بازمیدارد همانا تماشای صورت زنهای ارامنه است که نسبة حسن و جمالی دارند و حتی خـود بانوان حرمسرای شاهی نیز بقصد اینکه سرگرمی و مشغولیتی پیدا کنند در این کار مشوق شوهر خود میباشند. وقتی شاه عباس بجلفا میرود قرق میشود و تمام مردها باید جلفا را ترك گفته باصفهان ویا بکاروانسراها و منزل دوستان و آشنایان خود بروند. شاه عباس مکرر بجلفا رفت و از آنجائیکه ازحسن وجمال زنان کلانتر ارامنه خواجه سفراس نام پسر کلانتر سابق خواجه نظر چیزهائی بگوشش رسیده بود خواست آن زن را ببیند وپسند خاطر او واقع گردید و پادشاه حکم کرد که زن با بانوان حرمسرای خود باصفهان برود آن زن پانزده روز در قصر شاهی بود وبعد بجلفا بازگشت شاه عباس یك گردن بند مروارید باو هدیه داد ودرخاطر دارم که وقتی شوهر این زن وفات نمود زنش خواست این گردن بند را بفروشد یکنفر ارمنی آنرا برای فروش نزد من آورد ومن حاضر شدم تا ششصد تومان قیمت آنرا بپردازم ولی بیشتر درخواست کردند وچون معامله سر نگرفت بعدها دانستم که آنرا در اسلامبول بفروش رسانیده‌اند.»

متأسفانه هوی وهوسهای این پادشاه یعنی شاه عباس دوم همیشه با هدیهٔ گردن بند مروارید پایان نمییافت واینك چندفقره ازافعال واعمال اورا برای نمونه برطبق مندرجات کتاب سیاحت همین سیاح فرانسوی تاورینه دراینجا میآوریم.

«شاه عباس دوم دوخواهر داشت که آنها را بزنی بدو نفر ازتوانگرترین اعیان

---

(۱) شاه عباس دوم ازسنهٔ ۱۰۵۲ تا ۱۰۷۷ هـ. ق. سلطنت نمود.

مملکت داد ولی متأسفانه این دو داماد هردو عاری از اصالت ونجابت بودند وازخانواده های پست بیرون آمده بودند . چندی بعد وقتی خبر آبستن بـودن خواهرانش بگوش رسید حکم نمود که دوا بآنها بدهند که حملشان سقط بشود وحکم پادشاه را نیز مجری ساختند ولی باز دوازده سیزده ماه بعد بشاه خبر دادند که خواهرانش از نو آبستن شده اند . این بارحکم داد که مانع وضع حمل آنان نگردند ولی همینکه خواهرانش هر کدام پسری زائیدند فوراً حکم نمود که ابداً خوراك بآن دو کودك ندهند تـا از گرسنگی بمیرند وهمانطور نیز رفتار شد.» ...

« شاه‌عباس‌هم‌مانند پادشاه‌خیلی‌سابق شراب‌رادوست‌میداشت‌و گاهی که‌دراین کار افراط مینمود بعضی کار ها میکرد که بنظر ما ظلم و قساوت میآمد ولی در ایران خیلی طبیعی است و درنظرمردم جزای نافرمانبرداری نسبت بشاه بقلم میرود . درایران‌مردم بحکم شاه بیشتر اهمیت میدهند تا بحکم خدا . . . .

روزی شاه عباس باز در حرمسرای خود بافراط شراب خورده بود ودرآن حال بسه تن ازبانوان حکم کرد که آنها نیزشراب بنوشند ولی چون باسم اینکه بزودی عازم سفر حج هستند از نوشیدن شراب امتناع ورزیدند و اصرار پادشاه موثر واقع نگردید امرداد که آن سه زن را باطناب ببستند وآتش افروخته آن زنان را درآتش انداختند تا سوختند . »

« درموقع شرابخوارگی دیگری بازشاه بخانم دیگری ازبانوان حرمسرا حکم کرد که شراب بنوشد وچون حاضر نشد در دم برخاسته وبیکی ازخواجگان حکم کرد که آن زن را نیز مانند آن سه زن دیگر بسوزانند وآن خواجه در کار انجام این امر بود ولی از بس آن زن اشك ریخت ولابه نمود چون خواجه میدانست که شاه آن زن را خیلی دوست میدارد بخیال اینکه پس از مستی او را خـواهد بخشید از سوزاندن او خودداری کرد . پس ازآنکه مستی شاه تخفیف یافت ازآن خواجه پرسید که آیـا آن زن را سوزاندی وچون خواجه مراتب رابعرض شاه رسانید شاه‌سخت‌خشمگین گردیده حکم نمود تاآن خواجه را فی‌الحال سوزانیدند وآن‌زن را بخشید . شاه‌عباس ازاین‌نوع

کارها مکرر نموده که درجاهای دیگر کتاب بذکر آن خواهیم پرداخت (۱) »

ممکن است اشخاصی که این مطالب را میخوانند بگویند ای بابا همهٔ پادشاهان ماکه اینطور نبوده‌اند و ایران پادشاهان رحیم و منصف وعادل هم زیاد داشته است ولی اشخاصی که تاریخ مملکت ما را بهتر از خودمان میدانند چندان با این فکر و عقیده موافق نیستند وحتی باافتخارترین صفحه‌های تاریخ ایران را اغلب ازخونریزی وشقاوت و ظلم و اجحاف لکه‌دار می‌بینند وحتی شخصی چون نولدکه (۲) که در واقع محیی تاریخ ساسانیان است درمورد تحقیق درحال انوشیروان مینویسد که انصاف حکم مینماید که بهتر بود لقب این پادشاه را انوشیروان ظالم میگذاشتند نه عادل . اگر در تاریخ ایران بازاز انوشیران هم گذشته بالاتر برویم بهخامنشیان میرسیم که بزرگترین پادشاهان ایران بوده‌اند وعهد آنها برای ایران پرافتخارترین دوره‌ها بوده‌است . درمیان پادشاهان این سلسله خشیارشا پسر وجانشین داریوش بزرك بلاشك ازبانامترین پادشاهان هخامنشی است (درسنهٔ ٤٨٦ ق . م) با اینهمه مورخ یونانی هردوت (ابوالمورخین) مطالبی دربارهٔ او نوشته که خواهی نخواهی خاطر خواننده را مکدر میسازد و ازآنجائیکه این مورخ یونانی بوده وبا همه بیطرفی وانصافجوئی که بلاتردید درذکر وقایع تاریخی ایران دارد چون بازهرچه باشد دشمن است خدا بخواهد مطالب نامبرده دربارهٔ پادشاه بزرك ما خشیارشا مقرون بصحت نباشد تانام این پادشاه بزرگوار درتاریخ ایران بدون لکه بماند . خلاصهٔ آن مطالب از اینقرار است :

در موقع قشون کشی خشیارشا بیونان (۳) وقتی لشکر ایران با پادشاه ایران در فریکیه بشهر سلن رسید (در آسیای صغیر) یکنفر از اهالی مملکت لیدی که پی ثی یوس نام داشت باستقبال خشیارشا شتافت وپذیرائی خوبی ازشاه وقشون کرد وخواست پولی برای مخارج جنك بدهد . خشیارشا ازنزدیکان خودپرسید که این شخص کیست وچقدر

---

(۱) تاورنیه : مسافرت‌های بایران ، صفحات ۱۸۰ و ۱۸٦ و ۱۵۳ - ۱۵٤

(۲) Th. Noeldeke

(۳) از اینجا ببعد منقول است از کتاب «تاریخ باستان ایران» تالیف حسن پیرنیا طبع اول صفحات ۷۱٦-۷۲۱

پول دارد که چنین پیشنهادی میکند.

گفتند شاها این همان کس است که بپدرت چناری از زرو تاکی ازهمان فلز (۱) تقدیم کرد وحالا بقدری که میدانیم پس از تو متمول ترین شخص دنیا است. این جواب باعث تعجب خشیارشا شد وروبه پی ثی یوس کرده پرسید دارائی تو چقدر است؟ وی جواب داد «شاها من نه تمول خودرا ازتو پنهان میدارم ونه هم میگویم که نمیدانم چون مقدار آنرا ازروی صحت میدانم زیرا همینکه شنیدم تو برای جنگ بطرف دریای یونان میروی تصمیم کردم مبلغی برای جنگ تقدیم نمایم وبنابراین تمول خود را حساب و معلوم کردم که دوهزار تالان نقره دارم وچهار ملیون داریك طلا هفت هزار داریك کم (یعنی اگر هفت هزار داریك طلای دیگر میداشتم چهار ملیون داریك تمام میشد) وتمام این مبلغ را تقدیم میکنم چه برای من بازآنقدر زمین وغلام باقی میماند که براحتی زندگانی کنم (۲).

خشیارشا را سخن پی ثی یوس خوش آمد ودرجواب گفت که ای میزبان من ازوقتی که از پارس حرکت کردم تا این لحظه کسی را ندیدم که مانند توقشون مرا باطیب خاطر میهمان کرده باشد یابمیل خودنزد من آمده پولی برای جنگ تقدیم کند. توقشون مرا میهمان کردی چنین مبلغ گزافی هم بمن میدهی. پاداش این رفتار تورا میخواهم چنین مقرر دارم که اولا بتوسمت میهمانداری اعطامیکنم و ثانیاً هفت هزار داریك طلا ازخود بتو میدهم تاچهار ملیون داریك توکسر نداشته باشد. هرچه داری مال خودت باشد و سعی کن همیشه چنین باشی که هستی زیرا درحال وآتیه ازاین رفتار خود پشیمان نخواهی شد.»

چندی پس از آن پی ثی یوس که از گفتار وهدیهٔ شاهانهٔ خشیارشا مغرور گردیده بود« نزد اورفته چنین گفت: «شاها من درخواست عنایتی از تودارم و برای تو چند

---

(۱) این تاك زرین را بشوش بردند و بعدها یکی ازسرداران اسکندر موسوم به آنتیگون آنرا از قلعهٔ شوش برگرفت (درسنه ۳۱۶ قبل ازمیلاد)

(۲) مبلغی که این شخص میخواست بپادشاه ایران تقدیم نماید بپول کنونی هشتاد ملیون فرانك طلا میشده است.

این مطلب چیزی بی‌قدر است برای من بسیار گرانبها میباشد.» خشیارشا گفت مطلبت را بگو ببینم چه میخواهی» پی‌ثی‌یوس امیدوار شده چنین گفت: «ای شاه بزرگ من پنج پسر دارم و آنها را تماماً برای رفتن بجنگ احضار کرده اند. شاها چون من آدمی سالخورده میباشم به پیری من رحم کن ویکی از پنج پسر مرا از خدمت نظامی معاف بدار دپسر ارشد مرا اجازه بده برای پرستاری من واداره کردن اموالم دراینجا بماند.» خشیارشا که هیچ انتظار چنین درخواستی را نداشت برآشفته چنین گفت: «ای مرد فرومایه این‌چه جسارتی است که توداری واز پسرت حرف میزنی درصورتیکه می‌بینی خودم باپسران وبرادران واقوام واقارب ودوستانم بجنگ میروم. تو بایستی باتمام خانواده وحتی زنت درعقب من افتاده باشی. این را بدان که روح انسان در گوشهای اوست یعنی اگرچیزهای خوب بشنود لذت میبرد و الا در خشم میشود. توچند خوبی کردی وحاضر بودی که خوبیهای دیگر نیزبکنی ولی تونمیتوانی برخود ببالی که در گذشت بالاتر از پادشاهی. حالا که تغییر کرده ای وبی حیائی را باین درجه رسانیده‌ای باید مجازات بشوی ولی نه بآنچه تومستحق آنی بل بآنچه که کمتراست. میهماننوازی توخودت و چهار پسرت را نجات میدهد ولی مجازات تواین است که گرامی ترین فرزندت اعدام‌خواهدشد.» آنگاه‌شاه امر کرد پسر ارشد پی‌ثی‌یوس راآورده شقه کنند و نیمی ازتن اوراسرراه‌سپاهیان بیك‌طرف ونیمه دیگر رابطرف‌دیگر قراردهند تاقشون از میان دونیمه جسد او بگذرد. این حکم اجراشد و لشگر ازمیان دونیم‌تن پسر پی‌ثی‌یوس راه خود راپیمود.»

☆☆☆

حالا برسیم بنتیجه. مقصود ازاینهمه مقدمات دورودراز (که لابد بمذاق خیلی از هموطنان گوارا نخواهدآمد) این‌است که ظلم هم مثل همه چیزهای دیگر این دنیا تازمین وزمینه مستعدی پیدا نکند نمیتواند رشد ونمو نماید واگرمملکت ما سرزمین ظلم وتعدی وزور گوئی واحجاف وغداری وشقاوت مداری گردیده برای این است که خود مردم بجهاتی که حالا کاربآن نداریم همیشه برای قبول ظلم حاضربودند ودرواقع

ظلم پروری از جمله صفات اخلاقی آنان گردیده است .

میگویند افلاطون گفته برای اینکه مردم بتوانند از تمدن تمتع بردارند باید اول بفهمند که تمدن چیست و بآن عشق وعلاقه داشته باشند . آزادی وعدل وانصافجوئی هم همین حکم دارد و ما ایرانیان متأسفانه مزهٔ عدل وانصاف راچنان بندرت چشیده‌ایم که درست از عهدهٔ تعریف ونشانه دادن آن عاجزیم و جز در اصول مذهبمان اسمی از آن نشنیده‌ایم و میتوان گفت که عدل بمابیگانه است . با اینوصف محال است که بتوانیم ازسر معرفت وتحقیق، عشق وعلاقه‌ای بآن پیدا کنیم وانگهی بمرور قرون چنان بظلم و زورخو گرفته‌ایم که شاید اصلا محروم ماندن از آن اگر تدریجی الحصول نباشد برایمان دستور باشد . شنیده‌ام اشخاصی که شپش بسیار درسرشان لانه میگذارد اگر یکدفعه سرشان را ازبیخ بتراشند بیم جنون برایشان موجود است وهیچ کس بهتر ازخودمان نمیداند که وقتی کسی بتریاك وسایر سمیات ازاین قبیل عادت نمود ترك عادت تاچه اندازه برای او اسباب زحمت ومرارت خواهد بود . ظلم هم لابد همین حال رادارد . درخاطر دارم که در کتابی این عبارت را میخواندم :

" On ne renonce pas aux délices de la servitude quand on les a connues toute sa vie " (۱)

یعنی انسان وقتی که در تمام عمر خود بلذات عبودیت عادت گرفته باین آسانیها نمیتوان از آن صرفنظر نماید .

خلاصه آنکه رفع ظلم درایران کار آسانی نیست و تا اسباب وموجبات تاریخی واجتماعی آن که ازقرنها باینطرف دررگ وریشهٔ ما فرورفته وقبول ظلم را بما آموخته از میان نرود هرچه دراین زمینه بگوئیم بی ثمر خواهد بود وباصطلاح آنچه البته بجائی نرسد فریاد است . خواهید پرسید این اسباب وموجبات کدام است . جواب خواهم داد که جواب این سئوال را باید ازدانشمندان واقعی خودمانی وبیگانه پرسید وطبیبان حقیقی این مرض را پیدا کرد ولی آنقدر که بعقل ناقص من میرسد فقر مادی و استبداد

(۱) A. V. Pierrs: " Angéle "

حکومت وپاره‌ای از کیفیات نژادی ومذهبی ما در این امر البته تاحدی دخیل است.

۲۰۷ سرائی شاعر و نظم‌الدوله رئیس نظمیه پایتخت

معروف است که سرائی از شعرای عهد ناصرالدین‌شاه درکاروانسرائی در محله سرچشمه تهران منزل گرفته بود و دزد آمده اسبابش را برده بوده است . وی خطاب برئیس نظمیه وقت ابوتراب خان نظم‌الدوله این اشعار را فرستاد .

«میر تومان فلك مرتبه نظم الدوله — ناظمت‌ای که در این شعر معظم کردند
شهر اینگونه معظم رادیری نگذشت — که زعزم تو و جزم تو منظم کردند
احتساب توچنان گشت که آهو بچگان — جای زامنیت در پنجهٔ ضیغم کردند
داستان من سر گشته خدا را بشنو — ای که معلوم توهر نکته مبهم کردند
درسرای نوسرچشمه مرا خانقهی‌است — گر چه اکنونش‌چون‌خانه‌ماتم کردند
بیکی شب که شدم من‌بسرائی مهمان — روز من تیره بسان شب مظلم کردند
دوسه‌تن رند زسرچشمه بیك‌چشم‌زدن — چشمهٔ چشم مرا چشمهٔ زمزم کردند
همه اسباب مرا در شب اد هم بردند — فارغ از قیدم چون زادهٔ اد هم کردند
حجره‌ای‌داشتم آراسته‌چون‌باغ بهشت — کافرانش بیکی حمله جهنم کردند
هان‌مگرحکم‌توشان‌خشك بگایدامروز — کیفرآنکه مرا دوش چنین نم کردند
من امیر الشعرایـم تو امیر الامـراء — بتو تنظیم و بمن نظم مسلم کـردند
زاتحادی کـه بمعناست میان امراء — نه بتنهائی من بلکه تو را هم کردند»

از خوانندگان بحکم آنکه الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام امید عفو دارم .

۲۰۸ سنگ بدرختی میزنند که میوه دارد

کرا با تو گویند بد بیشتر — چو نبود گنه دان که هستش هنر
درختی که‌دارد فزونتر براوی — فزون‌افکند سنگ هرکس براوی

(اسدی طوسی)

۲۰۹ هر کس سلیقه ای دارد

معشوق من است آنکه بنزدیك توزشت است . این مسئله حتی درمعنویات‌هم مشهوراست وچه بسا چیزهائی که‌در نظر ما از جمله حقایق مسلمه است درنظر دیگران مضحك وسست و بی پایه مینماید .



این سه دختری که تصویر آنها را ملاحظه میفرمائید از دختران صاحب‌جمال مملکت بورمه (بیرمانی) میباشند. درآنجا دختر هر قدر گردنش دراز باشد مطلوب تر است وچه بسا درازی گردن بعضی از این بانوان تا بشانزده وهفده وبیست سانتیمتر هم میرسد ودرست حکم صراحی شعرای خودمان را پیدا میکند. وزن حلقه هائی که بدست وپای آنها آویخته با حلقه‌های گردنشان گاهی بهفت‌هشت من میرسد . جای آن دارد که بگوئیم حلقهٔ محبت را نه‌تنها بگوش زده‌اند بلکه بتمام اعضاء و جوارح خودآویخته‌اند.

چراجای‌دورمیرویم . مگرتاچندی پیشتر زنهای خودمان‌دستی خودشان‌را مثل‌لولو خرخر درست نمیکردند. راستی که باید شکر خدا را بجاآوریم که زنها را ازدست‌رو

بند ونقاب وپیچه وآن چاقچور کذائی وما مردها را از دست این نقابدارهای سیاه وسفید نجات داد.



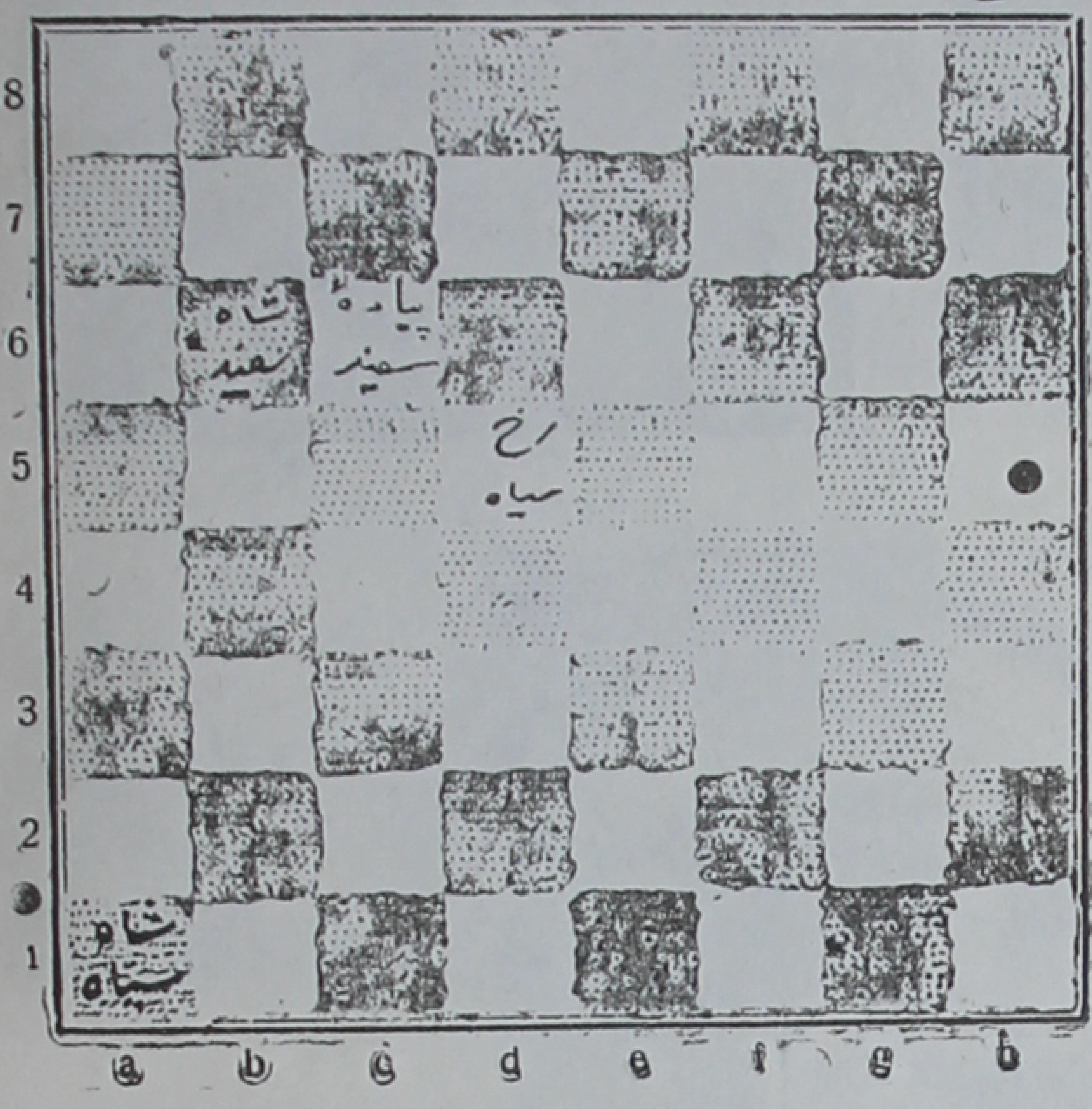




آیا صورت بدین لطف وملاحت راچون دولمه در پارچه سفیدوسیاه پیچیدن گناه نیست؟

۲۱۰ یکی از قشنگترین مسائل شطرنج

مسئله‌ای که تصویر آنرا در زیر ملاحظه میفرمائید در کتابهائی که در باب شطرنج در فرنگستان نوشته ازیکی از قشنگترین مسئله های شطرنج خوانده اند. این مسئله تاریخی هم دارد که بطور خلاصه از اینقرار است که در بازی شطرنجی که در سوابق ایام بین دونفر از استادان این‌فن واقع گردیده بازی بجائی رسید که سفید علاوه برشاه یك پیاده داشت درصورتیکه برای سیاه علاوه برشاه یك‌رخ هم باقی مانده بود ولی از آنجائیکه پیادهٔ سفید بخانهٔ C6 رسیده بود و پادشاه سفید هم پهلوی او در خانهٔ b6 بود ورخ سیاه درخانهٔ b5 طوری واقع بود که نمیتوانست نه کیش بدهد و نه پیادهٔ سفید رابزند وازطرف دیگر شاه‌سیاه هم که درخانهٔ a1 بود زیاداز پیادهٔ سفیددور بود طرفین حاضر شدند که باهم صلح کنند یعنی هر دوقبول کردند که این بازی را هیچکدام‌دیگر نمیتواند ببرد. ولی یکنفراز علماءعلم‌شطرنج موسوم ببابا «ساودرا» (۱) پس از تحقیقات عمیقه ادعا نمود که سفیدمیتواندبازی‌را ببرد وحق‌هم بااو بود. حالا بفرمائیداین شخص چه‌راهی برای بردن‌پیدا کرده‌بود



سفید بازی میکند وعاقبت بازی را میبرد

جواب - سفید پیاده را از خانهٔ C6 میبرد یك خانهٔ پائین‌تر بخانهٔ C7 - سیاه با رخش میآید در خانهٔ b6 و کیش میدهد. شاه سفید میآید بخانهٔ b5 اگررفته بود بخانهٔ C5 رخ میآید پائین مثلا بخانهٔ d1 و اگرسفید با پیاده به C8 رفته وزیر درست میکرد رخ درخانهٔ C1 کیش میداد و وزیر را میگرفت و بازی را میبرد. پس گفتیم که شاه سفیدمیآید بخانهٔ b5 رخ

(۱) Le père Savedra

باز میآید بخانه b5 و کیش میدهد . شاه سفید میآید بخانه b4 رخ درخانه d4 کیش میدهد. شاه سفید میآید به b3 رخ در d3 کیش میدهد شاه سفید میآید به C2 حالا تصور میکنید که دیگر کار تمام است وسفید بطور قطع خواهد برد چونکه سیاه دیگر بهیچوجه نمیتواند مانع بشود که پیادهٔ سفید بخانه C8 رفته و وزیر بشود و معلوم است که اگر وزیر بشود بازی را خواهد برد ولی نکتهٔ خیلی مهم در همینجا است که سیاه باز راه عجیبی برای خود پیدا میکند یعنی رخ میآید در خانه d4 حالا اگر سفید با پیادهٔ خود وزیر درست کند رخ میآید در خانهٔ C4 و بشاه سفید کیش میدهد سفید مجبوراست رخ را وزیر خود بگیرد در اینصورت ملاحظه میفرمائید که شاه سیاه دیگر حرکت ندارد و بازی باز بقول فرنگیها « نول» میشود یعنی برد با هیچ طرف نیست ولی حالا سفید میگوید بقول اصفهانیها اگر تو دلوی من بند دلوم وا و هم بازی غریب تری پیدا میکند که بطور حتم بازی را میبرد و آن بازی عبارت از این است که بجای آنکه با پیادهٔ خود بخانه C8 که وزیر درست کند رخ درست میکند . حالا اگر سیاه جلوگیری نکند رخ سفید در حرکت بعد بخانهٔ a8 رفته و کیش میدهد و سیاه مات است پس سیاه مجبور است برای جلوگیری از این پیش آمد هلاکت آمیز با رخ خود بیاید a4 سفید با شاه میآید به خانه b3 اگر سیاه رخش را بجای دیگری نبرد سفید رخش را میگیرد و بازی را میبرد و اگر با رخ بجای دیگری برود سفید با رخ خود میآید به C1 و کیش میدهد و سیاه مات است .

حالا تصدیق بفرمائید که این مسئله واقعا قشنگ است وآن کسی که گفته: « شطرنج جدی‌تر از آنست که بتوان آنرا بازی خواند وسبک‌تراز آنست که بتوان اسم علم بدان داد » در این ادعای خود کاملا ذیحق نبوده است وشطرنج دربعضی موارد واقعا جنبهٔ علمی وفنی‌و صنعتی پیدا مینماید .

استاد ایطالیائی موسوم به کارلوسالویولی درکتابی که در باب بازی شطرنج نوشته و درسنه ۱۹۱۳ میلادی بطبع رسیده در خصوص این مسئله چنین نوشته است :

« این پایان بازی با همهٔ سادگی خود فوق‌العاده قشنگ است »(۱)

۲۱۱ شهادت یکنفر انگلیسی در باب استعداد ایرانیان

جیمس موریر (۲) انگلیسی که چندین سال اول بسمت نیابت سفارت انگلیس درایران ودرآخر بعنوان وزیرمختار انگلیس درایران بسر برده و چندین کتاب درباب سیاحتهای خود درمملکت ما نوشته است وداستانی نیز باسم « سرگذشت حاجی بابای اصفهانی » تالیف نموده که شهرت عالمگیردارد وبزبان فارسی‌هم ترجمه شده است

---

(۱) Carlo Salvioli: "Il giuco degli Scacchi" Livourno, 1913' P. 404

(۲) games Morier (1780 - 1849)

(قسمت اول این کتاب موسوم است به «سر گذشت حاجی بابای اصفهانی» و درسنه ۱۸۲٤ میلادی بطبع رسیده وقسمت دوم آن که «حاجی بابا درانگلستان» نام دارد و متأسفانه هنوز بفارسی ترجمه‌نشده است درسنهٔ ۱۸ چاپ شده‌است) . بعضی ازهموطنان ماتصور نموده‌اند که کتاب حاجی بابا را یکنفر ایرانی نوشته بوده وموریر فقط آنرا بانگلیسی بترجمه رسانیده است ولی نظر باینکه مقداری ازمطالب کتاب حاجی بابا تقریباً طابق النعل بالنعل درسیاحت نامه‌هـای موریر دیده میشود جای تردید باقی نمیماند که‌مؤلف کتاب هماناخود این نویسندهٔ انگلیسی است (۱)

موریر درسیاحت نامهٔدوم «خود بایران که بزبان فرانسه هم ترجمه‌شده ولی آن نیز متأسفانه هنوز بفارسی ترجمه نشده‌است‌درباب استعداد ایرانیان درقبول‌واخذتمدن اروپائی‌چنین نوشته است :

« این استعداد ایرانیان دراخذ و قبول عـادات و رسوم و طریقهٔ فکر و اندیشهٔ سایرملل وسهولتی که درتقلید واقتفای اقوام دیگر دارند عقیدهٔ اشخاصی‌را تأییدمینماید که میگویند اگرایرانیها مثل‌ترکهابارو پا نزدیکتر بودند وروابطی‌راکه‌ترکهابافرنگیها دارند میداشتند‌بلاشك‌بزودی‌درفنون جنك‌وصلح‌با اروپائیان برابرمیشدندو بالنتیجه در زمینه سیاست اروپا دارای مقام و اهمیت بیشتری میگردیدند (۲)

۲۱۲ قصه و تاریخ درباب اطلاعات دربار ایران دربارهٔ فرنگستان درعهد فتحعلی شاه

در مقاله بالا (نمره ۲۱۱) ازکتاب های « سر گذشت حاجی بابای اصفهانی » و «سر گذشت درایران » جیمس‌موریرانگلیسی‌صحبت‌داشتیم . اینك‌راجع باینکه ایرانیان و مخصوصاً درباریان ایران در عهد فتحعلی‌شاه چه اطلاعاتی درباب اوضاع فرنگستان

---

(۱) رجوع شود بمقالهٔ نمرهٔ ۱۱۳ و ۲۱۲ در همین کتاب یعنی «هزار بیشه».

(۲) G. Morier: Second voyage en Perse "Paris, 1818" T. I. PP. 60 - 61.

داشته‌اند ازهریك ازدو کتاب مزبور صفحه‌ای در اینجا نقل میگردد .

۱ تاریخ

نقل از «سیاحت دوم در ایران» تألیف ج. موریر :

« پس ازمراسم عزاداری ماه محرم (۱) بالاخره وزرای دولت ایران برای عقد قرارداد قطعی داخل مذاکرات باسفیر انگلستان گردیدند . ایکاش میتوانستم شرح این مذاکرات ومباحثات دور ودرازرا مینوشتم ولی متأسفانه چون جنبهٔ سیاسی دارد از اقدام باین امر معذورم . جهل کامل ایرانیها درزمینه حقوق بین المللی وعدم بصیرت آنها در مسائل سیاسی عمومی مانع بزرگی درعقد قرارداد گردیده بود . باآنکه مطالب ما صریح وروشن بود آقایان تصور میکردند که هرحرف ما بایستی معنی مخفی وپنهانی مخصوصی داشته باشد که فهم آن برای ایشان مقدور نیست وبهمین جهت چه بسامجبور بمباحثاتی میشدیم که بسخنان تلخی پایان میبافت . فکروعقیدهٔ آنها درباب اروپا وممالك مختلفهٔ اروپا بی‌نهایت مغشوق ومبهم است . مردم ایران امروزهم که مانند اجدادخود (چنانکه مورخ یونانی هردوت درکتاب خود (۲) بدان اشاره کرده است) در این مسائل جاهل هستند اروپا را مملکت واحدی می‌پندارند وآنرا فرنگ ومردم آنرا فرنگی میخوانند . اشخاصی که نسبةً از دنیا اطلاعی دارند اروپا را بدوقسمت میکنند ویکی را فرانسه ودیگری انگلیس میخوانند .. الخ .»

۲ - قصه

نقل ازکتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» (گفتارهفتادوپنجم):

(صورت کتابچهٔ دستوری که از طرف دولت ایران بسفیر ایران در اسلامبول (میرزافیروز) فرستاده شده بوده است):

«سفارت مآبا اولا برذمت همت تولازم است که بدرستی تحقیق کنی که وسعت ملك فرنگستان چقدر است وآیا کسی بنام پادشاه فرنگ وجود دارد یا نه در صورت وجود داشتن پایتختش کجاست .

---

(۲) مطابق بامارس ۱۸۱۲

(۲) Hèrodote: Polymnie, III.

ثانیاً فرنگستان عبارت ازچند ایل است. آیا شهر نشینند یاچادرنشین و آیاخوانین وسرگردگان ایشان کیانند.

ثالثاً درباب فرانسه غوررسی خوبی بکن وببین فرانسه هم یکی از ایلات فرنگ است ویاگروهی دیگر است و ملکی دیگر دارد. بناپارت نام کافری که خود را پادشاه فرانسه میداند کیست وچکاره است.

رابعاً درباب انگلستان تحقیق جداگانه وعلی‌حده بکن و ببین ایشان که درسایهٔ ماهوت و پهلوی قلمتراش (۱) اینهمه شهرت پیدا کرده‌اند ازچه قماش مردم وازچه‌قبیل قومند وآیا اینکه میگویند درجزیره ای ساکنند وییلاق وقشلاق ندارند وقوت‌غالبشان ماهی است راست است یانه. اگر راست باشد چطور میشود که در یك جزیره بنشینند وهندوستان را فتح کنند. پس از آن درحل این مسئله دیگر که در ایران اینهمه‌بدهنها افتاده صرف مساعی واقدام بنما ونیك بفهم که درمیان انگلستان ولندن چه نسبت است آیا لندن جزوی ازانگلستان است یا انگلستان جزوی ازلندن.

خامساً بعلم‌الیقین تحقیق بکن که کمپانی هند (۲) که اینهمه‌مورد مباحث‌و گفتگو است با انگلستان چه رابطه دارد. آیا بنا با شهر اقوال عبارت است ازیك پیره‌زن یا علی‌قول بعضهم مرکب است ازچند پیره زن وآیا راست است که مانند مرعز تبت یعنی خداوند تاتاران زندهٔ‌جاوید است و اورا مرگ نیست ویا آنکه فنا پذیراست. همچنین درباب این دولت لایفهم‌انگلیزان بادقت تمام وارسی نموده بفهم که چگونه حکمرانی است وصورت‌حکمرانی‌او چگونه است.

---

(۱) مقصود قلمتراشی است که در ایران باسم چاقوی راجز (شاید؟ Rogers) معروف است وازانگلستان بایران‌میآمده (مترجم).

(۲) ج.موریر مؤلف کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» در کتاب دیگر موسوم به «سیاحت دوم در ایران» مینویسد که: درنظر این مردم کمپانی همان (قبلهٔ عالم) ایرانیان و لامای اعظم تاتارهااست و باور نمیکنند که از کمپانی بزرگتر درمیان اروپائیان کسی باشد و اگر ازآنها بپرسند آیا کمپانی وجودی است انسانی یا آسمانی تصور میرود که کمتر کسی میان آنها پیدا شود که بتواند جواب صحیحی بدهد.

G. Morier: Second voyage en Perse, T. I. P. 43.

سادساً ازروی قطع و یقین غوررسی درحالت ینگی دنیانموده دراین باب سرموئی فرومگذار .

سابعاً و بلکه آخراً تاریخ فرنگستان را بنویس و درمقام تفحص وتجسس آن برآی که اسلم شقوق واحسن طرق برای هدایت فرنگان گمراه بشاهزاه اسلام و بازداشتن ایشان ازاکل میته ولحم خنزیر کدام است.»

٢١٣ بهترین رفیق در این دنیا

در این دنیا به از آنجا نیابی
که باشد یك کتاب و یك کتابی

کتاب ارهست کمتر خورغم دوست
که ازهر دوستی غمخوارتر اوست

نه غمازی نه نمامی شناسد
نه کس ازاو نه او ازکس هراسد

چو یاران دیرجوش وزودرو نیست
رفیق پول و در بند پلو نیست

نشیند با تو تا هر وقت خواهی
ندارد از تو خواهشهای واهی

بگوید از برایت داستانها
حکایتها کند از باستانها

نه از خوی بدش دلگیر گردی
نه چون از فاسق (١) ازوی سیر گردی

(ایرج میرزا)

٢١٤ داوری حکیم فرانسوی ولتر دربارهٔ یونانیان

(بیاد شادروان میرزا طاهر تنکابی)

ولتر نویسنده وحکیم فرانسوی مشهوردر کتاب خود موسوم به «فرهنك فلسفی» درمورد بحث در «بیدین و بیدینی» ازسقراط ومحکوم شدن او باعدام و بدخواهی و کینه جوئی جاهلانهٔ ملت یونان در بارهٔ او سخن رانده و کلام را بدینجمله پایان میدهد :

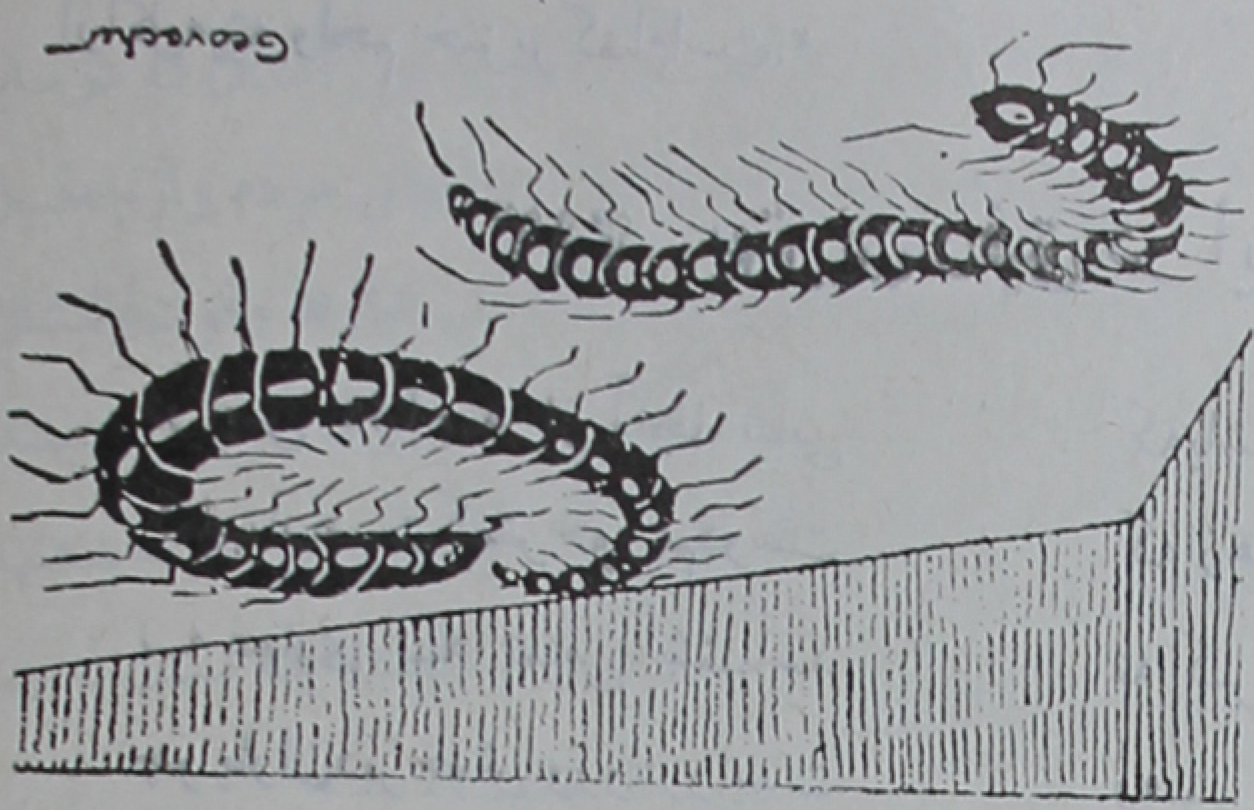
«یك ملتی که دولت فاسدش باو اجازه چنین فجایعی را میداد حقاکه مستحق همان

---

(١) باجازه ضمنی شاعر مرحوم این کلمه را تغییر داد چونکه در آن عالمی که اکنون روح ایرج وعارف درآنجا با هم هستند کدورت را راهی نیست .

بلائی است که بسرش آمد یعنی اول بنده و دست نشاندهٔ روسها گردید و امروز اختیارش در دست ترکها است (۱) . »

۲۱۵ ناز و نیاز عشاق



هزارپای اول که جوان دل باخته ایست بهزارپای دیگر که دلربای اوست میگوید آخر عزیزم پس کی بوصل تو خواهم رسید؟

معشوقه بایکدنیا ناز جواب میدهد طاقت داشته باش تا کفشهایم راکنده خود را در آغوش تو اندازم .

۲۱۶ نه‌ك یاالله نه‌ك یا الله ...

شب احیاء است و مؤمنین درشبستان مسجد دو دست را درمقابل صورت گرفته و صداها را با خضوع و خشوع تمام درهم انداخته غلغلهٔ بك یاالله بك یاالله سقف شبستان را بلرزه درآورده است . درهمان اثناء چشمها بحمالهای اطاق شبستان میافتد که موریانه آنها را خورده و درشرف سرازیر شدن میباشد رنگها میپرد و چشمها از زور اضطراب از حدقهٔ بیرون آمده و از فرط سراسیمگی بك یاالله مؤمنین مبدل میشود به نه ك یا الله نه‌ك یا الله.

۲۱۷ یزیدیها یا شیطان پرستان (۲)

در شمال مملکت عراق دربین النهرین جماعتی از گردها هستند که آنها رایزیدی

---

(۱) درزمان ولتر یونان هنوز درتصرف ترکها بوده است (مترجم)

(۲) نقل از روزنامه کوشش شماره ۲٦ آذر ۱۳۱۲

میخوانند واغلب آنها در جبل سنجر سکنی دارند. عدهٔ آنها را در حدود دویست هزار نفر نوشته‌اند و از قرار معلوم مذهب آنها مخلوطی است ازعقاید ثنویت زرتشتیها و از اسلام ومسیحیت. معتقدند که یکی از ملائکه آسمانی موسوم به «ملك‌طاوس» که‌همان شیطان خودمان باشد دارای قدرت و علم بزرگی است و بهمین ملاحظه او را ستایش میکنند. کتاب مذهبی آنانرا یکی از علمای فرنگی بیتنر نام در سنهٔ ۱۹۱۳ میلادی در وینه بطبع رسانیده است. (۱)

مقالهٔ ذیل درباب آنها منقول است از مقاله‌ای که در روزنامه کوشش (تهران) شمارهٔ ۲۶ آذر ۱۳۱۲ ه. ش بطبع رسیده است. (۲)

طایفه مزبورشیطان پرستند ومعتقدند که خداوند خالق خیرات‌وشیطان موجود شر است که در دنیا وقیامت بیش ازهر کس قادر است که اذیت و آزار برساند و از این لحاظ بهترین عبادات آنستکه خشم شیطان را خاموش ورضایت او را جلب‌نمایند.

شیطان را فرشته‌ای میدانند که از طرف خداوند متعال بزمین سقوط نموده ودر زیرآسمان اختیار تام دارد.

طاوس نزد یزیدیها مظهر شیطان است و معتقدند که چشمهای پلید نباید آن را نگاه کنند.

یزدیها هفت تصویر طاوس مقدس دارند که یکی از آنها درمعبد مهم آنها درده معروف بشیخ هادی (چند میلی موصل) قرار دارد. یزیدیها میگویند طاوس مقدس نمیتواند ازآب عبور نماید. این عقیده شبیه باحادیث اروپائی است که روایت میکنند ارواح پلیده نمیتوانندازنهرجاری عبور کنند.

مار سیاه مظهردیگری از ایمان طایفهٔ مزبور است. روی درهای معابد مارهای سیاه کنده شده وبااین تصویر جهنم را میخواهند مجسم نمایند.

طایفهٔ یزدی آفتاب را نیز درموقع طلوع وغروب می‌پرستند وهر نقطه‌ای راکه

---

(۱) M. Bittner, dans "Denkschriftèn der Wiener Akademie" (B - d55 - 1913)

(۲) Menant هم باسم "Les yezidis" کتابی بطبع رسانده است.

اولین اشعهٔ نور آفتاب بتابد می بوسند و گاوهـای سفید درمعبد خدای آفتاب قربـانی مینمایند .

مذهب آنها باهرنوع تربیت مخالف است وفقط یکی‌دونفر از رؤسای آنها حق آموختن خواندن ونوشتن را دارند .

خروس را شاید برای اینکه شبیه به طـاوس است نمیخورند . ازخوردن بعضی سبزیجات مثل کاهو وکدو احتراز دارند وهمچنین خوردن ماهی و گوشت آهو پیش آنها ممنوع است .

طاوس اعظم در تحت سرپرستی میرکه ریاست طایفه یزیدی را بمیراث دارد میباشد . ثروت میربواسطهٔ تملك طاوس پیدا شده است زیرا مظهر پرستش وکلیهٔهدایا وصدقه‌ها بنام او داده میشود . میرباثروتی که از این‌راه تهیه می کندمرفه‌الحال‌درعیش ونوش عمر میگذراند . میررا نمیتوان معزول کرد . بعقیدهٔ یزدیها تنهاوسیلهٔ استخلاص از ریاست او قتل است واز اینجهت تابحال هیچیك از میرها بمرك خدائی نمرده‌اند .

فعلا ازطایفه یزیدی عدهٔ قلیلی مانده است زیرا درموقع حکومت ترکها بکرات قتل‌عام شده‌اند معهذا درعقیده خود راسخ بوده ودرمراسم‌شیطانی آنها باوجود گذارش قرنها تغییری حادث نشده است .

علماء مذهبی آنها شش دسته‌اند ووظیفه‌هردسته در کتاب مخصوص قیدشده‌است ازجمله کوچوك هاکه سرویس موسیقی وسرود مذهبی را عهده دارند وکاوال هـاکه مراسم کفن ودفن اموات را انجام میدهند وفقیرهاکه خدام معابدند ودر مواقع مراسم مذهبی باید رقص کنند جزء رؤحانیان محسوب میشوند .

۲۱۸ سر ستون عهد ساسانیان در حمام ملاباشی

اشخاصی که در نزدیکی کرمانشاه بتماشای طاق بستان رفته اند در خاطر دارند که‌روبروی مغازه درآنطرف اصطخرچند عدد سرستون قدیمی دیده میشود . درموقعی که نگارنده درآنجا بودم ازآدم موثقی شنیدم که درموقع ساختن حمام موسوم بحمام

ملا باشی در کرمانشاه چند عدد از همان نوع سرستونها را (شاید با قسمتی از ستون) برده در حمام کار گذاشته‌اند.

«اطلاعات دیگری در باب یزیدیها»

بعضی از علما معتقدند اسم واقعی یزیدیها «ایزدی» است این جماعت در حدود ۶۰ هزار نفر میباشند و اغلب آنها در حوالی موصل در عراق سکونت دارند و از قرار معلوم بعضی خوراکیها را هم حرام میدانند و از آنجمله خروس را بمناسبت شباهتی که با طاوس دارد وهمچنین ماهی را برعایت احترام حضرت یونس و گوشت آهو را چون معتقدند که چشمان آهو شبیه‌است بچشمهای پیغمبرشان شیخ‌عدی (یاشیخ‌عادی؟) مقبرهٔ او در ۴۰ میلی موصل جای بسیار دلکشی است و زیارتگاه یزیدیان میباشد.

سید عبدالله رزاق الحسنی کتابی راجع به‌یزدیدیهای عراق واصل آنها ووجه‌تسمیه آنها وچگونه این طائفه شیطان‌پرست شده‌اند نوشته‌است. بعلاوه در کتاب مزبور عادات و رسوم وعقاید آنها راجع بعالم - ازدواج وفوت - ومیعاد تشریح شده است. این شیطان پرستها در شمال عراق و ارمنستان مسکن دارند ولی قراء اصلی ومقدس آنها در نواحی شیخان وسنجر واقعه در ولایت موصل مخصوصا در قریه (عبیدری) میباشند. عده‌فعلی یزیدیها سی هزار نفر است ولی‌درسابق عدهٔ آنها خیلی زیاد بوده و نظر به فشارهای‌مذهبی وعدم مزاوجت و امتزاج ومناسبات اجتماعی با ملل دیگر عدهٔ آنها خیلی تقلیل یافته است بهمین جهت است که بعضی را عقیده براین است که این نژاد ازبین خواهد رفت.

بعقیده یزیدیها ابتدا خداوند عالم یك مروارید سفید ومرغی که الفاخر نام‌داشت خلق فرموده و مروارید در منقار مرغ مزبور در مدت چهل هزار سال قرار داد آنوقت خداوند عالم هفت ملائکه خلق فرمود. اولین ملائکه در روز یکشنبه خلق گردید. این ملك عزرائیل فرشتهٔ مرگ که‌دارای‌شکل طاوس و ارباب شش ملائکه دیگراست میباشد. در روز دوشنبه خداوند (دردائل) که شیخ حسن‌الصبری است در روزسه‌شنبه اسرافیل که شیخ شمس‌الدین است وروز چهارشنبه میکائیل که کاتب البنان است وروز جمعه سام فسائل‌را که‌ناصرالدین‌است وروزشنبه شیخ عادی را خلق فرمود و بعدخلاق عالم نقشه هفت‌آسمان وهفت زمین راکشیده وبخیال خلق جنس بشر وطیوروحیوانات

افتاد در روز هفتم خداوند در میان مروارید خود راجای داده و به پاسبانی فرشتگان هفتگانه واگذار بنمود و هفت ملائکه شروع بایجاد سماوات و ارض کردند. باین مناسبت یزیدیها این فرشته‌ها را ارواح خداوند عالم و منبع شعف و سرور میپندارند این فرشتگان جاویدان بوده وهریك بنوبه‌خود هزارسال یکبار بروی زمین فرود آمده قوانین و نظامات را تنظیم مینمایند.

بعدازآن مروارید متلاشی شده منطقه البروج را تشکیل داد که ازآن آب جاری گشته یك دریای بزرگی بعمل آمد.

زمین بشکل کروی ایجاد ودرروی دریای مزبور قرار گرفت. خداوند بعد دست خود را بسمت چهار قسمت مروارید دراز نموده دو قطعه ازآن و ذرات کوچك آنرا گرفته یکی ازآنها آفتاب و ازدیگری ماه را خلق وذرات را بفشاند که ستارگان از آن برای زینت آسمان ایجاد گردید.

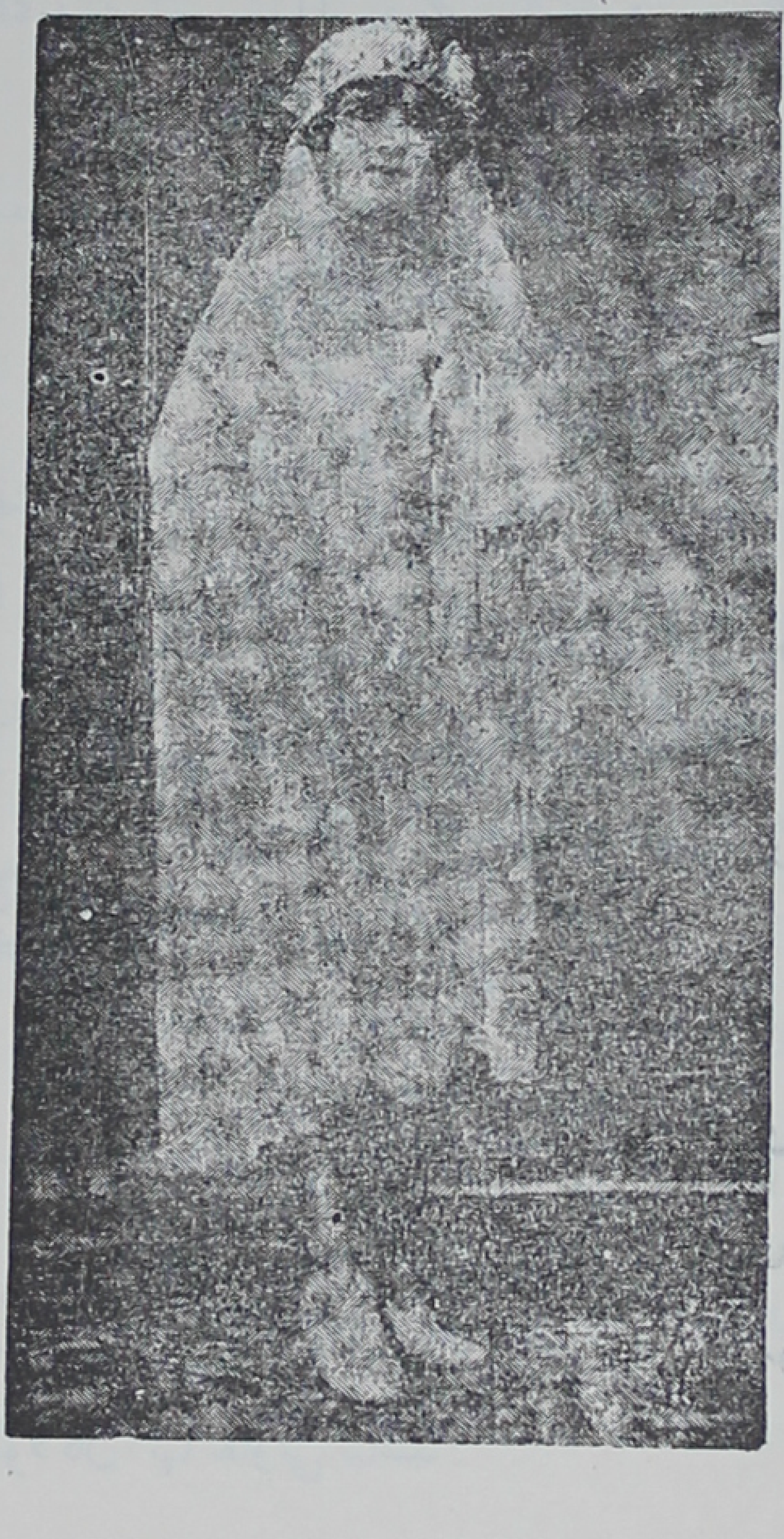
یزیدی‌هااعتقاد بدوطوفان دارند. یکی از طوفان‌های مزبور در «عین‌سیفنی» که ازدهات معروف آنها در نزدیکی موصلست درموقعیکه کشتی نوح بر روی کوه «السبن» که شهریست واقع در کنار رودخانه زاب فرود آمده ماری نمایان گردید و کشتی نوح درکوه «جودی» بکنار آمد. نسل مارزیاد گشت و نوح آنها را گرفته بآتش انداخته و بعد خاکستر آنها را بهوا پراکنده ساخت. از این خاکستر مگس معروف عراق تولید گشت. طوفان دومی برای محو و نابود ساختن مردمانی که با یزیدیها دشمنی داشتند ظهورنمود ودرزمان طوفان اول پدراولی یزیدیها تنها نوح بود ولی‌یزیدیها بعدازاولاد «حام» پسر نوح میباشند. در موقع طوفان دومی پدر یزیدیها «میوان» بود. بعدخداوند «شیخ‌عادی» که فرشته روز هفتم است از مملکت دمشق‌بجانب کوه‌های «لیلیش» اعزام فرمود که مذهب یزیدی را اعلام و مردم را بقبول آن دعوت نماید.

یزیدیها گمان میکنند یکی از فرشتگان خدا بزمین فرود آمده جهنم دائمی را خلق بنمود. این فرشته پسری داشت باسم عارف که با کمك و مساعدت پدرخود برای نجات‌دادن یزیدیهااز آتش جهنم ریاضت بکشید باین‌ترتیب اشکهائی که از چشم او سرازیر وبروی بدن او ریخته میشد مانند ریگ بوده و مدت هفت سال این ریگها بروی بدنش ریخته آنرا پوشانید. بعد خداوند عالمیان آنرا بمیان آتش افکنده و آتش جهنم بواسطه

اشك وی خاموش واز آن پس واهمهٔ یزیدیها از آن برطرف گردید .

و نیز یزیدیها معتقدند که هفت فرشتگان که در خلقت عالم شرکت داشتند هفت بیرق برای آنها درست کرده و بحضرت سلیمان بسپردند و از آن بیرقها این بپادشاهان یزیدیها رسیده است. اسامی این بیرقها حلب ـ موصل ـ سنجر تکریت ـ شرقت وسامره ـ عرفه ودمشق نصیبان ـ وان وحکاری میباشند یزیدیها درموقع زیارت اماکن مقدسه خود وجمع آوری صدقه برای فقرا این بیرقها را همراه خود میبرند. (از تایمز بغداد)

۲۱۹ آغاز ظهور زن بازیگر در تماشاخانه‌های ایران



سابقاً یعنی تا اوائل قرن سیزدهم هجری شمسی (بزبان معمولی بگوئیم تاده پانزده سال پیش) در تماشاخانه‌های ما مردها رل زن را بازی میکردند وچندمدتی بیش نیست که رفته رفته بعضی زنها هم جرئت و جسارت پیدا کرده حاضر شدند بالای سکوی تماشاخانه و تیاتر بروند. خانمی که عکس ایشان رادر مقابل ملاحظه مینمائید از جمله اولین این نوع زنها میباشند :

☆(خانم ملوك خانم ضرابی کاشانی)☆

<——————

۲۲۰ ترکی بدون فارسی نمیشود

میگویند درعهد سلجوقیان این ضرب‌المثل مشهور بوده که :

نات سیز ترك بلیماس (بیله مز) باش‌سیز ترك بیلماس (بیله‌مز)

یعنی بدون فارسی ترکی نمیشود چنانکه سر هم بی کلاه نمیشود

۲۲۱ اشتهای خام



دندانساز میپرسید چرادهنت را اینقدر بازمیکنی ؟

مریض میگوید آخر گفتید میخواهید کلبتین را داخل کنید .

دندانساز جواب میدهد که کلبتین را داخل خواهم کرد ولی خودم بیرون خواهم ماند.

۲۲۲ قصه‌دوستی گرگ و شتر

چنین آورده‌اند که شتری باگرگی خانه‌یکی شدند وقرار گذاشتند که از آن پس صبحت من و توئی یکباره از میان برداشته شود و دوخانواده یکی بشمار آمده ما بین کودکان آنها تفاوتی نباشد .

اتفاقاً روزی درسرمای زمستان که شتربینوا برای تلاش معاش بهرطرف‌میگشت گرگ بی‌حقیقت بابچه‌های خود دست‌بیکی کردند و اطفال شتررا پاره‌پاره کرده طعمهٔ خود قراردادند . در این موقع‌شتر با دست از پا درازترخسته و وا رفته ازراه فرارسید. گرگ را دید که با دیدهٔ اشکبار‌در گوشه‌ای خزیده و ناله میکند.ازسبب‌آن حال‌پرسید. گرگ گریه کنان جواب داد که ای برادربا جان برابرمن خاك سیاه برسرمان شده‌است چونکه چند تن از اطفال عزیزوجگرگوشه های معصوم ما مفقودگردیده‌اند و هر چه جستجو میکنیم اثری از آنها بدست نمیآید .

شترسراسیمه پرسید که آیا ازبچه های من هستند یا ازآن تو ؟

گرگ بچاپلوسی جواب داد که من شمائی در بین نیست ولی مفقودشدگان از آن بچه‌های پا پهن و درازگردن میباشند.»

خداوندا ما را ازشرچنین دوستان محفوظ بدار!

٢٢٣ ما بد..... خوردیم

واعظی در بالای‌منبر ازحضرت آدم‌سخن‌میراند که‌بعد ازخوردن گندم و بیرون‌شدن از بهشت‌از کردهٔ‌خودسخت پشیمان بود وچنین گفت که‌بله حضرت آدم‌پس‌ازبیرون افتادن از بهشت چون حال زار خود وحضرت حوارا معاینه دید سخت متفکر گردیده وفرمود عجب گهی خوردیم . مؤمنین از شنیدن ایـن سخنان اهانت‌آمیز بصدا درآمدند که ای آخوند این چه حرفی است که میزنی . واعظ که هوا را پس دید سراسیمه گردیده گفت العیاذ بالله العیاذبالله مقصود این است که ما بدگهی خوردیم.

٢٢٤ چیزهائی که فراموشی میآورد

از جمله چیزهائی که فراموشی میآورد یکی‌خواندن الواح قبورو دیگر خوردن گشنیز و سیب‌ترش و عبورازمیان دوزن و از میان قطار شتراست .

۲۲۵ دلداری مقنع

شخصی در آب افتاده دست و پا میزد و بافریاد وفغان استمداد وطلب یاری میکرد. شخصی میگذشت پرسید چرا اینهمه دادوفریاد میکنی . گفت شنا نمیدانم . گفت خدا پدرت را بیامرزد من هم شنا نمیدانم واینقدرفریاد نمیزنم.

۲۲۶ الکاذب عدوالله

دو طفل پولی پیدا کرده بودند وسر آن مرافعه ودعوا داشتند وهریك ازآن دو میخواست آنرا تنها خود داشته باشد . بناشد هر کدام دروغ بزرگتری گفت پول مال او باشد . در همان اثنا آخوند درازریشی صلوات گویان میگذشت متوجه قیل وقال آن دو کودك گردیده ازسبب آن پرسید . مسئله را با وی در میان نهادند و گفتند اینك هر کدام دروغی خواهیم گفت و تو انصاف بده که دروغ کی بزرگتر است . آخوند استغفار کنان گفت العیاذبالله دروغ معصیت بزرگی است و درحدیث آمده که الکاذب عدوالله مرا که می بینید در مدت شصت سال که ازعمرم گذشته هرگز دروغ نگفته‌ام . آن دوطفل فورا پول را باو دادند گفتند این پول تورا باشد که بزرگترین دروغ را تو گفتی .

۲۲۷ ترقی صناعتی در ژاپون

ژاپون در ۱۹۱٤ میلادی دارای ۱۷،۰۰۰ کارخانه بود که اغلب آنها کارخانهای کوچکی بودند . درهفده سال پس ازآن تاریخ یعنی درسال ۱۹۳۱ شمارهٔ کارخانهایش رسیده بود به ۳۱۰۰۰ که عموماً کارخانهای بزرك ومعتبر بودند.

درسنه مزبور یعنی ۱۹۳۱ صادرات این کشور بالغ بود بر ۸۰۰۰ ملیون ین (هر ین در آن تاریخ معادل بودبا ۱۰ الی ۱۲ ریال ایران) ونسبت به ۱۹۱٤ ده برابر شده بود.

۲۲۸ مشتی پوست و استخوان که بانی استقلال هندوستان گردید.

تصویر ذیل عکسی است که ازروی مجسمه ای که یکی از صنعتگران فرنگی از چوب ساخته برداشته شده است.



مجسمهٔ چوبی گاندی قائد بزرگ هند که بطور «کاریکاتور» ساخته شده و نهایت استادی در آن بکار رفته است.

امروز دیگر جای هیچ گونه شك وتردید نیست که از برکت دانائی و پاکی و بیغرضی همین گاندی سر وپا برهنه هندوستان روزی مستقل و آزاد و یکی از مهمترین ممالك روی زمین خواهد گردید.

۲۲۹ مصرف قند در ترکیه و فرنگستان

بر طبق احصائیات مربوط بسال ۱۹۳۳ میلادی در ممالك اروپا بمیزان متوسط هریك نفر آدم درسال ۲۴ کیلو گرم قند بمصرف میرسانده است درصورتیکه در ترکیه مصرف سالیانه هر یك نفر ٤ کیلو گرم ونیم بوده است. درآن موقع ترکیه درسال ۵۵۰۰ واگون قند هرساله مصرف داشته که مطابق ۴۲۰۰ واگون آنرا درخود ترکیه میساخته اند

و مابقی را ازخارج واردمیکرده‌اند .

٢٣٠ سر گرمی بوسیله شش چوب کبریت

باید بـا شش چوب کبریت هشت مثلث متساوی الاضلاع و یـك کثیر الاضلاع منتظم ساخت .

جواب را در تحت شماره ٢٤٩ خواهید یافت .

٢٣١ نامزد صرفه‌جو



دختر باداره پدرش آمـده و در تعریف و تمجید نامزد خود میگوید که علاوه برصفات‌دیگربسیار مقتصد هم میباشد واز حیث عقل معـاش قیامت میکند . پدر میپرسد که این مسئله را توچگونه دانستی . دختر در جواب میگوید از آنجا فهمیدم که هروقت وارد اطاق میشویم فوراً چراغ را خاموش میکند.

٢٣٢ خدائی که درد را داده دوایش را هم داده

چندی است که اطباء فهمیده‌اند زهر افعی موسوم به «کوبرا» برای‌مرض سرطان سودمند است .

عالم فرانسوی مشهور موسوم به کالمت در اینخصوص گزارشی بفرهنگستان‌علوم

فرانسه تقدیم داشته ودر آنجا چنین نوشته است :

«هیچ غیر معقول نیست اگر بگوئیم که درمان هر دردی پهلوی دستمان است ولی چشممان آنرا نمی‌بیند. پس از گناهی که آدم وحوا مرتکب شدند ومنجر به بیرون افتادن آنها از بهشت گردید گوئی پروردگار برای تنبیه و سیاست ما «اتیکت» یعنی اسمهائی راکه روی شیشه‌های دوا می چسبانند برداشته تا انسان مجبور باشد بفراست خود این معما را حل کرده و «کاتالوك» و فهرست این دواها را ازسر تنظیم نماید.»

۲۳۳ جواب دندان شکن

کسی درحق شاعری بدی گفته بود. شاعر در جواب این دو بیت را ساخت که الحق جواب دندان شکنی است.

دی درحق ما کسی بدی گفت — مادل ز غمش نمی‌خراشیم

ما نیز نکوئیش بگوئیم — تا هر دو دروغ گفته باشیم

۲۳۴ شاهکار مؤلف «سه تفنگدار»

اسکندر دوما نویسندهٔ مشهور فرانسوی مؤلف آنهمه رومانهای ممتازی که بعضی از آنها ازقبیل «سه‌تفنگدار» و «کنت‌مونت کریستو» بفارسی هم ترجمه شده آدم‌غریبی بود و از بس عیش‌ونوش وشبگردی را دوست میداشت اغلب مقروض‌میگردیدواحتیاج مبرم بپول پیدا مینمود. میگویند وقتی در یکی از روزنامهای بی اهمیت پاریس‌مقالهٔ غرامی برضد او انتشار یافت و از آنجائی که مقالهٔ مشتمل برنکات خوشمزه بسیار بود خریدار بسیار پیدا کرد. دو سه روز بعد باز مقالهٔ دیگری سخت‌تر از اولی در همان روزنامه‌بطبع‌رسید و بعدازآن‌همانطورمتوالیاً تا چندی چندین مقاله برعلیه آلکساندر دومادرآن‌روزنامه نوشته شد هریك ازدیگری‌ممتازتر وخوشمزه‌تربودبطوریکه‌روزنامه درآن مدت کوتاه شهرتی پیدا کرد و خریدارانش چند برابر گشتند

مردم پاریس مقالات را با ولع تمام از دست یکدیگر قاپیده میخواندند و همه متعجب بودند که چرا اسکندر دوما با قدرت قلمی که دارد درصدد جواب برنمیآید و هروقت دوستانش باخوداواین موضوع رادرمیان میآوردندلب مطلب را باخنده وشوخی درز میگرفت .

چون روز آخرماه رسید اسکندردوما بملاقات مدیر روزنامه رفت . مدیر روزنامه تصورنمود که دوما برای تعرض و مرافعه آمده وشاید خیال دول وجنك تن بتن داشته باشد ولی دوما درکمال طمأنینه گفت خاطرعزیزتان آسوده باشد که فقط برای تصفیه حساب آمده‌ام . مدیرروزنامه که هنوزمطلب دستگیرش نشده بود تعجب کنان پرسید مقصودتان چه حسابی است .

دوماگفت حق الزحمه این مقالاتی که دراین‌ماه برای شمافرستادم و گمان‌میکنم بی خریدار نمانده است.

مدیرروزنامه باکمال منت حساب راتصفیه وتصدیق‌نمود که‌این ازتمام‌شاهکارهای دیگر استاد بدیع‌تر بوده‌است .

۲۳۵ «طالبین معرفت پروردگار» بقلم عمر خیام

این یك صحیفه از نثر فارسی خواجه‌امام عمر خیام در سفینه‌ای ثبت شده است

قال الحکیم الکامل ابوالفتح بن ابراهیم الخیام فی رسالة وضعها فی علم الکلیات للملك العادل فخرالملك بن مؤیدالملك

فصل :

• بدانکه کسانی که طالبان شناخت خداوند سبحانه وتعالی اند چهارگروه‌اند .

اول : متکلمانند و ایشان بجدل و حجتهای اقناعی راضی شوند وآنقدر بسنده کردند .

دوم : فلاسفه وحکماکه ایشان بادله عقلی صرف درقوانین منطقی طالب‌شناخت کردند وبهیچ گونه بادلهٔ قناعت نکردند . لیکن ایشان‌نیز بشرایط منطق وفا نتوانستند

کرد وازآن عاجز آمدند.

سوم : اسماعیلیه وتعلیمیان بودند . ایشان گفتند که طریق معرفت جز اخبار مخبر صادق نیست ، چه در ادلهٔ معرفت صانع وذات ، پس اولی تر آن باشد که قول صادق طلبند.

چهارم : اهل تصوف که ایشان بفکر شدند و نفس ناطقه را از کدورت طبیعت وحیات بدنی منزه کردند ، چون جوهر صافی گشت و در مقابل ملکوت افتاد صورتهای آن بحقیقت در آنجا پیدا شده بی هیچ شکی وشبهتی و این طریق از همه بهتر است چه معلوم شده است که هیچ کمالی از حضرت خداوندی منحول به نیست ، در آنجائیکه منع وحجاب نه ، پس هر آنچه آدمی رانبود از جهة کدورت طبیعت باشد ، اگر همه حجب زایل شود وحایل ومانع دور گردد ، حقایق چیزها چنان باشد پیدا شود وسید عالم علیه السلم بدین معنی اشارت کردست الخ . »

۲۳۶ مار افسون ناپذیر



چنانکه میدانید درهندوستان مارگیرانی هستند که بوسیلهٔ نی زدن مار راافسون میکنند و برقص درمیآورند . دراین تصویر نایب السلطنه هند درمقابل ماری که سراو بشکل سرگاندی قائد آزادیخواه مشهور هندوستان است نشسته ومیخواهد بزور نی زدن اورا افسون نماید ولی دردل مینالد که « ای برهمای بزرگ این چه ماری است خلق کرده‌ای که افسون پذیر نیست »

ای کاش خدایک دوتن ازاین قبیل مارها هم نصیب ما ایرانیان میکرد

۲۳۷ الطرق الی الله ...

کنت دسنویل (Comt d , Haussnille) از نویسندگان معاصر فرانسه یک روز ساعت یازده نزد پول بورژه Paul Bourget نویسندهٔ شهیر فرانسوی رفت وچون اورا دید که هنوز در تخت خوابست از لبخند خودداری نتوانست . پول بورژه برای عذرخواهی گفت :

- آقای عزیزم ، من در تخت خواب خود فکر میکنم . بالاخره کار میکنم . بلی کار میکنم .

فردای آن روز درموقع ظهر همان نویسنده نزد پول بورژه رفت ودید که بازدر تخت خوابست ، خنده‌ای کرد وگفت :

- استاد عزیزم ، مواظب خود باشید ، شما خود رازیاد خسته میکنید .

۲۳۸ تحیر وسر گردانی شاعر بیچاره

بچه عضو توزنم بوسه نداند چکند　　برسر سفرهٔ سلطان چو نشیند درویش

(مجمر اصفهانی متوفی درسنهٔ ۱۲۲۵)

حالا جواب شاعر راچه باید داد . شاید بهتر باشد که جواب را بخود معشوق محول داریم .

۲۳۹ مخارج عمدهٔ یکی ازمتمدن ترین ممالك اروپا

مملکت سویس بلاشك یکی از متمدن‌ترین ممالك دنیا است و باوجود این اقلام عمدهٔ مخارج سالیانهٔ آن درچندسال پیش از اینقرار بود :

۱ ـ الکلیات	۵ر۶۳۵ ملیون فرانك سویس
۲ ـ شیر	۳۷۰ « « «
۳ ـ نان	۲۴۵ « « «
۴ ـ مدارس	۵ر۲۳۳ « « «

۲۴۰ زندگی ملت انگلیس بزبان ارقام

در انگلستان انجمنی وجـود دارد باسم « انجمن دوستداران احصائیات » این انجمن تحقیقاتی درباب زندگانی ملت انگلیس بعمل آورده و مطالب زیر منقول از آن تحقیقات است :

در انگلستان درهریك دقیقه سه طفل بدنیا میآید ،

در هردقیقه‌ای ۳۰،۰۰۰ سیگارت میکشند . و ۴۸۰۰۰ دانه کبریت برای آتش زدن آن‌سیگارتها بکار میبرند .

در هرساعت شش کتاب تازه بطبع میرسد .

در هرساعت ۲۰ اتومبیل میسازند .

روزی ۱۲ ملیون تخم‌مرغ خورده میشود .

روزی ۱۲ ملیون «پنت» آب‌جو میآشامند (پنت تقریبا یك‌لیتر است)

روزهای یکشنبه ۳ کرورمیروندبکلیسا و ۱،۸۰۰،۰۰۰ نفر بسینما ، و ۳۵۰،۰۰۰ نفر بازی« گولف» میکنند و ۴۰۰،۰۰۰ تنیس وسه کرور نفر با اتومبیل‌بگردش‌میروند.

برطبق همین‌احصائیات سایر انگلیسها روزهای یکشنبه‌را درمنزل خودبنوشیدن چای خواندن و آوازهای مذهبی میگذرانند .

۲۴۱ قطعه شعر ممتاز بزبان عوامانه

میمون خونه!

لام الیکم داش کرتیم — قبر علی نوکر تیم
نوکر داش اکبر تیم — چاکر مش اصغر تیم
با این کراوات و فکل — کجا میری مشدی ابول
میخام برم میمون خونه — اونجا که ارکس میخونه
کبلا حسن همرا مونه — هر جا که رفتیم جامونه
پس (مدزیاد) (خافس شما) — داش تقی جون تو هم بیا
اول برو فکل بزن — یك شیشهٔ عطر گل بزن
ولم بکن مشدی ابول — میخام چکار کنم فکل
بدون فکل رات نمیدن — توی سالون جات نمیدن
باهاس چو آدم بشوی — میرزا قشمشم بشوی
بجیب دستمال بزنی — مثل کل اسمال بزنی
عینك دودی بزنی — مثل یهودی بزنی
ارسی برقی پاکنی — خود تا بمثل ما کنی
لباس مشکی تن کنی — خود تا چو کل حسن کنی
آدم با این شلوار و کت — نمیره برقص فوکستروت
از این پز و ریخت کثیف — رم می کنه جنس لطیف
با تو کسی رام نمیشه — یار تو مادام نمیشه
خودت را مثل ما بکن — توی هتل ها جا بکن

مادام شیك پیدا بکن
قیامتی برپا بکن

اجنه

این قطعه شعر منقول است از روزنامه هفتگی « امید » منطبعهٔ طهران که متاسفانه نتوانست یا نگذاشتند دوام پیدا نماید . چندتن از جوانان با ذوق بزبان بازاری در آن اشعار بسیار عالی مینوشتند که سر دسته آنها آقای سید غلامرضا روحانی بود که اجنه امضا میکرد وقطعهٔ فوق از ایشان است. اسامی شعرای دیگر که در «امید» قطعات خوبی بچاپ رسانیده‌اند ازاینقرار میباشد :

بیوك معیری که «شاه پریان» امضا مینمود .

ابوالقاسم زوقی که «قلندر» » »

محمدعلی ناصح که «سلندر» » »

عباس فرات که «ابن جنی» » »

رضا کفاش

و یکنفر از مخدرات که ا. ن . امضا میکرد .

چندتن ازآقایان با ذوق دیگر که « آتش پاره» و«غار پاچه» و غیره امضامیکردند و اسامی ایشان را نتوانستم بدست بیآورم .

لابد جوانان با ذوق دیگری هم بوده‌اند که متأسفانه اسم آنها را بدست نیاوردم.

راقم این سطور ۱۱۳ قطعه از اشعار شعرای نـامبرده را جمع آوری نموده و امید وار است پس از جنگ کنونی (جنگ دوم عمومی که اینك سه سال و ده ماه از آن گذشته است) بطبع برساند .

پوشیده نماند که آقای غلامرضا روحانی (اجنه) مقداری از اشعار خود را باسم «فکاهیات روحانی» در سال ۱۳۱۳ هـ . ش . درطهران بطبع رسانده واین بنده درهمان موقع در روزنامه « کوشش» (۹ مهر ۱۳۱۳) بقدر توانائی خود از ایشان قدر دانی نموده ام .

اینك بمناسبت ذکری که ازآقای روحـانی رفت باز قطعهٔ دیگری از ایشان در اینجا نقل میگردد :

«دختر غریب»

با پدرش دختر فقیر غریبی — گفت پدر ما مگر قبیله نداریم
یك شب اگر میهمان بخانه بیاریم — جای بجز گوشهٔ طویله نداریم
خواسته باشیم اگر کنیم ضیافت — دعوت بیجاست چون وسیله نداریم
نفت اگر در چراغ داشته باشیم — لوله نداریم یا فتیله نداریم
اشکنه دارد نه تخم‌مرغ نه روغن — آرد نداریم و شنبلیله نداریم
گفت پدر عزت و شرف همه از ماست — زانکه دوروئی و مکر و حیله نداریم»

ان‌شاءالله در طی این کتاب ازشعرای دیگری نیز که در روزنامه «امید» قطعاتی دارند اشعاری خواهیم آورد که اقلا بدین طریق از مساعی ایشان در ترویج زبان عوام قدر شناسی شده باشد.

۲۴۲ ازماست که برماست!

شرح زیر از مقاله‌ای نقل شده که بقلم آقای کاظمزادهٔ ایرانشهر در باب قوهٔ فکر و اندیشه در روزنامهٔ «کوشش» منطبعهٔ طهران (شمارهٔ ۲ شهریور ۱۳۱۲ هـ. ش) بطبع رسیده‌است:

«اخلاق وفکر ایرانیان را پیش نظر تدقیق بگذارند و علل خفی و حقیقی فساد اخلاق و این انحطاط اجتماعی راکه در هیچ یك از ملل کنونی نمونه‌آن دیده نمیشود خودتان دریابید.

وقتیکه اکثریت یك‌ملت ازمرد وزن هر روز دو ثلث وقت‌خود پروردن افکار زشت و مخرب و مهلك مانندخیانت، غصب اموال دیگران، اضرار و هتك ناموس و تزویر و حسد وکینه وعداوت و بغض و خونخواری وقتل و دزدی و تقلب‌وغارتگری و امثال اینها بگذراند واین زهرهای کشنده و این تیرهای جانکش افکار در فضای آن ملت لاینقطع بهرسوحمله‌ورو پرتاب شودآیا چه حالی دست میدهد وچه دوزخی تشکیل می‌یابد؟ کدام اطفال معصوم از صدمهٔ سرایت این افکار

محفوظ میمانند و کدام اعصاب قوی و دماغهای حساس و قلبهای پاك را مقاومت و حفظ نفس ممکن میشود ؟ وچگونه عادات زشت و عصبانیت بهمهٔ نفوس سرایت نمیکنند و دماغهای مستعد و ناتوان را محکوم بانتحار و دزدی و بی شرفی نمی‌سازد ؟ این است که فساد اخلاق روز بروز درسراسر مملکت خیمه میزند و هستی آن قوم را مانندخس وخاشاك درهم می‌سوزاند !

آیاکدام مرد یا زن را در این کشور پیدا میتوانید بکنید که شب بایك فکر خالی ازغرض و بدخواهی و فتنه و شرارت و بایك قلب پاك ازکدورت و عداوت و حسد و نفرین سر ببالین گذارده وصبح با یك افکار تاریکتر وحرص درنده‌تر واشتهای گرسنه‌تر از خواب بلند نشود ؟ آیا در این حال خواب را برای این ملت بزرگترین سعادت نباید شمرد ؟

آیا این تخمهاکه هرروز میکاریم مگرنباید بروینده وبار بدهند و آیا جز از خود کسی دیگر مسئول سرنوشت و بدبختیها وسفالتهای ما میتواند باشد وآیا نباید بگوئیم ازماست که برماست ؟ »

٢٤٣ محصول مرکبات (نارنج و پرتقال وغیره) در دنیا

درسال ١٩٣٣ میلادی محصول مرکبات دنیارا ازاینقرار نوشته‌اند (بترتیب اهمیت):

ممالك متحدهٔ آمریکای شمالی	٣٨،٥٠٠،٠٠٠	صندوق ٣٥ تا ٣٦ کیلو گرامی (١٢ من)
اسپانی	٣٦،٥٠٠،٠٠٠	«
ژاپون	٢١،٠٠٠،٠٠٠	«
ایطالی	٨،٥٠٠،٠٠٠	«
برزیل	٤،٨٠٠،٠٠٠	«
مکزیك	٣،٠٠٠،٠٠٠	«
الجزیره	٢،٠٠٠،٠٠٠	«

استرالی	٢،٠٠٠،٠٠٠	»
مملکت اتحاد افریقای جنوبی	٢،٠٠٠،٠٠٠	»
فلسطین	٢،٠٠٠،٠٠٠	»

باید دانست که از آن تاریخ ببعد محصولات فلسطین زیادتر شده است.

ممالك متحده آمریکا قسمت عمدهٔ محصولاتشان را خودشان بمصرف میرسانند درصورتیکه دوثلث محصولات اسپانی صادر میگردد.

محصول مرکبات درایران برطبق «آمارمحصولات فلاحتی ایران» درسال ١٣١٣ ه. ش. یعنی یك سال پس ازتاریخی که محصولات مسطوره درفوق بدان تعلق میگیرد یعنی ١٩٣٣ میلادی ١،٠٧٥،٠٠٠ صندوق (هرصندوقی ١٢من) بوده است وعده درختهای مرکبات را در همان تاریخ در ایران ٣٠٤،٠٠٠ نوشته‌اند وازاینقرار محصول مرکبات درایران قدری بیشتر ازنصف محصول فلسطین و٣٨ بارکمتر ازمحصول اسپانی است

٢٤٤ زبان درازی شعرا

شعراء عموماً در مقام مقدسات مذهبی خیلی زبان درازی کرده‌اند وبهانهٔ آنها در این زمینه این است که حقیقت مذهب کاری با ظواهر و ریاکاری وقشریات ندارد. از حافظ و سعدی ومولوی وخیام وشعرای بزرگ دیگرکه اشعارشان را عموم‌ایرانیان از برمیدانند میگذریم شعرای طبقهٔ دوم وسوم هم در این کارکوتاهی ننموده‌اند نقداًاین دو بیت از دونفر شاعر طبقه دوم وسوم درخاطر است که دراینجاآورده میشود و بدیهی است که اگرکسی دماغی داشته باشد وبخواهد اینگونه اشعاررا جمع‌آوری نماید خود دفترمفصلی خواهدشد:

فروغی بسطامی گفته:

گر تو زیبا صنم از دیر درآئی بحرم — کافرآنست که‌آتش نزند قرآن‌را

قریب اصفهانی گفته:

ازکعبه گریزان بسوی دیرمغانم — ای پیرمغان در پس خم سازنهانم

این گونه اشعار را میتوان تجلی روح آزادی پرور ایرانیان دانست که ذاتاً صوفی منش و حقیقت پرور میباشند واصل و جوهر مذهب را بظواهر و پیرایشهای خشك و خالی ترجیح میدهند .

۲۴۵ زن قصابه شاعر و غیبگو

مجلهٔ ادبی مشهورفرانسه موسوم به «مجلهٔ جدیدفرانسه» درسال ۱۹۳۳ میلادی از خوانندگان خود خواسته بود که اگر احیاناً شعری از خود دارند بفرستند تا بهترین آنها رابطبع برساند .

یکنفر زن قصابی موسوم به مادام هلن ری نیه زن پنجاه و پنج ساله ای بعنوان «فرانسه درسنه ۱۹۳۳» قطعه شعری فرستاده بود که در شماره ماه اکتوبر ۱۹۳۳ همان مجله چاپ شد و ترجمه تحت‌اللفظی آن از اینقرار است :

«روی تخته شکسته‌ای خوابیده
باگوشت پاره پاره
صدای پاهائی بگوش میرسد
این صدای پای آدمیان‌است
هریك از این آدمیان
چنانکه گوئی من شتر قربانی هستم
تکه گوشتی میرباید
و هراسان میبرد
ودست خود را میآلاید .»

بعقیدهٔ نگارنده این زن قصاب هفت سال قبل از منهدم شدن قشون فرانسه در سال ۱۹۴۰ میلادی آیندهٔ ملك وملت‌فرانسه‌راپیشگوئی کرده است . عین‌قطعه‌بفرانسوی از اینقرار است :

" La France 1933"
" Couchée sur un grabat "
La Chair en lambeaux
J' entends venir les pas,
C' est le pas des humains.
Chacun de ces humains,
Comme si j' étais mascotte,
En arrache un lambeau,
Ordemment-il l' emporte,
Se salissant les mains. "

فهرست مندرجات

(دفتر چهارم از قسمت اول)

۲۴۶ قطر دایره و محیط دایره

معلومات بشری حکم قطر دایره و مجهولات عالم محیط آن دایره است هر قدر قطر بزرگتر شود محیط چند برابر بزرگتر میگردد.

۲۴۷ سنگتراش ناراضی

سنگتراشی در سینهٔ کوه از گرما بجان رسیده بود آرزوی بستر راحتی نمود در دم بستری حاضر شد ولی آفتاب بر آن افتاد و باز آزارش میداد آرزو کرد آفتاب شود. همان دم آفتاب گردید ولی ابری جلوی اورا گرفت و بر او غالب آمد. گفت بارالها ایکاش ابر میشدم هنوز این کلام از دهانش بیرون نرفته بود که مبدل بابر گردید و بنای باریدن را نهاد و هر نشیب و فرازی را یکسان نمود جز کوه که بر باران غالب و مظفر آمد. از یأس و استیصال بخود آمد دید تیشه بر دست مشغول کوفتن و خراشیدن و کندن کوه بهمان عظمت است. شکر خدا را بجا آورد و از بخت خود راضی گردید.

۲۴۸ آنچه تو میخوانی من از برم...

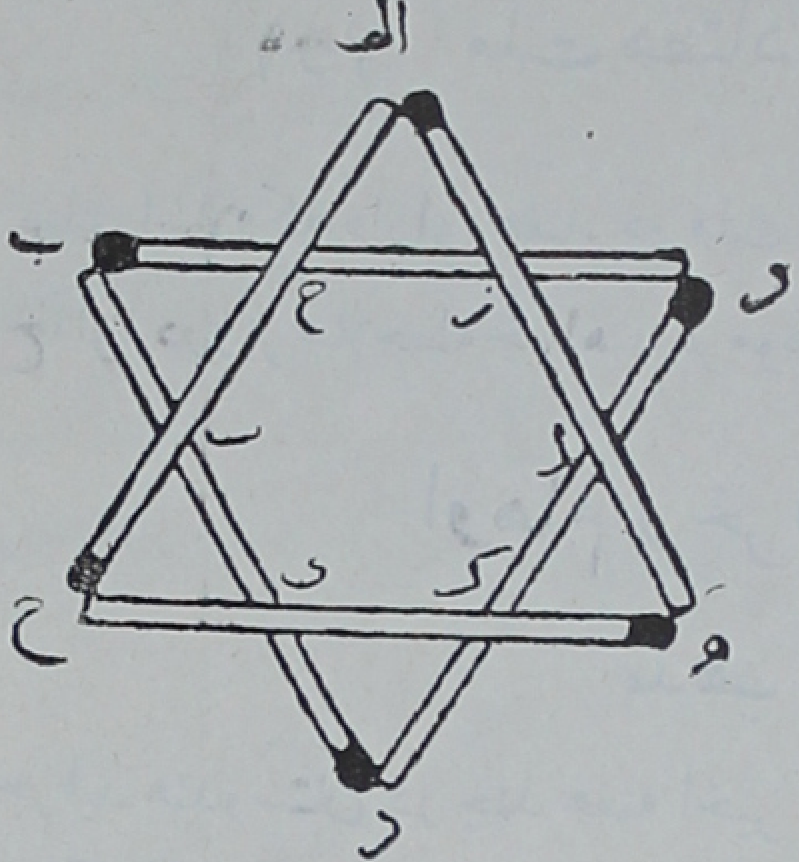
یکنفر عتیقه فروش بمنزل روستائی ساده‌ای وارد شد. دید تغار قدیمی نفیسی دارد در آن گوشه افتاده گربه‌ای در آن آب میخورد. ترسید اگر قیمت تغار را بپرسد روستائی ملتفت مطلب گردیده قیمت گرانی طلب نماید لهذا پرسید عموجان چه گربهٔ قشنگی داری آیا حاضری آنرا بمن بفروشی. روستائی لب ولوچه را جلو آورده گفت چند میخری گفت یك تومان. روستائی گربه را گرفته در بغل عتیقه فروش گذاشت و گفت خیرش را به بینی. عتیقه فروش پیش از آنکه از خانه روستائی بیرون رود با بی اعتنائی ساختگی گفت عموجان این گربه ممکن است در راه گشنه‌اش بشود خوب است من این تغار را هم با خود ببرم قیمتش راهم حاضرم بپردازم. روستائی لبخندی زد و گفت تغار

را بگذارید باشد چونکه بدینوسیله تابحال پنج عدد گربه فروخته‌ام .

۲۴۹ سر گرمی بوسیله شش عدد چوب کبریت

(جواب نمره ۲۳۰) (۱)

با شش چوب کبریت قرار بود که هشت مثلث متساوی‌الاضلاع ویك کثیرالاضلاع منتظم ساخته شود



اینك بطوریکه در شکل دیده میشود شش ضلعی ز ح ت ی ك ل کثیر الاضلاع منتظم مطلوب وهشت مثلث متساوی الاضلاع بشرح پائین میباشد :

۱ ـ الف ج ه

۲ ـ د و ب

۳ ـ الف ز ح

٤ ـ ب ح ت

٥ ـ ج ت ی

٦ ـ دك ی

۷ ـ ه ه ك

۸ ـ و ل ز

۲۵۰ اصحاب کهف ورقیم

درقرآن مجید درسورهٔ کهف این آیه آمده : « ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجباً » هیچکدام از مفسرین بزرگ معنی صحیح «رقیم» را پیدا نکرده اند وحتی بیضاوی درتفسیر این آیه گفته: « الکهف الغار الواسع فی الجبل والرقیم

---

(۱) منقول از روزنامه «اطلاعات» طهران

اسم الجبل او الوادی فیه کهفهم اواسم قریشهم ؟ ولی تحقیقات علماء قرون اخیر ثابت داشته که رقیم اسم شهری بوده قدیمی که عبرانیها آنرا «سلع» یا «سالع» (در زبان عبرانی بمعنی سنگ) مینامیدند و این همان شهری است که رومیها و یونانیان آنرا « پطرا» - (Petra) میخواندند (این کلمه هم بمعنی سنگ است) ودر جنوب بحر المیت واقع بود و ازقرار معلوم مرکز انباط (نبطیون) و مرکز تجارت آن قوم بوده است.

٢٥١ ملت هفتاد وسوم اسلام (١)

برای اسلام که دارای هفتاد دو ملت بوده است هفتاد وسومی پیدا شده است که که شرح آنرا درزیر ملاحظه خواهید فرمود.

اوهام وخرافات بشری

مذهب عجیب

جرايد هندوستان در چند هفته اخیر راجع بمذهب جدیدی که در ایالت بنگاله پدید آمده گفتگو میکنند و این خبر در نواحی مختلفه هندوستان انعکاس غریبی یافته. مذهب مزبور موسوم به « باول فقیر» است و از بدو ظهور آن که مدت زیادی نمیگذرد رواج مهمی یافته ودرحدودنیم ملیون مسلمانان بدان گرویده‌اند.

این طایفه خودرا ازمسلمانان میدانند بلکه بالاتر ازاین عقیده دارند که تنها دسته‌ای که ازتمام مسلمانان ازعذاب نجات مییابند آنها هستند این دسته گذشته از آنکه مسلمان نیستند ازانسانیت هم بی بهره‌اند وافکار آنها بقدری پوچ وسخیف است که قلم ازنگارش آن شرم دارد ولی حرفه روزنامه نگاری ایجاب میکند که اخبار و وقایع روزانه را برای خوانندگان خود نقل کنیم. بدینجهت ازخوانندگان خود عذر خواسته و بتشریح عقاید این طایفه که خود را گل سرسبد مسلمانان هند میشمارند میپردازیم!

این دسته عقیده دارند که قرآن در اول چهل جزء بوده وده جزء آن که حاوی

---

(١) نقل از روزنامه «اطلاعات» طهران.

دستورات عالی راجع بسیر و سلوك بوده از میان رفته است ولی حضرت امیر آنرا در سینهٔ خود محفوظ داشته و در میان بزرگان دهان بدهان انتقال یافته تا برئیس آنها رسیده است . البته این عقیده سابقه دارد ولی هیچیك ازفرق شیعه تاکنون مدعی نشده‌اند که قرآن مزبور را عیناً در دسترس دارند.

از جمله مسلمیات این دسته اینست که انسان اگر بخواهد بحقیقت واصل شود باید بقرآن اعتنائی نکند زیرا مندرجات آن برای عوام خوبست و مردم حقیقت جوی باید بده جزء دیگر که در سینهٔ پیشروان این طایفه محفوظ است توسل جویند زیرا در این قسمت وظایف انسان را معین کرده و بهترین راه را برای وصول بحقیقت نشان داده است راهی که انسان را بحق میرساند متابعت از طبیعت است و هر کس برخلاف طبیعت قدمی بردارد کافراست و بهمین جهت است که سالك باید بعوض همه‌چیز بطبیعت تمسك جوید.

بعقیده آنها بزرگترین مواهب طبیعت که بانسان داده چهار چیز است.

۱ - بول ۲ - براز ۳ - خون حیض ٤ - منی . و این کثافات را بنامهای عجیبی موسوم داشته‌اند از اینقرار

۱ - نوری (بول)

۲ - خوری (براز)

۳ - جبوری (حیض)

٤ - ستوری (منی)

تنها بعقیده اکتفا نمیکنند بلکه این نجاسات را مثل چیزهای عادی میخورند و میپرستند وعقیده دارند که این کار یعنی خوردن کثافات ونجاسات بزرگترین عبادتهاست هریك از افراد اینطایفه ظرف چوبی مخصوصی دارند که نجاسات خود را در آن ضبط کرده در موقع لزوم می‌خورند . برهر کس که معتقد باین مذهب باشد واجب است که صبح پس از بیداری از خواب در این ظرف چوبی بول کرده بیاشامد و خدا را بر این نعمت بزرگ که بدو عطا کرده شکر نماید!

در هرماه یکروزرا عید میگیرند و آن موقعی است که ماه بدر می شود این شب را «یهود شب» مینامند . در شب مذکور زنان و مردان این طایفه در جائی جمع شده و مقداری آرد روی زمین پهن کرده روی آن مینشینند و بباده گساری و نواختن ساز مشغول می شوند و همینکه سرها از باده گرم شد در تاریکی شب زن و مرد با هم می آمیزند و هیچ امتیازی در بین نیست .

صبحگاهان که بخود می آیند آردهائی راکه بنجاسات آلوده شده جمع میکنند و میان خود تقسیم کرده از آن نان میپزند و نان آنرا مثل چیز مقدسی می خورند واین هم یکی از آداب مذهبی آنهاست .

این دسته در بسیاری حرکات خود شبیه «مورمون» های امریکا هستند وبعفت و عصمت زنان خود اهمیت نمیدهند بلکه زنرا میان خود مشاع میدانند که هرکس در موقع لزوم می تواند از آن استفاده کند و بعقیده آنها کسی که زن خودرا ازدیگری دریغ کند بزرگترین گناه را مرتکب شده است . چیزیکه قابل توجه است اینستکه درمیان این طایفه زنان جوان فقط قابل معاشرتند وهمینکه زن پیرشد اورا ازمیان جرگه خود بیرون می کنند.

با تمام اینها این طایفه خود را باسلام نسبت میدهند مسلمانان هندوستان پس از اطلاع ازاین قضیه بی اندازه متوحش شده ودرنظر گرفته‌اند هیئتی را برای جلوگیری از انتشار اینفکر خطرناك به بنگاله ارسال دارند.

هندوستان از قدیم‌الایام مرکز افکار وعقاید عجیب ومختلف بوده ودراین سر زمین گاو ، مار ، افعی ، وسایر حیوانات موذی را مثل خدا پرستیده وتقدیس کرده اند .

ولی تاکنون ، عقیده‌ای باین سخافت باسم مذهب ظهور نکرده است . اگرتاریخ ادیان را ورق بزنیم ازعقائد رنگارنگ افراد انسان وحشت می کنیم ولی بدون تردیدبا چنین عقیده‌ای مواجه نخواهیم شد که جمعی نجاسات را مقدس شمرده وحتی ازخوردن آن دریغ ندارند .

جای تعجب است دردنیائیکه زمزمه تمدن گوشها راکر واشعه علم ومعرفت چشمها راخیره کرده درچنین دنیائی یك چنین افکار مسخره آمیزی بصورت مذهب جلوه گر میشود .

تلخیص ازالبلاغ مصر شماره ۳۲۷۰

۲۵۲ عقیده میرزا آقاخان کرمانی در باره هموطنان خود

میرزا آقاخان کرمانی که باعده‌ای دیگر از ایرانیان روشن‌ضمیر پس از کشته‌شدن ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا کرمانی در چهارم صفر ۱۳۱۴ هجری قمری در تبریز بشهادت رسیدند دارای کتابی است باسم « سی‌مقاله » که مدتها و(حتی پس ازمشروطه شدن ایران) مورد توجه آزادیخواهان مملکت ما بود وبرضد استبداد وخرافات مطالب بسیارسودمند درآن یافت میشود . میرزا آقاخان در ابتدای آن کتاب درحق هموطنان خود (بحق یاناحق)چنین مینویسد :

کمتر کسی ازاهالی ایران است که میرغضبی نداند یاستم وتعدی نراند وظلم و بی انصافی نپرورد وتمام سکنه آن ویران وخرابه ازطبقهٔ حکماء وحکام ووزراء گرفته تا حمال وبقال همه ستمگروبی مروت وهمه خونخوار وبی مرحمت وهمه فریاد دارند که چرا ما میرغضب باشی نیستیم وهمه میخواهند ظالم منفرد وحاکم مستبد وجلاد باشی باشند .

۲۵۳ ایران کمتر ازهر مملکت دیگری گدا دارد !

سرجان ملکم انگلیسی که درزمان فتحعلی شاه بسمت سفارت بایران آمده (۱) ومؤلف «تاریخ ایران» مشهوری است که بفارسی بترجمه رسیده در همین کتاب (۲)

(۱) ملکم دومرتبه بایران آمده یکی درسال ۱۸۰۰ میلادی و دیگری درسنهٔ ۱۸۱۰ میلادی

(۲) ترجمه فرانسوی ، جلد ٤ ، صفحه ۲۵۸

در باب مردم ایران چنین نوشته است :

« آدم بندرت اشخاصی را می بیند که تهیدست باشند و من باید اقرار نمایم که تا حدی که بشخصه توانستم تشخیص بدهم از تمام ممالکی که من دیده‌ام ایران از تمام آن ممالك کمتر گدا دارد .»

۲۴۵ شعر عهد جدید بزبان عوامانه (۱)

در مقالهٔ شماره ۲۴۲ وعده دادیم که از شعرای عهد جدید ایران که بزبان عوامانه اشعاری گفته‌اند بازچند قطعه بسیار ممتاز از آقای بیوك معیری که « شاه پریون » امضاء مینمایند .

شوور نگو بلا بگو

عمقزی جون دخیلم   کرده شوور ذلیلم
جونمه بلب آورده   روزمه بشب آورده
شوور نگو بلا گو   دشمن جان ما گو
هفتاد تا زن گرفته   زن سر من گرفته
برام لولو آورده   سرم هوو آورده
از بسکی پوست کلفته   جون منه گرفته
نه ریخت داره نه ترکیب   عمقزی جون بود دیب
دیب پیش او حوریه   چشماش بابا قوریه
سرش نداره یك مو   نه چشم داره نه ابرو
کچل کچل کلاچه   روغن کله پاچه
تازه شده فرنگی   خدامی دونه چه رنگی
عینك دودی زده   عین یهودی شده
می خاد بره اداره
اما سواد نداره

هی می کنه افاده   از حد خود زیاده
میون غیر و آشنا   پز میده ناشتا ناشتا
با همه فیس و بادش   نم کشیده سوادش
بعلم و فضل کارش نیست   اصلا چیزی بارش نیست
باید بشه خر کچی   عرضه نداره هیچی
بی رگ و پوست کلفته   راستی که حرف مفته
با اون ریخت عجیبش   با اون هیکل دیبش
عقب زنا میافته   پی خانوما میافته
مردیکه حیا نداره   شرم از خدا نداره
شود الهی اخته   بیفته روی تخته
نه رگ داره نه عرضه   لایق لای جرزه
میخوره تا بخواهی   کوفت بخوره الهی
سیری نداره واللّه
بترکه ایشااللّه

---

(۱) نقل از روزنامهٔ «امید» شمارهٔ ۱۶۴

عاشق خورد وخواجه   آدم نگو که گابه!
نون میخورده دولپی   هی پز میاد هی قپی
بسکی ندید بدیده   سفره شو کس ندیده
چه شام و چه نهارم   میکنه زهر مارم
تاوقتی هست توخونه   جادوگری میخونه
تو خط ذکرو ورده   راس راسی عقلش گرده
وقتیکه گور مرگش   میاد بساعت شش
پاشنه را در میاره   گوئی که سر میاره
غیر کتك کارش نیست   شیرجلو دارش نیست
منه می زنه کشیده   خیر ندید یزیده!
بسکی تو خط بنگه   مرده‌شو برده منگه
که خر و شروره   پخمه و بی شعوره
بد عنوس و عبوسه   شوور نگو فلوسه
آدم مادم ندیده   اصلا آدم ندیده
اخمو و بد دماغه
چه درد سر الاغه!

هر کی به پیش آقا   فحشی بده بدنیا
آقا بخویش میگیره   فوری بریش میگیره
عمقزی جون ربابه   دلم ز غم کبابه
فکری برادلم کن   علاج مشکلم کن
مرتیکه خیر ندیده   مالم و بالا کشیده
هرچی بوده فروخته   پاك پدرمرا سوخته
نه پول داره نه لیره   نه مایه و نه تیله
رخنه بمایه کرده   مایه را ... کرده
هی تو کوچه بالاتها   میون لات و پات ها
شیریاخط وسه‌قاب زد   پولارا بدمب گاب زد
هزارتا توبه کرده   گرد قمار نگرده
باز تا بجوره صنار   قمار میره باصرار
عاشق آس و برگه   توبه گرك مرگه!!
من دیگه خر نمیخوام   والا شوور نمیخوام
خاك بسرش ربابه
گور پدرش ربابه

ب . م . شاه‌پریون

۲۵۱ استملاك ایران از نظر یکنفر رجل سیاسی انگلیسی

سر جان ملکم (۱) که در زمان فتحعلی شاه دو بار بسمت سفارت از طرف دولت انگلیس بدربار ایران آمد و درمیان رجال سیاسی انگلیس از کسانی است که اطلاعات کامل در

(۱) Lirtohn Malcolm
"Histoire de la Perse, Trad. Franc. en 4 vol. Paris, 4821
(Pilletainé)

بارهٔ ایران وتاریخ وملت ایران داشته در کتاب خود در باب تاریخ ایران که بفارسی هم بترجمه رسیده و معروف است عقیدهٔ خود را درباب منافعی که استملاك وتصرف ایران برای یك دولت خارجی دارد چنین نوشته است.

«وسایلی که ملت ایران برای استقامت در مقابل تجاوزات بیگانگان دارد نباید اندك شمرد... این وسایل دفاع و استقامت اغلب موانع طبیعی است که برای مغلوب ساختن آن مدت زیاد وتغییرات وتبدیلات عمده لازم میباشد. پیش از آنکه قسمت بزرگی از ساکنین این خاك را بتوان مطیع ومنقاد ساخت اول باید آنها را به تمدن آشنا ساخت والا نه خاك این کشور ونه محصولات آن بدان میارزد که کس در صدد استملاك وتصرف آن برآید. هر دولت اروپائی که در صدد تسخیر ایران برآید نظر باوضاع داخلی این مملکت و دراثر روابط طبیعی وجاریه‌ای که بین آن دولت با وحشی‌ترین وجنگجوترین ملتهای آسیا تولید خواهد گردید خود را بزودی در مقابل اوضاعی بس وخیم خواهد یافت وعجب آنکه این وخامت و اشکال در آن روزی که همه کس تصور خواهد نمود که همه کارها دیگر پایان یافته بیشتر ازروز اول خواهد بود (۱).»

ظاهراً مقصود ازاین وسایل استقامت واز این موانع طبیعی همانا ایلات وعشایر ایران و کوهستانهای این سرزمین باشد. درباب ایالات وعشایر وآنچه دراین بیست سال اخیر برآنها واردشد اقوال وعقاید مختلف است ومضی مامضی وباید شکر پروردگار را بجا بیاوریم که اقلا هنوز کوههای مملکت ما برجای خود باقی است گرچه خدنك خارا شکاف خط آهن سینهٔ آنها را نیز سوراخ نموده است.

۲۵۶ جنایت امری است طبیعی

سابقاً که روزنامه در ایران کمتر بود واخبار درروزنامه منتشر نمیگردید بسیاری از مردم تصور میکردند که درمملکت ما جنایت کمتر واقع میشود جنایت شقاوت‌آمیز اختصاص بممالك کفر دارد و ترویج سینما ورمان ورقص را موجب ازدیاد جنایت می-

---

(۱) «تاریخ ایران» ترجمهٔ فرانسوی، جلدچهارم، صفحهٔ ۲۷۳.

شمردند . اینك خبر ذیل تا حدی ثابت میدارد که گناه وجنایت ومعصیت هم مانند تنفس و هضم و حرکت برای انسان طبیعی است و شاید تنها عقاید باطنی اعم ازمذهبی یا غیر مذهبی و بهبودی اوضاع اقتصادی و اجتماعی بتواند تاحدی از آن جلوگیری نماید :

« اقدام بقتل برای بردن قاطر »

شیخ محمد مصباحی روضه خوان ۲۷ ساله اهل ترشیز صاحب ورقهٔ هویت نمرهٔ ۱۶۲ صادره از ترشیز فرزند شیخ محمد حسین که فعلا توقیف است چندی قبل در موقع عزیمت از گرگان بشاهرود در قریهٔ شاهکوه استری برای سواری خود کرایه نموده باتفاق صاحب قاطر (حسن ۱۲ ساله پسرعلی اوسط شاهکوهی) بجانب مقصد رهسپار میشود دربین راه براثرهواوهوس شیطانی که برشیخ مزبور مستولی شده بخیال قتل طفل وتصاحب مرکوب افتاده درنیم فرسنگی شاهرود درصحرای موسوم بصحرای حلال مصمم بعملی نمودن خیال خود شده در محل مزبور در اول شب ۲۸ خرداد ماه سال جاری طفل راکه با او سوار استر بوده بزیر کشیده وریسمان دنبالهٔ افسار را بگلوی او بسته از راه خارج و کشان کشان بگودالی که در آن نزدیکی بوده افکنده پس ازیقین بخفه شدن واطمینان ازفوت اوچهار ریال وجهی که خوداز بابت کرایه بطفل مزبورداده بود ازجیبش در آورده ومرکوب را سوارشده بشاهرودمیشتابد . درشاهرود پس ازتغییر لباس بطرف دامغان حرکت می کند .

از طرفی متهم مزبور در اطمینان بفوت طفل بخطا رفته زیرا پس ازحرکت شیخ طفل حالش بهترشده وتنفس اوبجریان افتاده وبا ترس ولرز بامکاریان راهگذر بشاهرود آمده مراتب را اطلاع میدهد . براثراقدامات مأمورین تعقیب جرم شیخ دستگیر و در ضمن تحقیقات اولیه بکلی منکر قضایا شده و اظهار میدارد قاطر را بمبلغ سی وهشت تومان ازطفل خریداری نموده ووجه آنراهم پرداخته‌ام ولی مأمورین کشف جرم متقاعد نشده پس ازیکرشته تحقیقات متناقض بالاخره متهم بمراتب مزبورصریحاً اقرار مینماید.

۲۵۷ شعرای کاسب کار

شعر گفتن و شعرخواندن عموماً بخواص تعلق دارد یعنی بکسانیکه از فضل و کمال بهره‌ای برده غصهٔ آب و نان ندارند و گاه و بیگاه برای تفریح یا تسکین خاطر شعری میسازند و یا شعری میخوانند ولی چه بسا اتفاق افتاده که همای زرین بال شعر بر کلبهٔ بینوایان هم شهپر گشوده آنوقت است که نوای شعر واقعی که نغمهٔ جان‌پرور روح وحس باشد و با مدح وذم تقریظ وهجا و لغز و معما و حکمت و موعظه و مرثیه و تحقیق و اینگونه لفاظیهای بی‌معنی یا بامعنی ربطی ندارد درصحن جهان می‌پیچد و گوش وهوش وذوق را لذت ابدی سرشاری می بخشد. میگویند هومروس بزرگترین شاعر یونان قدیم در واقع گدای دوره گردی بود ویون (۱) فرانسوی که پانصد سال قبل میزیسته و اگر بزرگترین شاعر فرانسه نباشد بلاشك یکی ازبزرگترین شعرای آن مملکت است دزد قلاش وعیاشی بود که حتی از آدم کشی هم روبرگردان نبوده و شایدهم برسر دار جان داده باشد. ازدیگران گذشته بخودمان هم که برسیم می‌بینیم عده ای ازشاعرهای ما از طبقه های پائین بوده وازآن دسته‌ای که «آریستوکرات» خوانده‌اند نبوده‌است. می - گویند فردوسی از دهقانان بوده و لقمه نانی داشته است ولی کسی‌را که آرزویش این باشد که:

«مرا دخل وخور ارابرابر بدی زمانه مرا چون برادر بدی (۲)

نمیتوان از توانگران و«اریستوکرات» های عهد خود دانست. شیخ فریدالدین هم از همان اسمش معلوم است که نان حلال میخورده یعنی کاسب کار و حبیب خدا بوده است.

بعد ازآن عدهٔ شعرای کاسب کار همواره روبازدیاد است واگر کسی بتذکره‌هائی که درباب شعرا تنظیم یافته مراجعه نماید میتواند طومار مفصلی ازاینگونه شعرا ترتیب

---

(۱) Er. Villon (1431 - 1489)

(۲) رجوع شود بمقالهٔ نمره ۲۰۱ ازهمین کتاب (هزار بیشه)

بدهد . یکی از این شعرا که حتی نامش در «مجمع‌الفصحاء» هم نیامده شاطر عباس قمی معروف است که متأسفانه تنها یك غزل باسم اومشهور گردیده و خود این کمترین نیز ازآن غزل شیوا فقط این‌چند بیت را میدانم:

برسرمژگان یارمن مزن انگشت — کادم دانا به نیشتر نزند مشت
پیش لبت‌جان‌سپردم‌این‌بکه گویم — برلب آب حیات تشنگیم کشت
مغبچگان از نشاط پای بکوبید — دختر رز میرود بجملهٔ خرخشت
خون‌مراچشم جادوی‌تونمیریخت — از پی قتلم لبت بشیر زد انگشت

اینك در اینجا ذکرمختصری ازیکعده شعرای کاسب کاربعمل میآید و امیداست از جوانان باهمت وبا ذوق ما یکنفر کمرهمت بسته مجموعهٔ کاملی از این نوع شعراکه عموماً اشعارشان مزهٔ مخصوصی دارد و گوئی رایحهٔ روح پرور نان تازه پز و گل آب دیده‌ای که‌کوزه‌گران را بکارآمد و گندم تازه‌آرد شده ازآن استشمام میگردد ترتیب داده وبمیمنت ومبارکی بطبع برساند.

بیمار شیرازی

اسمش حسین وشغلش جراحی بوده واین بیت‌شاهدطبع موزون اومیباشد:

رشکم کشد هرجا که او در محفلی ساغر زند
مست است وترسم ازجفا بردیگری خنجر زند

بنای یزدی

اونیز اسمش حسین وشغلش بنائی ومعماری بوده واین‌بیت ازاوست.

رخ زشراب لاله‌گون آمده‌ای بمحفلم — میل‌کباب‌کرده‌ای وآه تودانی ودلم

تسلی شیرازی

اسمش‌آقارجبعلی ومذهب بوده است این بیت قشنگ ازوی میباشد.

تسلی‌گردمی خواهی بکام‌خویش‌دوران را — تورا افلاك دیگر باید وسیارهٔ دیگر

تاراج اصفهانی

آقا محمدحسین مقوی ساز بوده وده‌هزار بیت دیوان داشته که لابد مثل‌صدها دیوان معتبرتر ازآن ازبین رفته است. ازقرار معلوم ازهجو روگردان نبوده وابیات ذیل شاهد براین مدعی است:

چاره‌ای گرچه‌وقت اخذصلات شعرا را بجز سماجت نیست
لیك امروز حاجتم گر از او بر نیاید مرا بحاجت نیست
بر سر قبر جد او فردا بی‌شکم جز قضای‌حاجت‌نیست

با اینهمه اهل تحقیق نیز بوده چنانکه گفته است:

در صومعه شیخ قصهٔ تازه کند در دیر کشیش ذکر آوازه کند
آسوده کسی که بر حدیث هردو یك گوش چودریکی چودروازه کند

نظیری نیشابوری (یا جوینی)

شغلش تجارت بوده‌واگرجزاین‌یك‌بیت‌شعری نگفته‌بود برای‌بقای نام‌او کافی‌میشد.

درس ادیب اگربود زمزمه محبتی جمعه‌بمکتب‌آورد طفل گریزپای را

وصفی کرمانی

اسمش میرعبدالله وشغلش خوشنویسی وبهمین ملاحظه به «مشکین‌قلم» معروف بوده وفاتش در سنهٔ ۱۰٦۳ هـ . ق . بوده واین ابیات ازاوست.

ناف آهو نخست خون بوداست سنگ بود است زابتدا گوهر
کهتران مهتران شوند بعمر کس نزاد است مهتر از مادر

آبانی طهرانی

میرزا نصرالله آبانی طهرانی درابتدا عطار بوده است واین بیت ازاومیباشد:

طربسرای جهان ای‌رفیق‌برباد است خوشا کسی که در این بزم ساغرغم‌زد

آزاد حبشی

نامش الماس وغلام سیاه زرخرید میرزا سید محمد سحاب بوده فتحعلی شاه که

بقول رضاقلی‌خان هدایت «پرورنده سیاه و سپید و نعمت‌ده‌اماء و عبید بوده» اوراخرید وآزاد ساخت و«ازآن ظلمات اشعارچون‌آب حیات بظهورآمده است.» قطعهٔ ذیل‌لغزی است که دروصف‌ذغال که همرنگ خود اوبوده ساخته است:

چیست آن جرم سیه کز دست جور روزگار
باشدش آتش بجان چون من که هجران یار
تا نسوزندش نگردد قابل بزم حضور
از حریم قرب خود نا پختگان را نیست بار
زشت رو باشد ولی بی زر نیاید در وثاق
تند خو باشد ولی آخر در آید در کنار
از شراری در خروش آید چوار باب هوس
وز نسیمی درفغان چون عاشقان ازبوی یار
در نظرها خوار آید همچو من لیکن به دی
کاخ‌ازوی رشك بستان‌است ومجلس چون‌بهار الخ

الحق جای آن داردکه بگوئیم این سیاه روی شعر را سفید ساخته‌است.

شفائی اصفهانی

اسمش حکیم شرف‌الدین حسن وشغلش طبابت بوده وباسم « نمکدان حقیقت » مثنوی منظومی دارد. این بیت از اوست:

زگرد بادیه این همرهی نمی‌آید		غبار کیست که دنبال محمل‌افتاده‌است

و درهجو کسی که قیمت دوای اورا نپرداخته بودگفته است.

گر سام نریمانی وگر رستم کرد		جلاب مرا بمفت نتوانی برد
یا قیمت‌آنچه خورده ای باید داد		یادرعوض‌آنچه‌ریده‌ای‌بایدخورد

انور یزدی

اسمش میرزا علی‌اکبر وشغلش زراعت‌بوده و این بیت از اوست:

بخشندا گربصد جام یکدم مراوصالی		برخاطرم دگرنیست‌ازجان‌خودملالی

اکبر اصفهانی

اسمش میرزا علی‌اکبر و شغلش زراعت بوده واین بیت از اوست :

نفس باز پسین است ونشد بنشینم　　　آنقدر با تو که از دل نفسی برخیزد

انیس اصفهانی

اسمش محمدصادق و شغلش تجارت بوده‌واین بیت نمونه‌ای ازطبع اوست :

آیا که ره آمدنش زدکه نیامد　　　صدچشم بره‌برسرهر رهگذری‌داشت

نشانی دهلوی

اسمش علی‌احمد و شغلش حکاکی بوده واین بیت از او میباشد :

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد
دلم را با غمت بیدار بیند باز گردد

جذبهٔ کاشی

اسمش میرمؤمن وشغل رسمی او طبابت بوده ولی در واقع بسلوك و طریقت رغبت داشته وادعا داشته که چهارصد درویش وقلندر را خدمت‌کرده است ازاوست:

درمصردلم یوسفی آسوده که‌هرگز　　　یعقوب ندیداست وزلیخانشنیداست

حاجت شیرازی

اسمش میرزا یادگار وشغلش عطاری بوده نوشته‌اند که تا بسن هفتاد سالگی تأهل اختیارننموده . وفاتش درسال ۱۱۸۵ هـ . ق بوده‌وازاوست درمدح درویش‌مجیدطالقانی که درنوشتن خط شکسته شهرت‌کامل دارد :

ای گشته مثل بخوشنویسی زنخست　　　مفتاح خز این هنر خامهٔ تواست
تا کرده خدا لوح و قلم را ایجاد　　　ننوشته‌شکسته‌راکسی‌چون تودرست

حسرت همدانی

نامش محمدتقی و متاسفانه شغلش را بهترین شغلها نوشته‌اند یعنی بقول‌صاحب

«مجمع الفصحاء» «مردی بوده لاابالی سیاح خمار قلاش عیاش پیوسته با باده وساده‌یار و مجردانه در بلادش گزار وقرار» از اوست :

بهر گل میرسد میبوید این دل　　نمیدانم کرا میجوید این دل

حریف جندقی

موسوم بسیدابوالحسن وشغلش شاهنامه‌خوانی بوده درتهران شهرتی داشته.وفاتش را بسال ۱۲۳۰ هـ . ق در تبریز نوشته‌اند واز اوست :

نهان از من اگر با او نبودت در میان رمزی
چه‌بود امشب بروی غیرآن دزدیده دیدنها
حریف از دور کردی رام خودکردم‌نگاهش را
غزال وحشی من رام گردد از رمیدن ها

خموش تهرانی

اسمش محمد شریف و اصلش از شیراز و شغلش خیاطی بوده است . صاحب «مجمع الفصحاء» شرح مفصلی‌درحقش نوشته که‌مختصر آن ازاینقراراست: اگرچه‌هرگز بدبستان نرفته ودرمدت شصت سال از عمر تعلیم و تحصیلی نداشت ای‌عجب که بحسب ذوق فطری طبعی‌روان داشت وقریب ده هزار بیت ازطبعش سر زده بود که بحافظه سپرده بعداً بکاتب میخواند و اومینوشت و تا دیوانی بانجام رسید .

او نداند فاعلات فاعلات　　شعر میگوید به از آب حیات

و این ابیات از او میباشد .

شاهد باده اگر در رحم تاك نبود　　سرما در قدم تاك نشان خاك نبود
شیخ اگر گفت بشوخرقه‌زآلایش‌می　　راست فرمودولیکن‌زرناپاك نبود
من‌سوی‌حرم‌سالك‌ودل‌رهسپردیر　　راه‌من ودل‌عشق‌توازدیروحرم‌زد

خرسندی شیرازی

اسمش میرزا اسمعیل ودرمجلس محمدشاه قاجار شاهنامه خوان‌بود ولی بعدها

بخدمات درباری منصوب گردید وازاوست :

نشأه زاندازه برون امشبم ازمی بسر است
چشم مست تو مگر برجام افتاد

مطمئن خاطر آن کس که شد آشفته عشق
نیکنام آنکه در این مرحله بدنام افتاد

خرم شیرازی

اسمش نجفقلی وشغلش یساولی بود وقریب بسه هزار بیت دیوان داشت و این ابیات از اوست :

گرحصار دل بهر فن کرده ای خرم ز آهن
عاقبت گردد خراب از دست طفل نی سواری

مگر ای طرهٔ دلدار شب هجرانی
که نظر هرچه کنم نیست تو را پایانی

خادم اصفهانی

ملا قاسم خادم رئیس خدام جامع عباسی بوده واین بیت ازاوست :

زضعفم سخت مشکل شد ره میخانه پیمودن
دراین پیری بکوی میفروشم خانه بایستی

خرم مازندرانی

اسمش حسین اصلش خراسانی وموطنش ساری وشغلش عطاری بوده این بیت از اوست :

آن دل که بحال من بسوزد غیر از دل داغدار من نیست

خاور تبریزی کوزه کنانی

اسمش میرزا معصوم وازنسل شمس الدین بوده وتجارت مینموده و کتاب «تحفه الحرمین» ازاوست واین ابیات از او میباشد :

افلاك چرخ ، آفاق چه ، دلوی دو از وی مهر و مه
زیر و زبر بیگاه و گه ، این رفته وآن آمده
زان دلو وچه از کهکشان ، رودی است درگردون‌عیان
زان کشتزار آسمان ، زینگونه ریّان آمده

ولـه درهجو :

زن آقادهد بمهمان دوغ — چه کند نیستش جز این درمشك
کهنه مشکش مباد هیچ تهی — یارب از دوغ تازه یعنی کشك

رهی اصفهانی

اسمش محمد ابراهیم وشغلش قصابی بوده ولی بعدها از این کار نفرت گزیده ، وفاتش درسال ۱۲۲٦ هـ . ق واین ابیات ازاوست :

بهر سفر گذاشتم زین چو بپشت بادپا
آمد و دامنم گرفت آن صنم ازره وفا
مرغ دلش شکسته پر برگ گلش زگریه تر
فندق او به پسته درلؤلؤ او عقیق سا
نرگس دلنواز او کرده بگریه آشتی
غنچهٔ عشوه ساز اوگشته بلا به آشنا
کزوطنی چواصفهان وزصنمی چومن چمان
کس نرود بصد زیان کس نبرد بصد جفا

زرگر اصفهانی

اسمش آقامحمد حسن وشغلش زرگری بوده ودرسنهٔ ۱۲۷۰ هـ . ق درگذشته از اوست :

دل جدا ازسر زلف تو ندارد آرام — بیقراراست غریبی که بیاد وطن‌است

☆☆☆

چو کرد لب بمی آلوده ترك باده پرستم — بریخت خون جهانی باین بهانه که‌مستم
نه شیخ میدهدم توبه ونه پیرمغان می — زبسکه‌توبه نمودم‌زبسکه توبه شکستم

شایق اصفهانی

اسمش آقا علی اصغر وحرفتش خیاطی وباالله باشی هدایت معاصر بوده متاسفانه از اشعارش بدست نیامد.

شهرت فارسی

نامش شیخ حسن وشغلش طبابت و اصلا عرب بوده و از اوست:

مرا زلفت زدام آزاد خواهد کرد میدانم

ولی بعد از رهائی یاد خواهد کرد میدانم

امیداست اشعاردیگری بهترازاین نیز داشته باشد.

طبیب اصفهانی

اسمش میرزا عبدالباقی وشغلش طبابت ودرخدمت نادرشاه‌میبوده‌ودرسنهٔ ۱۱۶۸ وفات نموده است. این ابیات ازاوست:

غمش در نهانخانهٔ دل نشیند — بنازی که لیلی بمحمل نشیند

مرنجان‌دلم‌را که‌این‌مرغ‌وحشی — زبامی که‌برخاست‌مشکل‌نشیند

خلدگر بپاخاری آسان برآرم — چه‌سازم‌بخاری که دردل‌نشیند

طلعت اصفهانی

اسمش آقامحمد وشغلش تجارت بوده و این بیت از اوست:

نهم زحلقهٔ رندان چگونه پابیرون — که پند پیرمغان حلقه ایست درگوشم

طرب شیرازی

محمد رفیع‌خان ضابط خفرك ومرودشت (فارس) بوده واین بیت ازاوست:

گر قصد تو این نیست که از رشك بمیرم

گوئی زچه بودم براغیار و نبودی

عارض اصفهانی

اسمش آقا بابا و شغلش پاره دوزی بوده واین بیت ازاواست :

حاشا مکن زبردن این دل که زار تو است
غیر از تو دل که میبرد این کار کار تو است

عامی اصفهانی

بیچاره اسمش ازمیان رفته وتنها تخلصش بجا مانده شغلش کرباس فروشی بوده واین بیت از اوست :

هر جا فتاد سایهٔ سرو قدت بخاك
آنجا هزار قمری دل آشیان گرفت

(ازاین بیت چنان استنباط میگردد که قمری درسرو آشیان میگذارد والاگفته بود «آنجا هزار بلبل دل آشیان گرفت» . والله اعلم بالصواب.

عارف اصفهانی

آقا محمد تقی عارف از تجار اصفهان و ازمریدان حاجی زین العابدین سیاح شیروانی صاحب «بستان السیاحة» بوده و این بیت از اوست :

هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم
در زیر پرخویش کشیده است سرازغم

عاشق اصفهانی

نامش آقا محمد وشغلش خیاطی و در سنهٔ ۱۲۸۱ وفات یافته وديوان غزلیاتش مشهوراست : این رباعی از اومیباشد :

چندی بزمانه سخت جانی کردیم
برخاطر این وآن گرانی کردیم
مردن مردن گذشت ما را عمری
مردم بگمان که زندگانی کردیم

غبار رازی

اسمش میرزا نبی ودرهشت ماهگی بمرض آبله کور شدوشغلش بعد هاعطاری بود وبا اینهمه ازقصاید وغزلیات اشعارخوبی دارد ودرسنهٔ ۱۲۷۲ بسن سی وچهارسالگی

درگذشت . ازاوست :

ای زلف بررخش چه پریشان و پرخمی | چون صبح وشام من زچه پیوسته درهمی
همخواب زهره‌ای وهم آغوش مشتری | با مهر همنشینی و با ماه همدمی
در تیرگی مشابـه با چاه بیژنـی | در پیچ وخم معاین چون خام رستمی

فرهنك اصفهانی

اسمش آقا محمدعلی وشغلش تذهیب است ، کتابی در مطایبه نوشته موسوم به «طرب الاحباب» واین بیت ازاوست :

یا رب این تنك قبایان که چو تنگ شکرند
تا کی از حال دل تنگدلان بی خبرند

قانع جرفادقانی

اسمش محمد وشغلش نساجی بوده واین بیت ازاومیباشد .

اگر بگل نگرم ور بنرگس مخمور | بغیر چهرهٔ وچشمت نبا شدم منظور

قضائی یزدی

آقا محمد صادق اسمش بوده وازشعر بـافـان شهر یزد بوده و این بیت شیوا از اوست :

ره بمقصود ار نبردم درطلب نبود عجب | رهنمای خویش کردم این دل گمراه را

کامی اصفهانی

اسمش اسمعیل وحرفتش تجارت بوده وجوان مرده است . نـاطق اصفهانی در تاریخش گفته «عندلیبی همچوکامی ازجهان ناکام رفت» واز اوست :

گریان نبود سحاب هنگام بهار | نالان نبود بگلستان بلبل زار
چون دیدهٔ اشکریز من درغم دوست | چون سینهٔ ناله خیز من درغم یار

گوهر کرمانی

اسمش میرزا عبدالرزاق وشغلش طبابت بوده است. للهباشی مینویسد «درشهر کرمان هنگام بیماری من با جبهٔ رنگارنگ ودستاری عجیب وقیافه‌ای غریب ببالینم آمد چون دیده گشادم وی را برسرخود نشسته دیدم. گفت مرا شناسی؟ گفتم آری. گفت کیستم گفتم همانا حضرت عزرائیلی که در این گوشهٔ کربت وزاویهٔ غربت بقبض روحم آمده‌ای.» این چند بیت ازقصیده‌ای است که درجواب قصیدهٔ مشهورعبدالواسع جبلی وخسرودهلوی گفته است:

شد اورنگ حمل تا تکیه گاه خسروخاور
فلك شد شادودهرآباد وخوشدل بحروخرم بر

زفیض ابر نوروزی برون آمد بفیروزی
زگلبن گل زمینامی ز دریا در زنی شکر

در این فصل آنکه دارد عقل یکدم بر نمیدارد
دل ازگلشن سرازسبزه کف از مینا لب از ساغر

مهجور اصفهانی

اسمش محمدعلی و شغلش مکتبداری بوده. صاحب «مجمع‌الفصحاء» در حقش چنین نوشته که حرفتش تعلیم اطفال دبستان وحالتش تماشای باغ وبستان است. این بیت ازاومیباشد:

هنگام نزع یوسف من ازسفر رسید
عمرم بسررسیدچون‌عمرم بسررسید

مصور مشهدی

اسمش حاجی‌علیقلی وشغلش نقاشی بوده و این بیت ازاوست:

غنچه درباغ حدیث لب‌خندان توخواست
در سخن بود که بادآمد و زد بردهنش

منصور اصفهانی

اسمش میرزارضاسفله‌شغلش‌طبابت بوده‌ازاصفهان بکرمان‌رفته‌آنجاتوطن‌اختیار نموده وازبس شراب بمریضان خود تجویز میکرد اسمش را میرزا رضا شرابی گذاشته بودنددرسال ۱۲۳۸ ه. ق. وفات یافته این ابیات ازاوست:

زلاله دامن کهسار تودهٔ شنگرف　　زسبزه ساحت گلزار سودهٔ زنگار
ز ابر غالیه پرور نواحی بستان　　زباد لخلخه آور حوالی گلزار

هاتف اصفهانی

سید احمد هاتف مشهورتر از آنست که محتاج معرفی باشد. شغلش طبابت بوده است. ترجیع بندی که با این ابیات شروع میگردد

ای فدای تو هم دل و هم جان　　وی نثار رهت هم این وهم آن
دل فدای تو چون توئی دلبر　　جان نثار تو چون توئی جانان

و بازگشت آن این است:

که یکی هست وهیچ نیست جز او　　وحده لا الله الاهو

در سرتاسر ایران ودرمیان قاطبهٔ فارس زبانان وفارسی خوانندگان معروف است.

و ایضاً این ابیات معجز آیات نیز از اوست:

چشم دل باز کن که جان بینی　　آنچه نا دیدنی است آن بینی
هر چه بینی دلت همان خواهد　　و آنچه خواهد دلت همان بینی
دل هر ذره را که بشکافی　　آفتابیش در میان بینی

که این بیت اخیر دال بر وجود «آتوم» است که از جمله کشفیات علمی عهد اخیر میباشد.

ناطق اصفهانی

ناطق اصفهانی (میرزا صادق) را هم باید درردیف همین گونه شعرا بشمار آورد. وی درفن تاریخ‌سازی وعددجوئی قدرتی عجیب داشته وچنانکه مؤلف «مجمع الفصحاء» گوید در این فن گوی سبقت ازاقران ربوده است چنانکه اکثر ازقصایدش بر مصراعی مفرداً الی آخره تاریخ سالی‌است بی‌زیاده وکم ودرتاریخ هر بنائی‌مکرر قصیدهٔ فریده مشتمل برابیات عدیده بهمین‌نهج دارد وازآنجمله است قصیده‌ای که درسال اتمام ایوان حضرت معصومه عرض کرده مشتمل برشصت‌ودوبیت که عبارت میشود ازیکصد وبیست‌وچهار مصراع وتمام مصارع بلااستثناء ماده تاریخ اتمام بنای نامبرده است. وعجب آنکه لفظ شصت ودوبیت‌هم همان تاریخ میشود وبازعجبتر آنکه یکصد وبیست‌وچهار مصراع را

هم چون بحسب اعداد شمارند بازهمان تاریخ میشود . وی درهمین علم کتابی هم‌نوشته و در سنه ۱۲۳۵ هجری قمری رحلت نموده است . و ازجمله ابیات و قصیدهٔ مذکوردر فوق این چندبیت است:

این قبه‌راست جای بجائی که پایه‌اش — از اوج ماه ومهر وزحل برتر آمده
وین قبهٔ رفیع بدانجا رسانده قدر — کز قدر با سپهر برین همسر آمده
زهرا عفاف فاطمه بنت موسی آنك — بر وی شرف ز فاطمه وحیدر آمده
سلطان عهد فتحعلی شاه آن کزاو — بستان ملك وگلبن جان را برآمده

۲۵۸ عنصری درباب جشن سده

شعرای بزرگ‌ماکه‌در دربار امرای غیرایرانی‌میزیسته‌اند گاهی مجبورمیشده‌اند برای خوش‌آمدگوئی ازآداب ورسوم ایرانی یعنی ازآداب ورسوم قومی‌خود بنکوهش سخن برانند چنانکه مثلا عنصری که در دربار سلطان محمود غـزنوی میزیسته درهنگام‌جشن سده ازجشنهای باستانـی ایرانی خطاب بسلطان محمود غزنـوی چنین گفته است :

«خدایگانا گفتم که تهنیت گویم — بجشن دهقان آئین بزینت بهمن
که اندرو بفروزند مردمان‌مجلس — بگوهری که‌بودسنگ وآهنش‌معدن

. . . .

چنین که دیدم آئین تو قوی‌تربود — بدولت اندر ز آئین خسرو و بهمن
تومرددینی واین رسم رسم گبرانست — روا نداری بر رسم گبرکان رفتن
جهانیان به رسوم تو تهنیت گویند — ترا برسم کیان تهنیت نگویم من
نه‌آتش‌است‌سده‌بلکه‌آتش‌آتش‌تست — که‌یك زبانه بتازی زند یکی بختن

۲۵۹ قائم مقام و حاجی میرزا آقاسی

دو بیت ذیل از قطعه ایست که میگویند قائم مقام در نکوهش حاج میرزا آقاسی سروده است

زاهد چه بلائی تو که این رشتهٔ تسبیح
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد

خلق ار همه دنبال تو افتند عجب نیست
یك بره ندیدم که ز سلاخ گریزد



تصویر حاجی میرزا
آقاسی صدر اعظم
بقلم میرزا باباحسینی امامی
ملقب بنقاش باشی از نقاشان
عهد محمدشاه و اوایل سلطنت
ناصرالدین شاه

(نقل از مجلهٔ «یادگار»
منطبعهٔ طهران سال ۲ -
شمارهٔ ۲

۲۶۰ يك آدم منصف

در سال ۱۳۱۲ هـ . ش . كه آقای فرخ رئيس كل صناعت و فلاحت بودند در جلسهٔ رسمی مجلس شورای ملی با كمال جرئت و انصاف كه از امثال ايشان يعنی از رجال مملكت ما كمتر ديده شده اظهارات ذيل را نمودند كه روزنامه ها در ضمن مذاكرات مجلس بچاپ رسانيدند.

اينست بيانات آقای فرخ در مجلس :

فرخ (رئيس اداره فلاحت وصناعت) بنده با اظهار امتنان از تذكرات نمايندهٔ محترم ناچارم كه توجهشان را بيك قسمتی جلب كنم فرمايشات آقا از نقطهٔ نظر فلاحت كاملا صحيح است بنده تصديق ميكنم ولی نكتهٔ را كه خودشان فرمودند اين نكته را بايد به بينم علت واساس اين عيب در كجا است ووقتی در يك امری عيب وعلت معلوم شد ونقطه مرض تشخيص شد البته آنوقت علاجش سهل است آقا ميفرمايند كه صناعت نسبتاً بهتر شده تصديق ميفرمايند كه درقسمت صناعت و فلاحت هر دو اطلاعات بنده مساوی است از فلاحت هم بی اطلاعم در صناعت هم بی‌اطلاعم زيرا در اين قسمت بنده نـه تحصيلاتی نموده‌ام ونه‌ورزش عملی نموده‌ام برای اينكه خدمت و كاريرم درورزارت‌خارجه بوده الی آخر »

اينك كه درحدود ده سال از آن تاريخ ميگذرد در اينموقع بايشان تبريك بـايد گفت علی‌الخصوص كه در آن‌تاريخ اوضاع مملكت ماطوری نبود كه‌در اينگونه‌اظهارات احتمال خطری برای شخص درميان نباشد .

۲۶۱ كار نيكو كردن از پر كردن است

در تصوير ذيل جوانی را می‌بينيد كه مقدار شيشه‌های بطری مانند را در چهـار طبقه روی ميزی قرار داده وخود بر فراز آنهـا نشسته شش‌ظرف را بر سر شش تعليمی



مشغول گرداندن است .

در اول وهله چنین امری بنظرمیآید ولی این شخص موسوم است به شارل کنی (۱) و راقم این سطور بشخصه او را در تماشاخانهٔ برلن موسوم به «باغ زمستانی» بهمین صورت دیده است ومعروف بود که این جوان برای آموختن این کار سالها زحمت کشیده و مشغول تمرین بوده است.

۲۶۲ رهنمائی یغمای جندقی بپسرش

میرزا ابوالحسن یغمای جندقی ازشعرای مشهوراست ومیگویند چون در بدو جوانی نزدذوالفقارخان سردارسمنانی که‌مرد تند خووفحاشی بوده‌منشی و نویسنده بوده است برای تسکین خاطر عادت بهزل گوئی نموده است چنانکه زمین وزمان ومخلوق و کاینات ازشرزبان اودرپناه نمیمانده اند وازجملهٔ آن همه اشعاربرای نمونه یکی را در اینجامیاوریم که مشت نمونهٔ خروار باشد :

من نگویم آفرینش سربسر زنقحبه‌اند — جنس حیوان خاصه ناطق بیشتر زنقحبه‌اند
غیر از ارواح مکرم کز نظرها دورباد — دورونزدیك آنچه آید در نظر زنقحبه‌اند
برخی ازتقلید اخوان‌پاره‌ای ازبطن مام — زمره‌ای زنقحبه‌از پشت پدر زنقحبه‌اند
غالب آنان راکه مردم‌ترستائی در قیاس — چون بدقت بنگری ز نقحبه‌تر زنقحبه‌اند
هرچه‌این‌زنقحبه‌داندداندآن‌زنقحبه‌لیك — مصلحت‌را برخلایکدگرزنقحبه‌اندف الخ

میگویندهمین ذوالفقارخان سردارسمنانی که مخدوم یغمابوده یا یکنفر ازاعیان دیگرکه یغما را با اوانس وحشری بوده است بی‌نهایت بدخط بوده چنانکه ببدخطی

(۱) Charles Knie

ضرب‌المثل بوده است. پس ازمرگ یغما پسرش شبی خواب اورا می‌بیند وازپریشانی حال خود شکایت مینماید. یغما باومیگوید خوبست برای فلان شخص که با من سابقهٔ لطف دارد قصیده‌ای بسازی شاید دستگیری ازتو بنماید. پسر یغما میپرسد پدرجان تواو راخیلی بهتر ازمن میشناسی بگو ببینم چه صفات وخصایلی دارد که مستحق مدح باشد. یغما مدتی فکر نموده و آخر میگوید باز هرچه باشد تصور میکنم خطش ازهمه چیزش بهتر باشد.

۲۶۳ پیراهن مراد

اگر مرادی داری ومیخواهی مرادت برآید باید پیراهن مراد بدوزی وبپوشی برطبق دستور زیر.

این کار باید ازنیمهٔ دوم رمضان آغاز گردیده درآخرماه ختم بشود پول پیراهن مراد را باید بوسیله گدائی ازمردهائی که اسمشان محمداست ویك بخته (یعنی یك زن بیشتر ندارند) جمع آوری کرد. پارچهٔ آنرا باید از دکانی خرید که روبقبله باشد. پیراهن مرادرا باید در روز ۲۷ رمضان که روز قتل ابن‌ملجم قاتل حضرت امیر ع است دربین نماز ظهر وعصر در مسجد برید ودوخت وپوشید تاهرمرادی داری برآید واگر برنیامد تقصیر باسستی عقیدهٔ خودت است.

۲۶۴ ۲۰،۰۰۰ لوحه بخط میخی

مجلهٔ معروف امریکائی موسوم به «مجلهٔ ملی جغرافی (۱)» درشمارهٔ آخرماه اکتبر ۱۹۳۳ چنین نوشته که درهمان تواریخ درخرابهای تخت جمشید بیست‌هزارلوحه بخط میخی کشف گردیده که هنوزآنها را نخوانده اندوقتی ازخواندن آنها فراغت‌یابند امیدمیرود که باز قستمی ازتاریخ ایران روشن یاروشن ترگردد.

---

(۱) The National Geographic Magazine

۲۶۵ شرح نظریه‌های پرفسور اینشتین درچند کلمه

پروفسوراینشتین عالم مشهورمحتاج بمعرفی نیست . همه‌میدانند که کشفیات‌اودر زمینهٔ علم اساس بسیاری ازمعلومات بشری را متزلزل ساخته است . اواینك سالهااست که‌درامریکا زندگانی مینماید واخیراً شنیدیم که تبعهٔ امریکا شده است . خانم اسلویت امریکائی قصهٔ شیرینی ازاونقل میکند که واقعاً شیندنی است :

خانم مذکورمیگوید : جمعی ازخانمها بواسطه کثرت انتشارات عجیبی که از احوال واطواراینشتین شنیده بودندخیلی مایل بودند که باوی هم صحبت بشوندومذهب (نسبیه) را ازخود مؤسس آن شنیده باشند .

یکروز خانمها ازوی سئوال کردندآقای پروفسور ما را از حقیقت مذهب خود بطورمختصر مستفیض فرموده وتوضیح بدهید که بعد چهارم چه فضائی دارد که ماآن رانمی فهمیم . وی درجواب گفت :

« دونفر گدا روزی درخیابان باهم دیگرقدم میزدند که یکی ازآنها کورودیگری بینا بود . گدای بینا بکور گفت قریباً بده خواهیم رسید ودر آنجا برای ما دوسه کاسه دوغ سرد گوارا خواهندآورد .

کور گفت : دوغ چیست ؟

چشمدار گفت : مایعی است‌سفید رنك .

کور گفت مایع چیست وسفید یعنی چه ؟

چشمدار گفت‌راستی یادم رفته‌بود که تو کورهستی ورنك‌سفید رانمیدانی . سفید همان رنك مرغابی است .

کور گفت بلی میدانم رنك چیست و شنیده‌ام که هرچیزی دراین‌عالم رنگی‌دارد لیکن مرغ آبی چه شکل است

بیناگفت ببخشید بازهم فراموش کرده بودم که تو کورهستی . مرغ آبی همان پرنده ای است که دارای گـردن کج ومعوج میباشد . کور گفت نمیدانم کج و معوج چیست .

بینا ازاین گفتگو حوصله‌اش سر آمده دست خود را بسمت رفیق کـورش دراز کرده و بوی گفت : آیا میدانی معوج چیست ؟ دست مرا الان بگیر وملاحظه کن که الان راست ومستقیم است وهنگامیکه آنرا منحنی میکنم معوج میشود .

دراینوقت کور بایك لحن عجیبی برفیقش گفت بسیارخوب آلان معنی دوغ را فهمیدم و بهمین قصهٔ مختصر انیشتین بخانمهای مزبور فهمانید که نظریه وی باین زودیها وباین مختصر ممکن نیست فهمیده شودو کسی که میخواهد این نظریه رابفهمد لازم است مدتی مقدمات علوم متعدده را بخواند تا بتواند بحقیقت عقیده وی اطلاع بهمرساند .

۲۶۶ دو نامهٔ ناپلیون بفتحعلی شاه

ازآقای حسن وثوق (وثوق‌الدوله) شنیدم که مرحوم میرزا علی خان امین‌الدوله ازقول شخصی که خود شاهد قضیه بوده بایشان حکایت کرده بوده است که در زمان فتحعلی‌شاه نامه‌ای از ناپلیون بفتحعلی‌شاه آوردند وازآنجائیکه در طهران کسی راپیدا نکردند که بزبان فرانسه آشنا باشد و باعضاء سفارتخانهای خـارجی هم نمیخواستند مراجعه نمایند تصمیم گرفتند نامهٔ امپراطور را بفرستند بغداد که کار گذار ایران در آنجاکه گویادر آن زمان بباليوز معروف بود ومیگفتندفرانسه‌میداندآنراترجمه‌نماید. اما چون بالیوز نامبرده‌هم‌خیلی کم بزبان فرانسه‌آشناونخواسته‌بود خودرا ازتك‌وتابیندازد درحـاشیه همان مراسله نوشته‌بود « بوناپارت (۱) » نامی است و اظهار عبودیت وبندگی مینماید » .

چنانکه میدانید ناپلیون درصدد بود که‌ازراه قفقاز وایران بهندوستان قشون بفرستدودرجلب فتحعلی‌شاه ودربار ایران اقداماتی بعمل آورد که منتهی شد بعهدنامه‌ای که‌در ۲۵ صفر ۱۲۲۲ بافرانسه منعقد گردید . درذیل اولین ودومین‌نامه ناپلیون بفتحعلی شاه منقول میگردد (۲) :

---

(۱) بوناپارت اسم خانوادگی ناپلئون است

(۲) نقل از مجله «شرق» اسفند ۱۳۰۹ هـ . ش (شمارهٔ۳)

خاقان مغفور فتحعلی شاه قاجار

(پردهٔ نقاشی عمل استاد محمدعلی نقاش د. سنه ۱۲۲۰ ه. ق)



این پردهٔ نقاشی ازمجموعه مستر ایمری انگلیسی است و ازمجله «روز دارنو» منطبعهٔ لندن (زمستان ۱۹۴۱) دراینجا آورده شده است.

نامهٔ اول

پاریس ۱٦ فوریه ۱۸۰٥ (۱۷ذی القعده ۱۲۱۹)

بوناپارت امپراطور فرانسویان بفتحعلی شاه ایران

سلام بر تو

من همه‌جا مأمورینی دارم که از آنچه آگاهـی آن مرا اهمیت دارد بمن اطلاع میدهند. بتوسط ایشان من‌میدانم بکجا ودرچه موقع میتوانم بپادشاهان وملکی که دوستدار ایشانم آراء دوستانه‌و یادآوریهای قدرت خویش را بفرستم. آوازهٔ شهرت که همه‌چیز را آشکارمیسازد ترامعلوم داشته که من که‌هستم‌وچه کرده‌ام وچگونه فرانسه را برتراز تمام ملل غرب قرارداده‌ام وبکدام دلائل آشکارعلاقه خویش را بپادشاهان مشرق ظاهرساخته‌ام وبکدام سبب پنج‌سال پیش ازمقاصدی که درفخرایشان وسعادت ملت ایشان داشتم منصرف گردیدم. میل دارم بمن بگوئی که‌چه کرده‌ای و برای تأمین عظمت‌وبقای‌سلطنت خودچه درنظرداری. ایران کشورشریفی است که خداوندعطایای خود را درحق آن‌دریغ نداشته است. مردمان آن مردمان هوشیاروبی‌باکندوشایسته آنند که حکومت خوب داشته باشند. اسلاف‌تولابد ازیك‌قرن باینطرف لایق‌حکمرانی چنین ملتی نبوده‌اند که گذاشته اند که این ملت‌ازمصائب نفاق خانگی‌آزار ببیندو بطرف اضمحلال برود.

نادر شاه جنگجوی بزرگی بود، قدرتی بسیار بدست آورد. برای فتنه جویان وحشت‌انگیز وبرای همسایگان خوددهشت افزا بود، بردشمنان خود چیره شد و با مفخرت پادشاهی کرد، ولی این فرزانگی را نداشت که هم بفکر حال وهم دراندیشهٔ آینده باشد. احفادوی جانشین او نشدند. تنها محمد شاه (۱) عم تو درنظرمن شاهانه زندگی کرده وخسروانه اندیشیده است. قسمت‌اعظم ایران را بتصرف خویش‌درآورده و سپس آن قدرت شاهانه را که در فتوح خویش بدست آورده بود برای تو گذاشته است.

---

(۱) مرادآقا محمدخان است.

تو سرمشقهائی راکه وی بتو داده است پیروی خواهی کرد وفراتر از آن خواهی رفت ، توهم چون وی ازآرای ملتی ازسوداگران که درهندوستان باجان وتاج پادشاهان بازرگانی میکنند حذر خواهی کرد وارزش ملت خویش را در برابر تجاوزاتی که روسیه درقسمتی ازمملکت تو که همسایهٔ خاك اوست بدآن کوشش میکند وسیله جلوگیری قرار خواهی داد .

من یك تن از خدمتگزاران خویش رانزد تـو میفرستم که دربرمن مقامی مهم و اعتمادی کامل دارد . اورا مأمور میکنم که احساسات مرا بتو بگوید وهرچه باو بگوئی برمن اداکند . من باو فرمان میدهم که از استانبول عبور کند ومیدانم یکی ازاتباع تواسف وایزوسویچ (١) بآنجا رسیده و خود را فرستادهٔ تو قلم داده است تا بنام تو پیشنهادهای دوستی بمن بکند . خدمت گزار من ژوبر (٢) در باب مأموریت این ایرانی تحقیق بعمل خواهد آورد . از آنجا ببغداد خواهد رفت و در آنجا روسو (٣) یکی‌از مأمورین باوفای من راهنمای او خواهدشد و سفارشهای لازم را باوخواهدکرد تا بدربار توبیاید . بمحض اینکه پیشرفت این روابط مسلم شد هیچ مانعی دربرقرار ماندن آن باقی نخواهد ماند .

تمام ملتها نیازمند بیکدیگرند . مردم مشرق‌زمین جرأت وهوش دارند ولی جهل آنها دربعضی صنایع واهمال آنها از نظاماتی که باعث افزونی قوت وفعالیت قشون است اسباب نقصان ایشان درجنك بامردم شمال ومغرب گردیده است . دولت مقتدر چین سه بار در تصرف بیگانگان درآمده وامروز حکمران آن یك ملت جنوبی است . توخود بچشم خویش می بینی انگلستان که یك ملت غربی است چگونه درمیان مادرعداد آن ملتهائی است که جمعیت آن وقلمرو آن تنگ‌تر است و بااینهمه تمام دول هندوستان را میلرزاند .

تو بمن آگاهی خواهی داد که چه میخواهی وما روابط دوستی وتجارت را که

---

(١) Osseph - Vasissowitsh

(٢) Jaubert نخستین سفیر ناپلئون بایران وحامل این مکتوب

(٣) کارگزار فرانسه در بغداد

ازسابق درمیان مملکت تو ومملکت من برقرار بوده است تجدید خواهیم کرد. مابا یکدیگر همدست خواهیم شد وملل خویش‌را مقتدرتر، متمول‌تر وسعادتمندتر خواهیم کرد. من ازتوخواهش دارم از خدمتگزار باوفائی که نزد تومیفرستم خوب پذیرائی کنی و یاری پروردگار و سلطنت طولانی وبا افتخار وعاقبت خیررا برای تو آرزو مندم.

تحریرادرقصرامپراطوری تویلری (۱) در تاریخ ۲۷ماه پلوویوز (۲) سال ۱۳ (۳) وسال اول سلطنت من.

مکتوب دوم

پاریس، ۳۰ مارس ۱۸۰۵ (٤)

من باید باور کنم که فرشتگانی که پاسبان سعادت دولند خواستار آنند که من با مساعی که تو در تأمین قدرت مملکت خویش بکار میبری یاوری کنم زیراکه یك فکردر یك زمان در اذهان ما خطور کرده است. مأمورینی که حامل مکاتیب ما بوده اند در استانبول بهم برخورده‌اند. ودرضمن اینکه حکمران تبریزازجانب توبا فرستادهٔ من درحلب رابطه مکاتبه رامیگشود بمأمورمزبورازجانب‌من فرمان رسیده بودکه‌روابطی با وزرای تودر سرحدات عثمانی افتتاح کند.

باید تن بقضای‌آسمان درداد زیراکه پادشاهان را برای آن قرار داده است که ملل را سعادتمند کنند وچون قرن بقرن مردان بزرگ را بوجود میآورد این قاعده‌را برایشان هموارمیکندکه بایکدیگرهمداستان شوند تااینکه‌اتفاق مقاصد ایشان‌مفاخر ایشان را بیشتر رونق دهد واراده‌ای راکه درنیکوکاری دارند تقویت کند. آیا جزاین نظردیگری توانیم داشت؟ ایران شریف‌ترین‌دیارآسیاست. فرانسه نخستین کشورمغرب است. برملل وممالکی حکمرانی کردن که طبیعت بزیبائی ایشان‌مایلست وخواستار

---

(۱) Tuileries قصر سلطنتی در پاریس

(۲) Pluviôse ماه پنجم از تقویم انقلابی جمهوری فرانسه

(۳) تقویم جمهوری فرانسه که‌ازسنهٔ ۱۷۹۳ (سال انقلاب) شروع میشود

(٤) از تقویم جمهوری فرانسه که مبداءآن سال اول جمهوری بود

(٥) سلخ ذیحجه ۱۲۱۹

آنست که ایشان را از محصول فراوان توانگر کند. فرمانفرمائی بر مردمان صنعتگر و هوشیار ودلیری که درین دودیار سکنی دارند آیا ازهرسرنوشت پسندیده ترنیست؟ ولی در روی زمین ممالکی هست که طبیعت آن حق ناشناس وعقیمست و از تولید آنچه برای معاش ملل لازمست دریغ میورزد. درین ممالك مردم مضطر و حریص و حسود بوجود می آیندوبدابحال اقطاری که آسمان باایشان مساعدست ولی درضمن آنکه نیکی خود را درحق آنها دریغ نمیکند پادشاهان فعال و بی باك بایشان نمیدهد تا بتوانند از نتایج جاه‌طلبی وحرص وفلاکت ایشان را حفظ کنند.

روسها از کویرهای خود کسل شده‌اند و نسبت بزیباترین قسمت‌های مملکت عثمانی تجاوز میکنند، انگلیسها که به‌جزیره‌ای تبعید شده بودند که ارزش کوچکترین ایالت دیارترا هم ندارد ولع نسبت بثروت ایشان را برانگیخت و در هندوستان قدرتی فراهم کردند که هر روزوحشت انگیزتر است. این دو دولت را باید مراقب بود وباید از ایشان ترسید، نه از آن حیث که مقتدرند بلکه از آن حیث که حاجت دارند وشهوت دارند که مقتدر گردند.

یکی ازخدمتگزاران من می‌بایست علائم‌دوستی مرا بتورسانده باشد. آجودان ژنرال رمیو (۱) که امروز نزد تو میفرستم مخصوصا مأموریست ازآنچه‌مربوط بمفاخر تو وقدرت تو وحوائج ومنافع و مخاطرات تست تحقیق کند، مردیست که جرأت و فرزانگی دارد، خواهد دید که رعایای تو چه‌کم دارند تاآنکه دلاوری طبیعی ایشان‌را بوسیلهٔ این صنایعی که چندان درمشرق زمین معروف نیست یاری کند زیراکه دولت ملل شمالی وغربی معرفت آنرا برای ملل عالم واجب کرده است.

من ازاخلاق ایرانیان آگاهم ومیدانم که با شادی وبسهولت آنچه‌راکه لازمست برای افتخار و امنیت خود فرا گیرند میآموزند. امروز ممکن است سپاهی مرکب از ۲۵،۰۰۰ نفربیگانه ایران را غارت کند وشاید بتواند آنرا منقاد ومطیع خود سازدولی وقتی که رعایای توساختن اسلحه را بدانند سربازان توتربیت بشوند که بتوانند بمجموع حرکات سریع و منتظم جمع شوند ومتفرق گردند وصواعق توپخانهٔ متحرکی راباخود

(۱) Romieu سفیر دوم ناپلیون در ایران که در طهران فوت کرد.

یار کنند و بالاخره وقتی سرحدات تو بوسیلهٔ قلاع عدیده درامان باشد و بحر خزر در امواج خود بیرقهای بحریهٔ ایران را ببیند تو مملکتی خواهی داشت که کسی حمله بآن نتواند ورعایائی خواهی داشت که کسی نمیتواند ایشان را مغلوب سازد.

من میل دارم همواره با تو روابط سودمندی داشته باشم. من از تو خواهشمندم از خدمتگزارانی که نزد تو میفرستم خوب پذیرائی نمائی.

من نیز کسانی را که بدربار امپراطوری من خواهی فرستاد با ملاطفت پذیرائی خواهم کرد و دوباره یاری آسمان و سلطنت مدید و سعادتمند وعاقبت خیر را برای تو آرزومندم.

تحریر را درقصر امپراطوری تویلری در پاریس، بتاریخ روز نوزدهم ماه ژرمی نال (۱) و اول سلطنت من.

☆☆☆

باید دانست که شرح همچشمی انگلیس وفرانسه در آن زمان در ایران یکی از دلنشین‌ترین فصول تاریخ مملکت ما را تشکیل میدهد. وقایع مهمه‌ای که در آن مدت اتفاق افتاده ازقرار ذیل است.

در ۱۸۰۰ میلادی گرجستان ازایران منتزع شده بود وایرانیان ازاین بابت سخت مکدر وملول و مترصد فرصتی برای تلافی بودند.

در همان سال یعنی ۱۸۰۰ میلادی (۱۸ شعبان ۱۲۱۵) انگلستان بزور پیشکش وهدایا عهدنامه‌ای با ایران یعنی با فتحعلیشاه بست که بموجب آن دولت ایران متعهد میشد که جلوی افغانها را (زمان شاه امیر افغان) بگیرد که بهندوستان حمله نکنند و در عوض انگلیسها متعهد میشدند که اگر از طرف فرانسه یا افغانها بایران تجاوزی بشود بایران اسلحه و مهمات کافی برسانند. ژنرال گاردان (۲) فرانسوی که بعدها از طرف ناپلیون بایران آمد در کتابی که درباب مأموریت خوددر ایران نوشته میگوید که انگلیسها

---

(۱) Germinal ماه هفتم از تقویم جمهوری فرانسه

(۲) Alf. de Gardane : Mission du Général Gardane en Perse sous le Premier Empire, Paris, 1865 (Ad. Lainé)

دو ملیون روپیه برای پیشرفت امر یعنی عقد عهد نامهٔ سابق الذکر بمصرف رسانیدند.

«آتش شمع بجان فتد کاین بنا نهاد»

ناپلیون بدون آنکه از این پیش آمد مأیوس گردد بقصد اینکه با کمك ایران قشون بهند وارد نماید و اساس اقتدار انگلیسها را در آنجا متزلزل سازد باایران بنای مرابطات را نهادند چنانکه درصفحات پیش گذشت (نامه اول ودوم نامه ناپلیون بفتحعلی‌شاه) در سال ۱۸۰۵ میلادی.

اول ژوبر و بعد ژنرال رومیو را بایران فرستاد. ژنرال رومیو پس از ورود بطهران در آنجا فوت کرد وژوبر در پنجم ژوئیه ۱۸۰۶ در سلطانیه بافتحعلی‌شاه مذاکراتی بعمل آورد و فتحعلی شاه میرزا رضا نامی را نزد ناپلیون بسفارت فرستاد. میرزا رضا در تیل زیت (شهر آلمانی در پروس) بحضور ناپلیون رسید ودرنتیجهٔ این مذاکرات و ملاقاتها بناشد که ناپلیون گرجستان را از روسها گرفته وبایران مسترد دارد ودرعوض دولت ایران با فرانسه در هجوم بهندوستان همدستی نماید و حتی فتحعلی شاه حاضر شدکه جزیرهٔ خارك را در خلیج فارس باختیار ناپلیون بگذارد (۱)

عهدنامهٔ بین فتحعلی‌شاه و ناپلیون در تاریخ ۲۵ صفر ۱۲۲۲ (٤ مه ۱۸۰۷ م.) در اردوی ناپلیون درفین کن شتین (۲) بسته‌شد (۳).

چند ماه بعد ژنرال گاردان سابق الذکر برای تنظیم کشور ایران و تهیه هجوم بهندوستان وارد ایران گردید.

انگلیسها دست پاچه شدند وملکم ازطرف حکومت هندمأمور دربارفتحعلی‌شاه گردید و در ماه مه ۱۸۰۸ در بنادر خلیج فارس پیاده شد ولی چون دولت ایران روی خوشی نشان وی نداد ازهمانجا بهندوستان برگشت.

---

(۱) P. AM Jaubert : Voyage en Arménie et en Perse
(E. Ducrocq)

(۲) Finkenstein قصبه‌ای در پروس شرقی

(۳) از تصادفات عجیب آنکه درست صد سال بعد از این تاریخ یعنی ۱۹۰۷ عهدنامهٔ روس و انگلیس در تقسیم ایران بمناطق روس و انگلیس بسته شد.

درخزان همان سال سفیر دیگری از انگلستان بایران رسید که موسوم بود بسر هارفورد جونس برای جس (۱) . از آنجائیکه در آن اثنا بر دولت ایران آشکار گردیده بوده که ناپلیون در عهدنامه‌ای که درژوئیه ۱۸۰۷ باروس در شهر تیل زیت بسته بود راجع بمسترد داشتن گرجستان بایران صحبتی بمیان نیامده بود لهذا دربار ایران ناراضی بود و بعنوان اینکه سفارتی بریاست عسگرخان نامی بدربار ناپلیون میخواهد بفرستد از ژنرال گاردان تقاضا نمود که با او بفرانسه برود و بدینطریق درواقع عذر او را خواستند و باز روابط بین ایران وفرانسه دچار بحرانی گردید . در سال ۱۸۱۰ سرجان ملکم سومین بار از طرف انگلیس بایران آمد و دولت ایران میرزا ابوالحسن خان نام را بسمت سفارت بدربار انگلستان فرستاد .

در ۱۸۱۱ سفیر دیگری از طرف انگلستان بایران آمد موسوم به سر گور اوزلی (۲) و اول عهدنامه‌ای مقدماتی در ۱۴ مارس ۱۸۱۲ و بعد در ۱۸۱۴ (۱۳ ذی‌الحجه ۱۲۲۹) عهد نامهٔ قطعی با ایران بستند و از آنجائیکه مقارن همان احوال ناپلیون هم در اروپا مغلوب گردیده بود خطر هجوم بهند یکباره مرتفع گردید .

موریر مؤلف کتاب سرگذشت حاجی بابا که سابقاً بدان اشاره گردیده است (۳) چه در کتاب «دومین مسافرت بایران» وچه درهمین کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» مطالب بسیار سودمند و دلکشی راجع بوقایع سابق الذکر دارد و ذیلا برای نمونه قسمتی از آنرا از کتاب «سرگذشت حاجی بابای اصفهانی» در اینجا نقل مینماید :

(حاجی بابا بمصاحبت سفیر ایران در اسلامبول موسوم بمیرزا فیروزه ازراه تبریز عازم تهران میباشند .)

« ... در تبریز دیوانخانهٔ عباس میرزای نایب السلطنه پاره‌ای چیزها نقل کردند که مهمترین آنها رقابت سفیر فرانسه و انگلیس بود . غرض فرانسویان اینکه

---

(۱) H. J. Brydges

(۲) Sir Gore Ouseley

(۳) مراجعه شود بمقالات نمره ۹۳ و۱۱۳ و۲۱۱ و۲۱۲

انگلیسان را از ایران بیرون کنند .
درباب تدابیر ایشان روایتها مختلف بود . همهٔ ایرانیان در تعجب بودند که این پدرسوخته‌ها چرا با اینهمه مخارج اینهمه راه‌آمده درطهران بسرومغزیکدیگر میزنند.این است صورت محاوره و گفتگوی ایشان (یعنی سفرای فرانسه و انگلیس با دربار ایران) :
سفیر فرانسه : (با خودنمائی) - پادشاه ما بزرگ و قادر است . لشکرش کران تا کران عالم راگرفته است .
پادشاه ایران : - بسیار خوب اما بماچه . فرانسه کجا ایران کجا .
سفیر فرانسه : - اما ما میخواهیم هندوستان را از دست انگلیس بگیریم . شما باید بما راه بدهید و آذوقه لشکر ما را متحمل شوید .
پادشاه: - شمامیخواهیدهندوستان را ازدست انگلیز بگیریدبماچه. مانمیخواهیم بشما راه بدهیم و آذوقه لشکرشما را متحمل بشویم .
سفیر فرانسه : - ما گرجستان را برای شما میگیریم . و تفلیس را بشما باز پس میدهیم و درد سر روس را ازسرتان دور مکنیم .
پادشاه . - این حرف حسابی و مسئله دیگر است ولی هروقت شما این تعهد را بجاآوردید و باچشم خود دیدیم که یك تن روس دیگر در قفقاز نمانده است آنوقت ماهم بشما جواب میدهیم اما پیش ازآن ما را امکان مساعدت نیست که بگذاریم شما ازخاك ما بگذرید . ما با دوستان قدیمی خودانگلیزها نمیخواهیم میانه برهم بزنیم.
این بود گفتگوی دربار ایران با فرانسه ها . حالا ببینیم با انگلیزها چگونه گفتگو میکردند :
انگلیز : - فرانسه‌بایران نیامده مگر برای اینکه ما را بزحمت ومرارت بیندازد شما باید ایشانرا راه ندهید .
پادشاه : - چه‌کنم . این تکلیف شما با قاعدهٔ مهمانوازی مخالف است .

انگلیز : ما میگوئیم یا ما یا فرانسه . دو هندوانه دریکبغل نمیگنجد .
شاه : - هم شما هم فرانسه . ما چرا برای خود دشمن بتراشیم ما باهمه دوستیم.
انگلیز : - آخرما بشما یاری میکنیم ، شما را مقتدر میسازیم . پول میدهیم..
شاه : - آهان این حرف دیگر است . شما مبلغش را معین کنید بعد از آن ما فکرش را خواهیم کرد .

خلاصه آنکه در وقت خروج ما از تبریز حال بدینوال بود . در سلطانیه از دور قافله‌ای دیدیم که بایرانی نمیماند.چون نزدیك رسیدیم معلوم شدکه فرنگی و سفیر فرانسه است . با مهمانداری معزز و محترم از طهران بیرونش کرده بودند . از قراریکه میگفتند سفیرانگلیس گربه رقصانی کرده جای او را گرفته بود . از اینجا معلوم شد که کاردر خانه بچه‌قراراست و پادشاه گول نخورده‌است و زبان‌فصاحت بیان درهم و دینار کار خود را کرده حلال مشکلات گردیده است. من از این ملاقات بسیار خوشوقت شدم چه فرصتی نیك بود برای تماشای اطوار واحوال این‌ملت فرانسه که‌آنهمه وصفش‌را شنیده بودم.یك روزباهم لنك کردیم وسفیر ما میرزا فیروز بسفیرفرانسه معرفی شد .

بقاعده سفیر فرانسه میبایست دل شکسته وشرمنده باشدکه عذرش را خواسته بیرونش کرده بودند اما برعکس بدرجهٔ تحیرما خشنود وشادمان بود. هرگز قومی بدان دله و دیوانگی ندیده بودم. همه‌میرقصیدند و آواز میخواندند هرزگی میکردند و بد ترازما همه یکبارگی حرف میزدند و ابداً رعایت پایه و مقام ورتبه‌ای درمیان نبود . گوئی همه همشأن بودند . خلاصه بفرشهای نفیس ما خیلی بی‌ادبی کردند. باکفشهای پرمیخ همه‌را سودند وفرسودند وباآب‌دهان های کثیف همه را خندید و تفیدند . من چون ازچون وچندشان اندکی با خبر بودم خواستم ببینم آیازبانشان با زبان‌ما هیچ مناسبتی دارد ولی هیچ ندیدم ویك کلمه ازآنچه میگفتند نفهمیدم واینقدرتوانستم دریابم که سه لفظرا بسیارتکرار میکردند اول « ساکره » Sacré دوم« پاری» Paris سوم «آمپرور(امپراطور.)

اما رویهمرفته ازیکدیگر بدمان نیامد جنسمان بهم نزدیك مینمود ودرپاره‌ای عادات بیکدیگر مشابهت داشتیم ومعتقد شدیم که این قماش مردم با همین شوخ و شنگی وهرزگی بدوزخ هم بهمانطور میروند....

ایلچی انگلیس چند روزپیش ازما بطهران رسیده بود . بااعتباری که سگی نجس العین وپلید ازخلیفه ای چون هارون رشید پذیرفته شود از او پذیرائی کردند . عوام الناس ازاین معنی دلتنك بودند وملاها لند لند میکردند که اینهمه احترام بی جهت برای چه . تقصیر خودماست که دراین دنیا برای خود عذاب دوزخ میتراشیم .

دروقت ورود ایلچی درره گذر گاو قربانی کردند وجابجا نقلها نثار نموده بودند امتیاز شیپورزدن دروقت سواری که خاصهٔ پادشاه است باو احسان شده بود . پس از آن هم درمهماننواری سرموئی دریغ نداشتند . خانهٔ یکی ازخوانین را باسم منزل دادن ایلچی غصب کردند (۱) وتمام اسباب وفرش وظرف آن خانه را ازدر وهمسایه بزور گرفتند و باغچهٔ یکنفر دیگررا هم باسرطویلهٔ دیگری بدان خانه ملحق ساختند . بصدراعظم (۲) حکم شده بود که درمدت اقامت ایلچی درطهران خرج مطبخش ازجیب او باشد وچنانکه در اینموقع معتاد ومتعارف است پول خلعت وشالش را ازخزینهٔ شاهی گرفته بودند . بشاهزادگان واعیان وارکان

---

(۱) موریر در کتاب سیاحت نامهٔ خود درباب این خانه نوشته است که این خانه تعلق داشت بمیرزا بابای بیگلربگی که چون بدبختانه « بمرض تمول گرفتار شده بود » سرش را زیر آب کرده وخانه‌اش را ضبط کرده بودند واین همان خانه‌ای بود که صادق خان شقاقی را که یاغی شده بود دریکی از اطاقهای آن بهلاکت رسانیده بودند یعنی باو قول داده بودند که اگر تسلیم شود خونش را نخواهند ریخت و بهمین ملاحظه اورا از گرسنگی کشتند .

خانهٔ دیگری که بسفیر انگلیس دادند خانه محمد خان رئیس زنبورکخانه بود که با سالی سیصد تومان حقوق دودست خانهٔ مجلل ساخته بود وفتحعلی شاه که از این مطلب بی‌خبر نبود یکی از آن‌دوخانه را باسم پیشکش ازیکدست گرفت و با دست دیگر بسفیر تعارف داد

(۲) ظاهرا مقصود عبدالله‌خان امین‌الدوله اصفهانی است .

حکم شده بود که پیشکشها وهدیه‌ها باو بفرستند . دستخط همایونی صادرشده بود باین مضمون که اینان میهمان ذات اقدس جهانبانی اند واگرچه کافر ولی اکرامشان واجب است من اکرمهم فقد اکرمنی ومن اهانهم فقداهاننی .
اما درباب آداب ورسوم حضور پاره‌ای دشواریها بمیان آمد . ایلچی انگلیز بایك دندگی وسرسختی اولا درباب نشستن درحضور خاقان صاحبقران نخواست برزمین نشیند وبرصندلی‌نشست ومقداری دوری ازتخت پادشاه راخودش معین کرد . ثانیاً غافل ازفاخلع نعلیك ملعون باکفش کثیف بتالار فردوس کردار وارد شد . ثالثاً درباب کلاه برداشتن هرچه باو گفتند که سر برهنگی بی ادبی است گوش نکرد و گفت ما فرنگی هستیم و کلاهش را برداشت . رابعاً درباب لباس که محل دعوا ومرافعهٔ طولانی شدهرچه پیغام دادند که شال وکلاه برایت میفرستیم تاآدم‌وار بدربار داخل شوی باریشخند ردکرد که من چون باهمین لباس بحضور شاه خودمیروم بحضور شاه شما هم باهمین لباس میآیم . اما چون کسی طریقهٔ بارعام فرنگیها وچگونه بودن لباسشان را نمیدانست احتمال داشت باارخالق شبانه وشب کلاه آمده باشند وکسی خبردار نشده باشد . من بخاطرم آمد که‌در عمارت چهل‌ستون اصفهان نقش قبول ایلچیان درحضور شاه عباس نقش شده‌است وشاه عباس تاج برسر بافاخرترین لباس برتخت نشسته است من این معنی را بمیرزا فیروز گشودم و او بصدراعظم وصدر اعظم بشاه گشود . چاپاری باصفهان فرستادند وبزودی یك صورت ازآن نقش آوردند و بایلچی نشان دادند که بسم‌الله دیگر چه میفرمائید بااین هیئت بیا .

انگلیزان ملعون چون آن نقش را دیدند آنقدرخندیدند که کم مانده بود بترکندو گفتند معلوم میشودشما میخواهیدمیمون برقصانید .

خلاصه سخن لباس اینقدر طول کشید که پادشاه بستوه آمد و گفت بجهنم با هرلباسی که میخواهید بیائید .

سلام پادشاه بهتر از آن شد که ازملتی بی تربیت انتظارمیرفت تعجب کردیم

که این انگلیزها با آن بی تربیتی چطور آنهمه تربیت بخرج دادند هیچ خلاف ادبی از ایشان سرنزد. قبله عالم بافاخرترین البسهٔ خود که چشم انگلیسان را خیره میکرد برسر تخت زرین نشسته هر کس میدید میگفت:

مگر جمشید یا داراست این شاه | بدین جاه و بدین جاه و بدین جاه
چنین شاهی که دیده بر سر تخت | بدین رخت و بدین رخت و بدین رخت
شکوهش باشد از نوشیروان بیش | بدین ریش و بدین ریش و بدین ریش

شاهزادگان و الاتبار باآب ورنگی بیشتر از آب ورنك جواهر ومروارید آبدار بر و بالای پادشاه ازچپ وراست صف‌زده بودند. اندکی دورترسه وزیر فلاطون تدبیر مخزن‌عقل و معدن حکمت باشال و کلاه و کلیچه بی حرکت چون نقش بردیوار ایستاده بودند. درپهلوی آنان غلامان فرخ رخ پری وار و فرشته کردار چون حملهٔ عرش‌وخزنهٔ فردوس صف کشیده بودند.

فرنگیهای پدرسوخته باقباهای ببدن دوخته وتنبانهای بساق پاچسبیده و صورت‌های تابروت تراشیده‌مانندشترمرغ وعنترمباینت‌اساس ومخالفت‌لباس خود رادرمیانه ظاهرمیساختند وبشکوه وحشمت قبلهٔ عالم‌وقعی نمیگذاشتند ولی از این گذشته اطوارشان همه مثل اطوار خودمان بود.

ایلچی خطبه‌ای‌خواند باعباراتی‌چنان عوامانه‌وراست وحسینی[1] وباالفاظی چنان عاری از فصاحت و بلاغت و صناعت بدیعهٔ متعارفی که گفتی[2] استربانی با شتربانی حرف میزند. خدا پدر ترجمان را بیامرزدوالا پادشاه را شاهنشاه شرق وغرب قبلهٔ عالم وعالمیان هم نمیخواندند...

صدراعظم که مردی بود مدبر با سیلقه حراف عراف حاضرجواب مراپیغام بر وپیغام‌آور سفارت انگلیس ساخت...

چون بزرگترین ناخوشی صدراعظم رشوت بود من‌نیز آن نقطه را نقطهٔ مقصودخود ساختم وگاهی ازایلچی بفراخورحال‌صدراعظم (وضمناً درنفع وخیر خود)هدیه هائی‌میگرفتم. اما ازآنجائیکه‌هدیه دادن‌وگرفتن نزدماطبیعی است

این معنی هنرمن شمرده نمیشد ....

روزی صبح زود صدراعظم مرا بخلوت خاص خود خواست . تنها و هنوز در رختخواب بود . با بی تکلیفی گفت حاجی پیشتر بیا . بنشین حرفی عمده باتو دارم بدوزانو نشستم . بی هیچ کنایه وبدون استعاره بصراحت گفت اوقاتم خیلی تلخ است . ایلچی انگلیس تکلیفهای شاق بما میکند وچیزهای نشدنی میخواهد . میگویداگر آنچه میگویم انجام ندهید وهرچه میخواهم ندهید . بیرقم رامیخوابانم وازطهران میروم . ازجانب دیگر پادشاه مرا تهدید میکند که اگر ایلچی دل آزرده برود سرت رامیبرم . ولی پادشاه بهیچیك ازتکالیف ایلچی تن درنمیدهد. حاجی چه باید کرد . چارهٔ این کارچیست !

گفتم آیا با رشوت نمیشود ؟ ونگاهی باو کردم مثل اینکه این لفظ را معنی دیگراست وزیر گفت چگونه بارشوت. رشوت کجابود وآنگهی این فرنگیها اینقدر خرند که رشوت هم سرشان نمیشود. ولی حاجی گوش بده آنها هرچه میخواهند خر باشند ماکه خرنیستیم . ایلچی درست است که اصرار تمام دارد کارش بگذرد ولی من هم نخواهم گذاشت باین مفتیها بگذرد . توبا اودوستی برو با اوحرف بزن و پاره ای حرفها را که من نمیتوانم بزنم با او در میان بگذار . آیا مقصود را فهمیدی ؟

سر فرودآوردم و گفتم بچشم هرچه میفرمائید چنان میکنم امیدوارم روسفید برگردم .

حاجت بآن نیست که بگویم ایلچی راچگونه دراین کار بسرتیر آوردم مطلب را بدو کلمه چنان نیك حالی کردم که باکیسهٔ پر ازطلابرگشتم. این کیسه مقدمة الجیش بود وتا عقد قرار داد بطوریکه موافق طبع ایلچی باشد عقبهٔ کلی داشت و نیز بطریق قطع ویقین با من پیمان کرد که انگشتری الماس سخت گرانبها (۱) از

---

(۱) مسئله این الماس مثل تقریبا کلیهٔ مطالب دیگر قصه کاملا تاریخی است ودر تواریخ وسیاحت نامه ها شرح وتفصیل آنرا میتوان بسهولت یافت .

انگشت دولت انگلیس بانگشت دولت ایران مانند نشان دوستی درمیان آن دو دولت ابد مدت خواهد گذرانید .

وزیر نگاهی بکیسه کرد و نگاهی بمن و گفت احسن حاجی، حالا تو از مائی . آخر ما در این مملکت کسی هستیم و سرمان بکلاهمان میارزد تورا بیش از این نمیگذارم بی کلاه راه بروی . عریضه بنویس امضاش با من .

با اظهار امتنان و شکرانه گفتم بنده تا جان در بدن دارم صادقانه و عاقلانه بخدمت سر کار حاضرم و لطف و عنایت سر کار در حق من کافی است . این حرفها را چنان با خاکساری و بی طمعی گفتم که اگر بتوان یك حرف ایرانی را باور کرد بخود بالیدم که اینحرفم را باید باور کرده باشد .

معنی حرفم را از خودم بهتر فهمید . گفت حرف مزن من هم وقتی مثل تو بدینسو و آن سو میدویدم . قدر خدمت را میدانم . تو از راه خود برنگرد . فرنگیها خوب باب دهن تواند هر طور دلت میخواهد مرخصی بکن . هم خیلی پول دارند و هم خیلی بما محتاجند . زیاده بر این گفتگو لازم نیست . مردم ایران حکم زمین کشتزار را دارند . بی رشوه حاصل نمیدهند . پیش از حاصل باید مایه گذاشت . فرنگیها میگویند که مقصود ما خیرخواهی مملکتتان است و بس اما این حرف در پیش ما اهل ایران حرف مفت است . ما هر خدمتی که بکنیم خواه من خواه پادشاه فردا همینکه بمیریم همه فراموش میشود بهدر میرود . ولیعهدی که میآید برای آبادی خود آباد کردههای ما همه را خراب میکند . راست است که پادشاه فی حد ذاته حقی دارد . داشته باشد . اما وزیر هم حقی دارد چرا نگیرد ....

غرض اصلی انگلیسها این بود که بزور بما خوبی کنند . برای حصول این مطلب زحمت بسیار کشیدند و خرج بسیار نمودند . دردمارا بهتر از خودمان میدانستند و بدرمانش بیشتر از ما میکوشیدند . نمیدانم در ما لایق دوستی خود چه میدیدند که ما خود نمیدیدیم با اینکه ما ایشان را بیدین و نجس میدانستیم . خلاصه این مرحله بمن دخلی و بکارم ضرری نداشت . مقصود من این بود که آنان را بخود

محتاج وخود را بایشان لازم وضروری بنمایم که لقمهٔ چربی بودند وزحمت من هم رویهمرفته بهدر نرفت .

۲۶۷ در این دنیا دل کسی بحال کس دیگری نمیسوزد

وقتیکه در بهار سال ۱۹۴۳ میلادی (۱۳۲۲ ش . ه) تونس میدان جنك بین انگلیسها و امریکائیها از یکطرف و آلمانها و ایتالیائیها ازطرف دیگر گردید در روزنامه‌های اروپا خیلی مقاله‌ها در باب این مملکت نوشتند که اول درقدیم‌الایام بدست فنیقیها افتاد و بعد میان اینطایفه ورومیها مابه‌النزاع ومیدان جنگ شد و آخر بدست رومیها افتاد و پس از آن بدست قشون اسلام مسخر گردید و پس از آن بدست ترکها افتاد و تاعاقبت در سال ۱۸۸۱ میلادی یعنی ۷۲ سال پیش ازاین درتحت حمایت ودرحقیقت استملاك فرانسویها درآمد .

ازجمله عکسهائی که روزنامه‌های سویس ازتونس بچاپ رسانیدند عکسی است که درزیر ملاحظه میفرمائید و قصبه‌ای رادرجنوب غربی آن مملکت نشان میدهدموسوم به مدینین که نمونه‌ایست از قصبات ودهات دیگر آن نواحی وچنانکه میبینید بابعضی از دهات پست مملکت خودمان بی‌شباهت نیست . وقتی نگارنده این تصویررا دیدم تعجب نمودم که چطور مملکت بزرگ وباثروتی مانند فرانسه که ازجمله ممالك متمدن وباتربیت اروپائی است وخاکش ازخاك تونس چندان دورهم نیست وهرسال عدهٔ زیادی ازمردم آن بتونس مهاجرت نموده و آنجا ساکن ومتوطن شده‌اند راضی میشود که مردم اصلی خود این مملکت دراینگونه خانه‌های گلی که بگنام حیوانات شباهت دارد زندگانی نمایند و باتأسف تمام از اقرار باین حقیقت نتوانستم خودداری نمایم که:

« در این دنیا دل کسی بحال کسی نمیسوزد » و

« هرکسی باید خودش غصهٔ خود را بخورد »



عکس قصبهٔ مدنین درقسمت جنوب غربی تونس

این عکس در سال ۱۹۴۳ میلادی برداشته شده یعنی پس از آنکه ۶۲ سال تمام این مملکت در تحت‌حمایت و در واقع استملاك ملت متمدنی مانند ملت فرانسه بوده است .

وعجب آن است که در کتاب لغت فرانسوی مشهور موسوم به«فرهنگ لاروس» که هر سال هزارهانسخه از آن بقطعهای مختلف بچاپ میرسد ودراطراف زمین منتشرمیگردد درموقع ذکرتاریخ تونس ودست‌یافتن فرانسویها بدان چنین مینویسد :

« از آن تاریخ ببعد (۱) این مملکت از برکت انبوه فرانسویهائی که بدان‌خاك مهاجرت نموده‌اند ودرسایهٔ سرمایه‌های فرانسوی که درآنجا بمصرف رسیده روزبروز آبادتر و معمورتر گردیده است » .

(۱) یعنی در سنهٔ ۱۸۸۱ میلادی که تونس بدست فرانسویها افتاد

۲۶۸ ایرانی عروسك باز خلق شده

مرحوم آقاسید جمال‌الدین واعظ میگفت ایرانی عروسك باز خلق شده وعروسك همه چیز ممالك متمدنه را همینقدر که ساخت دلش خوش میشود که اوهم متمدن وهم ترازوی متمدنین شده است وحتی میگفت مشروطه بازی ماهم درواقع عروسك بازی بیش نیست . یکنفر سیاح انگلیسی وقتیکه میدان مشق طهران رامیساخته‌اند در طهران بوده در کتاب خودنوشته که ایرانیها مردمان غریبی هستند توپ ندارند ولی توپخانه ساخته‌اند و قشون ندارند میدان مشقی ساخته اند که بزرگترین میدانهای مشق دنیا است .

عکس زیر هم مؤید همین مطلب است . فراموش نباید کرد که نادرهم برای ایران در خلیج فارس کشتی جنگی ساخت که چوبهای پوسیدهٔ آن را تا این اواخر امواج دریا بخشکی میانداخت .



۲۶۹ مجتهد حقیقی

رعدی آذرخشی حکایت مینمود که شیخ علی بابا از ملاهای طهران میگفته مجتهد حسابی کسی است که گرگر حکم ناسخ و منسوخ بدهد و از عوض نمودن فتاوی و احکام خود هراسان نباشد.

این حرف در بادی امر زننده بنظر میآید ولی اگر قدری دقت نمائیم خواهیم دید که معنی بلند دارد و سر واقعی ترقی و پیشرفت در آن مکنون است. آدم زنده کسی است که مانند درخت بارور پیوسته معناً قد بکشد و میوهٔ تازه بیاورد و روز بروز چشم و گوشش بازتر گردد و بحقایق تازه پی برده پشت پا بحقایق کهنه و مندرس بزند و همان طور که حضرت علی فرموده بفهمد که تربیت دیروز بکار آدم امروزه نمیخورد. اشخاصی که باسم ثبات و استقامت جرئت ندارند از خر شیطان تقلید وریا پائین بیایند و وقتی لازم شد تغییر فکر و عقیده بدهند در واقع حکم جماد و مردهٔ متحرک را دارند

(از دفتر یادداشت یاردیرینه)

آناتول فرانس حکیم مشهور فرانسوی در همین زمینه فرموده:

«عمر حقایق علمی عموماً از دو تا سه نسل تجاوز نمیکند و حقایق تاریخی موجوداتی هستند از این هم ضعیف‌تر و نحیف‌تر. (۱)

۲۷۰ طبیعت همه فن حریف

طبیعت هزار جور فن و نیرنگ در قوطیهایش دارد و کارها میکند و حقه‌ها میشناسد که واقعاً باور کردنی نیست. از انسان و حیوان گذشته حتی نباتات هم در کار تامین حیات و تولید مثل و رفاع جان و پر کردن شکم خدعه‌ها و طراریها و عیاریهائی بکار میبرند که

---

(۱) „ La durée moyenne des vérités scientifiques est de deux à' trois générations. Quant aux vérités historiques, elles sont des créatures bien plus fragiles encore „

مات ومتحیر میگردد .

مثلا یك ماهی شکم گندهٔ شکم پرست ازتوی آب مگس بیچاره را ازراه دوربا آب دهان خود صید میکند . حقیقة جای آن دارد که بگوئیم « مرغ هـوا را نصیب ماهی دریا »

درمحل دیگرسوسکی که موسوم است بسوسك خونریز یعنی وقتی خودرا بادشمنی مواجه می بیند چشم اورا نشان کرده ومایعی ازبدن خود بدانسو میجهاند که یا طرف راکورمیسازد ویا بهرجهت نمیگذارد که نزدیکتر بیاید واسباب زحمت آقا سوسکه را فراهم سازد .

۲۷۱ دل سخت تر از سنگ

اوسکاروالد (۱) قصهٔ ذیل را نوشته است :

«دوستی داشتم که یك چشمش مصنوعی بود وچون این نقص درچهره او زود تمیزداده میشد بسیاراندوهگین بود وهمیشه چاره‌جوئی میکرد .

روزی پیش من آمد و گفت :

ـ چشم مصنوعیم را عوض کردم بطوریکه دیگر تمیزدادن آن ممکن نیست . حالا اگر گفتی کدام چشم من مصنوعی است ؟

ـ چشم راستت .

تومیدانستی چشم راست من مصنوعی است . اگر کسی نداند نمیتواند بفهمد . ازخانه بیرون آمدیم . گردش کنان میرفتیم . در راه بدوستی برخوردیم . دوست من زود پرسید :

ـ اگر حالا گفتی کدام چشم من مصنوعی است ؟

آندوست زود جواب داد :

ـ چشم راستت .

---

(۱) Oscar Wilde نویسندهٔ مشهور انگلیسی که محکوم بحبس گردید .

- تو میدانستی چشم راست من مصنوعی است . اگر کسی نداند نمیتواند بفهمد برای امتحان حالا از کسیکه مرا نمیشناسد میپرسیم

گدائی کنار کوچه ایستاده بود، باو نزدیك شدیم . دوست من یك لیره از جیبش در آورد وبآن گدا گفت .

اگر گفتی کدام چشم من مصنوعی است این لیره مال توخواهد بود .

گدا نگاهی بچهرهٔ دوست من انداخت و گفت چشم راست شما . دوستم تعجب کنان پرسید از کجا دانستی . گدا جواب داد چون ذره‌ای رحم در آن دیدم

۲۷۲ استاد وشاگرد باایمان

عزالدین بن الاثیر مورخ دقیق معروف در ذیل حوادث ۵۹۳ میگوید :

«در این سال استاد ما ابوالقاسم **یعیش بن صدقة بن علی فراتی** نابینا از فقهای شافعی وفات یافت . این مرد پرهیز کار درفقه استاد عصر خود بود واین فن را درس میگفت من ازاو استفاده بسیار کردم واورا مانندی ندیدم

ازاو امری عجیب مشاهده افتاد که بر کمال دیانت وارادت او بعلم دلالت دارد و- آن اینکه در بغداد براو کتاب «سنن» تألیف **ابوعبدالرحمن نسائی** میخواندم وآن کتابی بزرگ است . چون با حاجیان ازمکه مراجعت میکردیم وقصد وطن داشتیم مجال تنك بود وموقعیکه من وبرادر بزرگم **مجدالدین ابوالسعادات** بکار سماع کتاب مزبور مشغول بودیم از بزرگان بغداد کسی نزد او آمدو گفت جهت فلان کار امر باحضار تو صادر شده . استاد گفت علی العجاله بدرس این بزرگواران مشغولم، چون ایشان را فرصت از دست میرود وکاری که ازمن خواسته شده فوتی نیست از آمدن عذرمیخواهم . مأمور گفت من جسارت ادای چنین جوابی را درمقابل امرخلیفه ندارم. بر تو بحثی نیست بگو ابوالقاسم گفت تا ازکار درس فراغت نیابم از آمدن معذورم . ازاو درخواست کردیم که بانجام امر قیام نماید ومانیز همراه اوباشیم نپذیرفت وگفت بکار خواندن مشغول باشید.

ما نیز اطاعت کردیم . **چون فردا شد** غلامی از گماشتگان ما آمد و گفت امیرحاج موصل

درحرکت است وباید عزم رحیل کرد . این امر برما گران آمد . فرمود چرا از برگشت بوطن ودیدن خاندان وشهرخود اکراه دارید . گفتیم اکراه ما ازجهت تمام‌نشدن کتاب است . گفت اندیشه ندارید چون عازم حرکت شوید چهارپائی کرایه کنم ورکاب برکاب شما بیایم تاکتاب را برمن بخوانید همینکه کارسماع بانجام رسید برمیگردم . غلام را بتهیهٔ توشهٔ سفر فرستادیم وقرائت را ادامه دادیم موقعیکه غلام برگشت گفت حاجیان هنوزنرفته‌اند وما نیز دراین وقت ازقرائت کتاب فراغت یافته بودیم .

حال دراین مرد دیندار ثابت قدم بنگرید وببینید که چگونه ازاطاعت امرخلیفه که مصدربیم وامید بوده سرپیچیده وباماغرباکه نه خوفی ازما دردل داشت ونه امیدی بقصد قربت حاضربحرکت میشده‌است .»

شنیده شد که چند سال پیش درایران حقوق معلمین مدارس چندین ماه عقب افتاده بود وچون آجرپزها مالیات خود را باآجرپرداخته بودند ومقداری آجردروزارت مالیه (دراختیارآن وزارت‌خانه) جمع شده بود دولت قرارگذاشت که حقوق معلمین را باآجر بپردازد . دراینصورت مسلم است که دلسوزی زیادی از چنین معلمی نباید انتظار داشت .

۲۷۳ خست ولئامت

رفیقی داشتم که یادش بخیر میگفت نویسندگان فرنگلستان ازقبیل شکسپیر و مولیر وبالزاك که هرسه ازعجوبه های روزگارهستند درحق اشخاص خسیس چیزها نوشته‌اند که مشهور است ولی وقتی ما ایرانیان آنها را میخوانیم تعجبی نمیکنیم چون مکرر دورور وحول وحوش خودمان هموطنان بمراتب ازآنها خسیس‌ترديده ایم . حالا رفیقم حق داشت یانه مسئله دیگری است وممکن است بنا بعادت خودمانی قدری باغراق سخن رانده باشد ولی راستش این است که خود این بنده نیزدرمیان هموطنان اشخاص خسیسی دیده‌ام که بلاشك درخست ولئامت ازخسیسهای نویسندگان سابق الذکرعقب نمی‌افتند ووقتی تیاترمعروف مولیرفرانسوی راکه موسوم‌است به«خسیس»

خواندم دیدم این شخص درمقایسه با بعضی ازخسیسهای خودمانی واقعاً برای خود مرد خراج وحتی مسرفی است.

این مقدمات برای رسیدن باین رباعی است که شاعرهٔ مشهور ایرانی مهستی گنجوی درحق یکنفر ازاشخاص خسیس همعصر خود گفته است:

آنی که بهیچکس توچیزی ندهی　　　صد چوب مغل خوری پشیزی ندهی

سنگی که بدان روغن بزرك گیرند　　　گر بـر شکمت نهند تیزی نـدهی

در ادبیات فارسی درباب لئامت اشعار بسیـاری میتوان یـافت ومحتاج تفحص جداگانه است. ازآنجمله خاطرم آمد که شاعردیگری ازاهل شیراز (میرزا ابوالقاسم شیرازی) که شرح حالش در «مجمع الفصحاء» آمده درتوصیف وتوبیخ شخص لئیمی این دوبیت را ساخته است:

«بافلان گفتم ای پسر پدرت　　　جز بتاریکی از چه نان نخورد

گفت ترسد زروشنی که مباد　　　سایه‌اش دست سوی کاسه برد»

٢٧٤ عابد ومعبود یکی است

وحدت وجود ووحدت موجود ازاصول عرفانی مشرق زمین است وعرفا وحکمای ما ومخصوصاً هندیها درآن باب سخنان بلند دارند. رباعی زیـر درهمین زمینه از میر مخدوم نیشابوری است.

در دائرهٔ وجود موجود یکی است

ازکعبه واز کنشت مقصود یکی است

بر صفحهٔ کاینات خطی است مبین

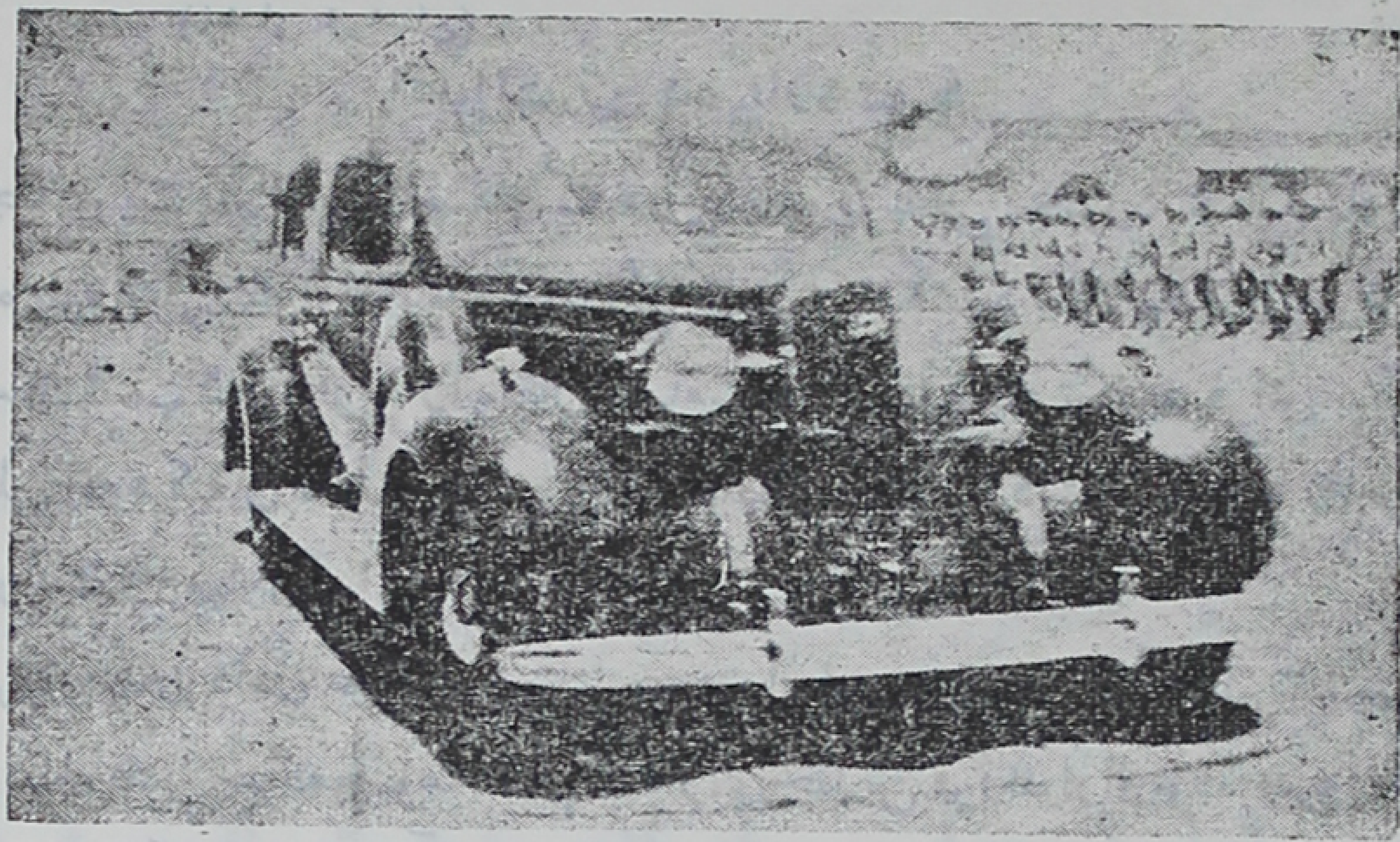
کای سالك ره عابد ومعبود یکی است

اگرخدا را وجود حقیقی ومخلوق را سایهٔ وجود نیز بدانیم باز سایه از وجود جدانیست وفریاد «اناالحق» منصورحلاج نیزهمین معنی رامیرساند که هرچه‌هست اوست.

۲۷۵ اتوموبیل شاه شاه اتوموبیلهاست!

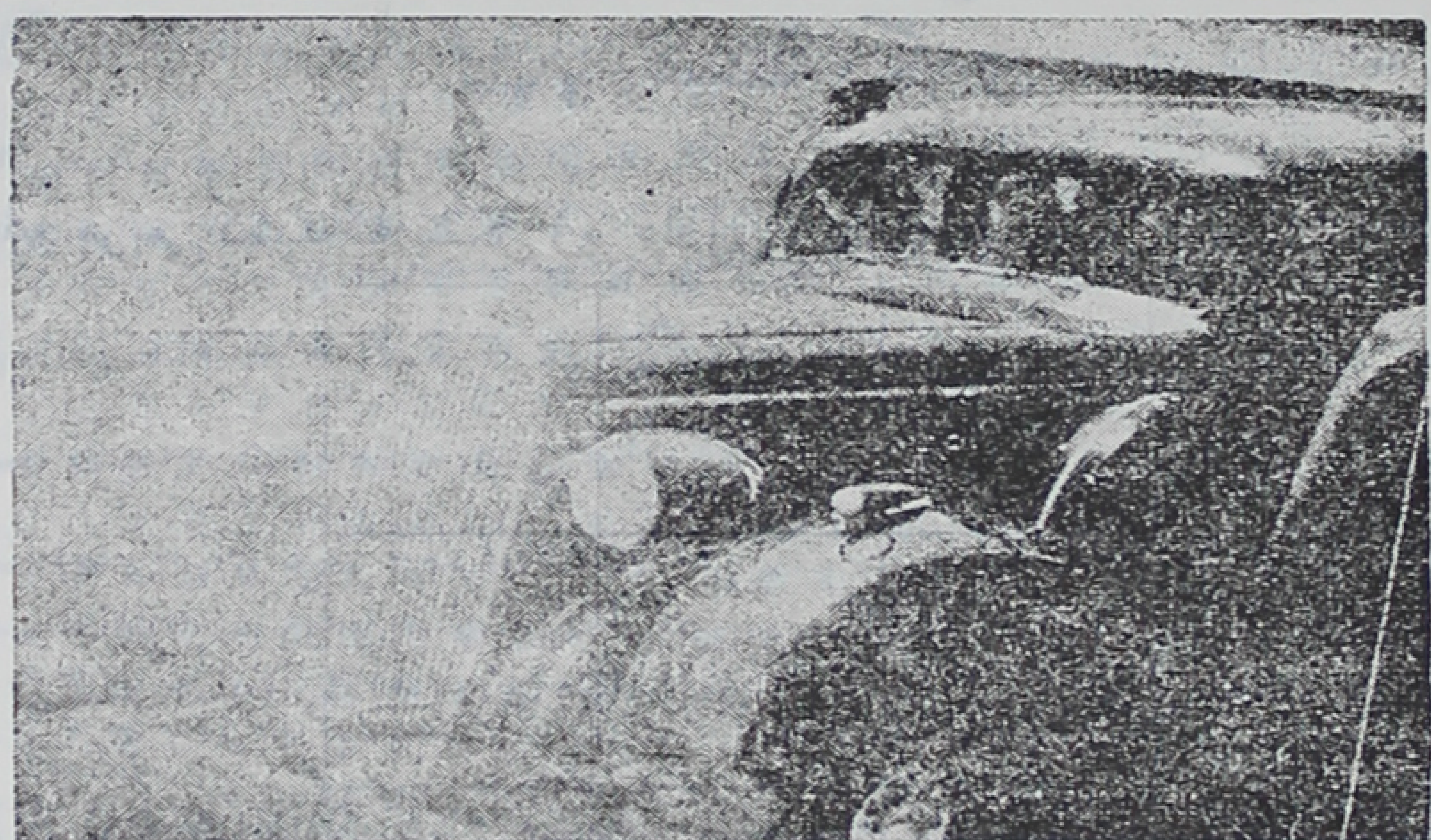
«درخانه اگر کس است یك حرف بس است»:

موقع افتتاح شورایملی



«فوتوگرافی اداره»

«اتومبیل حامل ذات مبارك اعلیحضرت همایونی موقع ورود»



«فوتوگرافی اداره»

«اتومبیل حامل ذات همایونی موقع مراجعت»

۲۷۶ عدالتی که رواجش بی محذور نیست

اخطار بمردان دوزنه :

(اخبار خراسان)

عدالت زن در بارهٔ شوهر

چندی پیش درقریهٔ راستقان که درچهارده فرسخی بجنورد نزدیکیهای سرحد واقع‌شده بهبودعلی نام ولد بابا محمد قلی کیفانی که هشتاد سال بیشتر ازعمرش میگذرد وپانزده سال است که درقریه راستقان اقـامت دارد درصدد تجدید فراش بر آمده واز وطن اصلی خود کیفان دختر جوانی راکه سلطان خانم نام داشته بحباله نکاح خود در آورده به‌راستقان میاورد .

برای نشان دادن عدالت شبهای خود را مابین عیال جدید وقدیم تقسیم وشبی‌را که پیش عیال قدیم خودمعصومه خانم که‌دارای چندین فرزند ازاو بوده میرود مشارالیها درموقع عمل باکمال عدالت آلت رجولیت اورا باتیغ دلاکی نصفه میکند تاهم‌حسابش را با شوهرهم‌سهم عیال جدید را ازسهم خود جداکرده باشد .

۲۷۷ مسئلهٔ فکری

باید مربعی کشید که بشکل زیر دارای ۹ خانه باشد و از ارقام ۱ تا ۹ (یعنی ۱ و

۲و۳و٤و٥و٦و۷و۸و۹) در هر خانه‌ای یك رقم نوشت بدون آنکه آن رقم مکرر شود بطوریکه ازهر سمت آن ارقام را باهم جمع کنیم ۱۵ بشود یعنی چه از بالا بپائین وچه از راست بچپ وچه‌بطور مؤرب از گوشهٔ بالا بپائین ازهر دوطرف باید مجموع هر ردیف ۱۵ بشود .

جواب این مسئله در تحت نمرهٔ ۲۸۲ داده میشود .

۲۷۸ از کلمات قصار حضرت علی ع

کل قول لیس فیه ذکر فهو لغو وکل صمت لیس فیه فکر فهو سهو وکل نظر لیس فیه اعتبار فهو لهو

یعنی هر سخنی که ذکری در آن نباشد لغواست وهر خاموشی که فکری در آن نباشد سهواست وهر نظری که اعتباری در آن نباشد لهواست .

۲۷۹ آیا راست است که گاهی زهر تریاق میشود؟

(شرح حال محمد رضاخان بیات)

سرجان ملکم درعهد فتحعلی شاه دوسه بار بسمت سفارت ازدولت انگلستان و حکومت هند بایران آمده ومؤلف تاریخی است باسم «تاریخ ایران» که بفارسی هم ترجمه شده ومشهوراست « سیاحت نامه (۱) ای» هم درباب مسافرتهای خود بایران دارد که هنوز بفارسی ترجمه نشده (وازعجایب است که گرچه درباب ایران میباشد وهنوز بفارسی ترجمه نشده متجاوز ازیکصد سال پیش بزبان آلمانی بترجمه وطبع رسیده است (۲) دراین سیاحت نامه چنین مینویسد که وقتی درمسافرت دوم خود بایران درسنهٔ ۱۸۱۰

---

(۱) Sketches of Persia (from the journals of a traveller in the East) 2 Vol. 1828.

(۲) Leben und Sitte in Persien aus dem Englischen überz. Von Wilh.Ad. Lindau, Arnoldische Buchhand. Dresden u. Leipzig, 1828 (2 Bde.)

میلادی بنزدیکی شیرازرسید رفیق قدیمی اوموسوم بمحمد رضا خان بیات باستقبال او آمده بوده وترجمهٔ شرحی که دراین باب نوشته ازاینقراراست :

امروز ازدیداردوست قدیمی خودم محمد رضاخان بیات خوشوقت شدم که ازشیرازباستقبال من آمده بود . چست وچابك مانند جوانی تازان بطرف من آمد وفریاد زد که خوش آمدید .

واقعاً باور کردنی نبود که چقدر جوانتر وچابك تر بنظر میآمد ازده سال پیش که آنوقت شصت وهشت سال ازعمرش گذشته بودومقدار تریاکی که روزانه میخورد بعقیدهٔ طبیب سفارت کافی بود که سی نفر آدمی را که معتاد بتریاك نیستندبکشد. نظر باحترام وعلاقه‌ای که باین پیرمرد داشتم خیلی سعی کرده بودم که اورا ازخوردن تریاك بازدارم ویقین داشتم که اگراین عادت را ترك ننماید سبب هلاکش میگردد وطبیب سفارت هم کاملا با من همعقیده بود . محمدرضا-خان پس ازتعارفات معمولی پرسید طبیب شما کجا است ووقتی جواب دادم که درهندوستان است و این مرتبه بمصاحبت‌ما بایران نیامده گفت خیلی جای تأسف است که حاضر نیست تاباونشان بدهم که گرچه اطبای فرنگی گاهی راستی راستی معجزمیکنند ومثل خود حضرت عیسی کور وافلیج را علاج مینمایند ولی غیب-گوئیهایشان همیشه درست درنمیآید . بمن گفته بود که اگرتریاك را ترك نکنم خواهم مرد من نه فقط ترك نکردم بلکه مقدارش را چهار برابر کرده‌ام وچنانکه ملاحظه میفرمائید گرچه تقریباً هشتادسال ازعمرم گذشته‌ازحیث قوت وسلامتی ونشاط پای کمی ازهیچکدام شما ندارم .

محمدرضاخان پس از این‌بیانات رکاب باسب زده‌وقیقاج چند تیر تفنك خالی کرد وآنگاه چهارنعل باز بطرف من آمد ودستی بریش خودکه از برکت رنك وحنا یك‌موی سیاه درآن پیدا نبود کشیده قوطی تریاکی راکه ده‌سال‌پیش باوبادگارداده بودم درآورد ومشت خود را پر کرده درچالهٔ گلو ریخت و گفت چه افسوس که این طبیب شما اینجا حاضر نیست».

✩✩✩

درهمین موضوع یعنی عادت باستعمال سمیات آقای حسن وثوق (وثوق‌الدوله) حکایت میکردند که ایشان کتابی دارند خطی وبزبان فارسی که بهاءالدوله (؟) پسر قاسم انوارمعروف (سیدمعین‌الدین علی‌القاسم‌الانوارمتوفی بسال ۸۳۷ ﻫ . ق) که درهندساکن بود درباب علم طب نوشته ونصف آن درطب قدیم خودمان (یعنی یونانی) ونصف دیگر آن مختص بمعالجات هندی است که اغلب با سمیات ومنترها واوراد وعزائم مربوط میباشد. ازجمله زهرهائی که در آن کتاب مذکور گردیده‌سمی است موسوم به «پچهناك» واین‌زهر برطبق عقیده هندیها بقدری قوی است که اگرذره‌ای از آن را درخم آبی بکنند یك قطره ازآب آن خم برای کشتن شخصی کافی خواهد بود وعجب آنکه اشخاصی در هند هستند که مقداربی‌نهایت اندکی ازاین زهر را با مقدار بسیارزیادی از ادویه جاتی که اثرتریاق دارد مخلوط میکنند وکم کم خود را بدان عادت میدهند و بمرور ایام مقدارتریاق راکاسته وبرمقدارزهرمیافزایند تاکارپس از سالهای دراز بجائی میرسد که مقداری ازهمان زهرخالص را میخورند بدون آنکه صدمه‌ای بدانها واردآید وبدن‌آنها خود حکم زهرراپیدا میکند چنانکه اگرسمی‌ترین ومهلکترین مارهای هند که‌هرکجا خانه داشته باشند درآنجا علف نمیروید اگربآن اشخاص بزنندمارهلاك میشود بدون آنکه‌آن اشخاص ابداًصدمه‌ای ببینند.

۲۸۰ محمد رضا خان بیات

درمقالهٔ پیش (نمرهٔ۲۷۹) شرحی درباب محمد رضا خان بیات مسطور گردید. لابد خوانندگان بی‌میل نیستند بدانند این شخص که بوده مخصوصاً که اخلاف او و یا اقلا ازهمان طایفه درهمین زمان حاضراشخاص بنامی درحیات هستند. سیرجان ملکم سابق‌الذکر درهمان کتاب سیاحت نامهٔ خود دربارهٔ اوچنین نوشته است:

«پدر محمدرضاخان ازامرای دربار نادرشاه بوده. وقتی نادرشاه بقتل رسید ودرهرگوشه‌ای ازخاك ایران‌بزرگی بنای سرکشی وگردن‌فرازی رانهاد

صالح‌خان بیات پدر همین محمد رضاخان دوست پیر خودم نیز شیراز را گرفته و قلاع و مستحکمات آنرا اصلاح و تعمیر نموده و بنای حکومت را گذاشت بدون آنکه خود را شاه بخواند ولی طولی نکشید که کریم خان زند اورا دستگیر نموده و بقتل رسانید. پسر وی که ازاین هواها درسر ندارد بریاست ایل و طایفهٔ خود قانع و خوشدل است ودرپی شهرت ومقام نیست.»

۲۸۱ یك میلیارد دولار

دیروز با دوستان صحبت‌از ثروت و ثروتمندان مشهور بمیان آمد. یکی از آن‌میان که بظرافت وطیب خاطر معروف است ازمن پرسید اگر ملائکه‌ای از آسمان فرود آید و بتو بگوید که خداوند بمن حکم کرده که یك میلیارد دولار باختیار تو بگذارم ولی باین شرط که خودت بدون خواب وخوراك آن مبلغ را دولار بدولار ازصندوقدار من تحویل بگیری چه جواب خواهی داد. گفتم چه جوابی میخواهی بدهم میگویم بصندوقدار بفرمائید فی‌الفور شروع نماید ومشغول تحویل گرفتن میشوم.

رفیقم خندید و گفت پرتند نرو. آیا هیچ میدانی تحویل گرفتن این مبلغ اگر برای تحویل گرفتن هر دولار یك ثانیه لازم باشد چقدر طول میکشد. گفتم فرضاً هم که روزها و شبها طول بکشد عیبی ندارد عشق است.

گفت حالا گوش بده تا اشتباهت را ثابت کنم:

هر ثانیه یك دولار در هر دقیقه میشود	۶۰	دولار
در هر ساعت	۳۶۰۰	»
در ۲۴ ساعت	۸۶۴۰۰	»
در ماه (۳۰ روز)	۲۵۹۲۰۰۰	»
در سال (۱۲ ماه)	۳۱،۱۰۴،۰۰۰	»

ازاینقرار برای تحویل گرفتن یك میلیارد دولار

متجاوز از ۳۲ سال

وقت لازم خواهد بود.

در جواب گفتم خدایا بداده ات شکر و بنداده است هم شکر. از عمر ما اینقدر ها باقی نمانده که باین زحمتها بیرزد و بشمردن هم کفاف نمیدهد.

۲۸۲ جواب مسئلهٔ فکری (نمرهٔ ۲۷۷)

جواب را در تصویر ذیل ملاحظه میفرمائید. از هر طرف جمع کنید ۱۵ میشود باینطریق اولا بطور افقی از بالا بپائین:

(۱) ۲+۹+۴=۱۵

(۲) ۷+۵+۳=۱۵

(۳) ۶+۱+۸=۱۵

٤	۹	۲
۳	۵	۷
۸	۱	٦

ثانیاً بطور عمودی از راست بچپ:

(۱) ۲+۷+٦=۱۵

(۲) ۹+۵+۱=۱۵

(۳) ٤+۳+۸=۱۵

ثالثاً بطور مؤرب :

(۱) ازگوشه راست بالا بپائین ۲+۵+۸=۱۵

(۲) ازگوشهٔ چپ بالا بپائین ۴+۵+۶=۱۵

۲۸۳ ازدواج درنظر یکنفر ازنویسندگان مشهور فرنگستان

بلاسکو ایبانه (۱) ازنویسندگان اسپانی که ازجمله نویسندگان بزرك این عهد بشمار میرودودرسیاست هم باصطلاح رولی بازی کرده‌است دریکی ازکتابهای خودموسوم به «مردگان فرمان میدهند» درموقع صحبت ازازدواج چنین نوشته است :

زناشوئی مسافرتی است دونفری که تا آخرعمرطول میکشد . ازهمسر خود باید خصائل وصفاتی‌راکه انسان ازیکنفرهمسرچشمداشت دارد خواست یعنی خوش اخلاقی وهمذوقی . اما درباب عشق باید دانست که‌هرکسی تصور مینماید که حقی بدان دارد درصورتیکه عشق هم مثل استعداد وهنروجمال و توانگری ازجمله‌امتیازاتی است که تنها بعدهٔ معدودی‌داده شده است . ولی‌جای خوشوقتی است که وهم وپندارجلوی چشم انسان‌رامی‌بندد ونمیگذاردکه‌ملتفت این بی انصافی‌طبیعت‌بشود وهرکسی دراواخرعمردریغ روزگارجوانی‌رامیخورد وخیال میکند درموقع جوانی ازشربت‌عشق شیرین کام شده است در صورتیکه آنوقت‌نیزفقط لحظه‌ای‌چند سرمست هوی‌وهوسهای جوانی‌وشهوترانی‌بوده‌است ولاغیر . همه‌کس میداند که‌عشق چیزخوبی است وخیلی خوب چیزی‌هم هست ولی وجودش نه در مزاوجت لازم وضروری است ونه درزندگانی . آنچه برای زن وشوهراهمیت دارد این است که‌همسر زندگانی خود را خوب اختیارنمایند وسفر عمررا بطور مطبوعی با هم بپایان برسانند وبرای حصول این منظورلازم است که مانند دونفرهمسفرمعقول باهم سـازباشند وبیك قدم راه‌بروند وبمدارا

(۱)Blasco - Ibanez

و بردباری با هم رفتار کنند و جلوی اعصاب خود را گرفته نگذارند که نشست و برخاست شبانه روزی هر روزه و هر ساعته موجب ملال خاطر و نفرت و بیزاری از یکدیگر گردد »

۲۸۴ دوبیت میانجی جان میشود

شعرای مملکت ما هم از دست استبداد خیلی صدمه ها کشیده اند و تصور میکنم بتوان درحق شعرائی که بهری از عمر خود را دربند وزنجیر گذرانده‌اند و آنهائی که از دست عدوان و جفای بزرگان متواری بوده و یا در زیر شکنجه جان داده اند کتابی نوشت . گاهی نیز اتفاق افتاده که شعر جان آنها را نجات داده است چنانکه در حق سیدحسن غزنوی پسر ناصر علوی که درسنهٔ ٥٦٥ درگذشته چنین نوشته‌اند:

« چون سلطان بهرامشاه غزنوی سلطان سوری را شکست جمعی از همراهان او را اسیر کرد و حکم بقتلشان رفت . سیدحسن غزنوی شاعر نیز در درمیان آنها بود این رباعی را بالبداهه گفته خواند.

«آنی که فلك بپیش تیغت ناید
بخشش بجز از کف چو میغت ناید
زخم تو که پیل کوه پیکر نکشد
بر پشه همیزنی مگر دریغت ناید»

سلطان اورا برای این رباعی عفو نمود و پایهٔ کارسید بالا گرفت .

۲۸۵ حفظ الصحه نوزادگان

بعقیدهٔ طرفداران کلثوم ننه که بلاشك هنوز درمملکت ما کرورها مرد و زن (و مخصوصا زنان) آراء و تعلیمات اورا درزمینهٔ بسیاری از کارها حتی بر اوامر و احکام بزرگان دین هم ترجیح میدهند برای حفظ الصحهٔ کودکان نوزاد باید بطریق ذیل عمل نمود:

۱ - تا وقتی چلهٔ طفل نوزاد تمام نشده و آب چله را نزده‌اند طفل را از خانه بیرون نبرند.

۲ - ناف خشکیده را که بعداز سه الی چهارروز میافتد بسایند واستعمال کنند که برای بادرطوبت بسیار مفید است.

۳ - روز چهلم ظرف آبی پشت سر طفل گذاشته یك حبه زغال ویك برك سبز ویك دسته کلید در آن بیندازند وروی آن پارچهٔ سرخی بکشند. آنگاه ظرف دیگری خالی هم جلوی طفل بگذارند وسپس چهل مرتبه باکف دست آب را ازظرفی که پشت سر طفل است ازروی پارچه ردکرده درظرفی که جلوی طفل است بریزند وباهمین آب تبرك شده طفل را شستشو دهند که هردرد وبلائی ازاو دور خواهدشد.

۲۸۶ یأس خیام

خیام ازاعجوبه‌های دهربوده است. وی دراجزاء حکمت تالی ابوعلی‌سینا ودر علم تاریخ وفقه ولغت عالم ومخصوصاً درنجوم وریاضیات سرآمد اقران زمان خودبوده وبا اینهمه پس ازآنکه برمعلومات‌بشری که درآن‌عهد دردسترس بود احاطه یافت‌دید که بااین مقدمات ناقص وناکافی نفس کنجکاو را نمیتوان قانع‌ساخت وراز این پردهٔ تو درتو را مکشوف ساخت. آنوقت بود که ازروی یأس گفت:

«آنانکه محیط فضل وآداب‌شدند در جمع کمال شمع اصحاب‌شدند
ره زین شب تاریك نبردند برون گفتند فسانه‌ای ودرخواب شدند

اینك هزار سال از زمان خیام میگذرد باز اهل دل و ارباب بصیرت مترنم همین مقالند.

۲۸۷ گنه کرد دربلخ آهنگری...

حرام کرد خداوند باده را چوعرب زخشك مغزی در باده بی ادب گشتند
عجم سزد که بنالند از عرب که عجم زخشك مغزی اعراب‌خشك‌لب گشتند

(از «جوامع الحکایات» عوفی)

۲۸۸ یك پادشاه منصف...

حکایت میکنند که ادوارد هفتم پادشاه انگلستان که چهارسال پیش از جنك عمومی اول وفات یافت روزی که در اثناء مسافرتی از دهکده‌ای عبورمیکرد واردمدرسهٔ آن دهکده گردید وپس از احوال پرسی ازمدیرمدرسه ومعلمین از بعضی شاگردها سئوالاتی نمودواز آنجمله ازیکنفرشاگردپرسید که آیا میتوانی اسم چندنفراز بزرگترین پادشاهان انگلستان را برای من بگوئی شاگرد جواب داد که آلفرد وملکهٔ ویکتوریا

معلم محض خوش آمدشاه یواشکی بشاگرد رسانید که اسم ادوارد هفتم رابگو وشاگرد نیز ملتفت شده گفت ادوارد هفتم.

شاه تبسمی کرد پرسید بسیار خوب بگو ببینم ادوارد هفتم کارهای بزرگش کدام است.

شاگرد بیچاره سررا بزیرانداخته گفت نمیدانم.

ادوارد هفتم نزدیك شده دستی بشانهٔ طفل نهاد وگفت طفلك عزیزم غصه نخور چونکه من هم نمیدانم.

پایان دفتر پنجم

از

قسمت اول

فهرست مندرجات

(دفتر پنجم از قسمت اول)